



دفترهای ویژه

بهمن ۱۳۹۶

تاریخ گرایش سوسیالیسم انقلابی

بخش دوم: ۱۳۶۱-۱۳۵۷

گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار

با تراب ثالث - تابستان ۱۳۹۶

کندوکاو ۵ - بهمن ۱۳۹۶

تاریخ مسکوت، بخش ۲

۱۳۵۷ - ۶۱

تاریخچه گرایش سوسیالیزم انقلابی: روایتی از انقلاب ایران

گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار با تراب ثالث - تابستان ۱۳۹۶

برگردان از نریمان خاوری

مقدمه تاریخ مسکوت از بخش ۱

تاریخ مسکوت

روایتی از سوسیالیسم انقلابی در ایران

در گفتگو با تراب ثالث

«زندگی آن چیزی نیست که زیسته‌ایم؛ بلکه آن چیزی است که در خاطرمان مانده و آنی است که به یادش می‌آوریم تا روایتش کنیم.» گابریل گارسیا مارکز

مقدمه: وقتی به تاریخ معاصر جنبش سوسیالیستی و انقلابی ایران می‌نگریم همانند بسیاری از نقاط دیگر جهان، هژمونی و صدای مسلط - جدا از روایت مسلط و کرکننده‌ی حاکمان - حتا در روایت رخدادها نیز همانگونه است که در هنگامه‌ی وقوع خود این رخدادها و مبارزات بوده است؛ یعنی سلطه و فرادستی روایت جریان‌اتی از جنبش که یا گوش به فرمان فرامین مسکو داشته‌اند و یا دل در گرو ناز و کرشمه‌های پکن و اقمار آن. سنت «سوسیالیسم انقلابی» که فعالیت‌ها و مبارزات خود را ابتدا از دل جریان منسوب به تروتسکیسم و بین‌الملل چهارم و با انتشار کندوکاو آغاز کرد با این وصف سنتی است که هم نه فقط در هنگامه‌ی جنبش صدای مسکوت و حتا ممنوع و سرکوب شده بوده است بلکه در بازبینی رخدادهای تاریخ معاصر در بسیاری از به اصطلاح تاریخ‌نگاری‌ها - نه به سبب ناحقیقی بودن تحلیل‌ها و راهکارهایش بلکه به سبب قلت کمی اعضایش و ضرب و شتم سایر گروه‌ها - اغلب فاقد آن اهمیتی تلقی شده است که چیزی بیش از چند برگ از تاریخ معاصر چپ ایران بدان اختصاص داده شود. اینکه انواع و اقسام استالینیزم روسی و چینی و روح کلی این نوع سوسیالیسم چه میزان در این برخورد سرکوبگرانه و طردکننده و در به حاشیه‌رانی سنت سوسیالیسم انقلابی در ایران مؤثر بوده و چه میزان معیار اعظم کانفرمیستی-پوزیتیویستی تعداد اعضای یک جریان آنقدر اهمیت ندارد که دریابیم امروزه دیگر حقیقت را بر اساس تأییدیه‌های اردوگاهی یا کمیت یک جریان نسنجیم. اگر برای بشر همواره به بیان درنیامدن معادل به حساب نیامدن و در نهایت ناموجود بودن بوده است، حتا با اختصاص درصدی از احتمال قابل تصور به اینکه ممکن است حقیقت نه در روایت تهیه‌کنندگان شکست جنبش انقلابی گذشته، و بنابراین نه در ندامت و هزیمت‌طلبی‌های آنان - و یا بالعکس لجاجت دگماتیک بر سر شعارها و چسبیدن به سکت‌های سابق - که شاید در پرداختن به روایت نیروهایی است که تحلیل‌هایشان از انقلاب سفید تا ضدانقلاب سیاه و تاکنون، بخش زنده و

تأمل برانگیزی از جریانات انقلابی ایران بوده است، آنگاه بیش از پیش لزوم طرح و انعکاس روایت این نیروها احساس می‌شود. طنین افکندن چنین روایتی نه برای نشستن پای قصه‌های قشنگ و تلخ قدیمی‌ترهای جنبش، نه برای برپا کردن جلسات اعتراف و ندامت علنی، نه جهت منم منم کردن‌های مرسوم پست‌مدرنیستی این روزگار فضای مجازی، و نه برای صرف روایت آنچه گذشت بلکه برای حقایقی است کمتر شنیده شده که شاید دیگر زمان آن رسیده باشد تا مجالی یابند تا هم زندگی آنگونه که بود را روایت کنند و هم اینکه ما نیز به میانجی آن‌ها شاید راهی به بیرون از قفسی که در آن به سر می‌بریم را بیابیم.

ت.ث یکی از اعضای اصلی و مرکزی جریانی بود که در طول بیش از چهار دهه‌ی اخیر به گرایش سوسیالیزم انقلابی شناخته شده و می‌شود. در گفتگوهایی که با وی داشتیم سعی کردیم تا با تکیه بر نوعی از ارائه‌ی روایت که به واسطه‌ی ماجراهایی که وی بازگویی می‌کند حرکت می‌کند، به سوی تحلیل و جمع‌بندی از رخدادها و مبارزات معاصر از زاویه‌ی این سنت بپردازیم. بنابراین چه به واسطه‌ی کاراکتر خاص وی و چه نیت و اهداف ما در این گفتگو هرقدر جلوتر می‌رویم از روال مرسوم گفتگوهایی که صرفن کوهی از وقایع پراکنده و مختلف را بر روی ذهن و خاطر مخاطب آوار می‌کند آگاهانه پرهیز کرده‌ایم و بیشتر سعی بر جنبه‌ی تبیینی اتفاقات و خاطرات داشته‌ایم. همه‌ی امید ما در اینجا آن است که این روایت گامی باشد در راستای نه فقط بازگویی زیستن و مبارزات سنتی خاص در گذشته بلکه جان بخشیدن به زندگی و مبارزات جنبش انقلابی در حال و آینده.

اگر به سیاق سنت راستین مارکسیستی به نقش کلیدی سوبه‌ی فعال ذهنیت واقف باشیم، آنگاه نیک میدانیم که تجارب تاریخی - بخصوص مبارزات نافرجام توده‌ها - با زوده شدن در ساحت عینی اگر در ساحت ذهنی نیز بیان نشوند در مدت زمانی نه چندان طولانی، نه فقط در نظم موجود که حتا در خاطرات و اذهان مبارزان نسلهای بعد نیز به فراموشی سپرده میشود. آنچه ما فرودستان و ستمدیدگان تاریخ زیسته‌ایم، راه و جایی در تاریخهای رسمی و مملو از "رشادت و شجاعت پادشاهان و فرمانروایان" ندارد. خشونت اعمال شده بر ما تنها آنجایی نیست که از شورشهای بردگان تاکنون درهم کوبیده شده‌ایم، بلکه تنها کافی است به روایت‌های رسمی از تاریخ رجوع کنیم تا دریابیم چگونه این کشتارها در قامت حذف و تحریف هستی و مبارزات همیشگی ما کماکان ادامه دارد. اگر بر آن باشیم در مقابل حذف نمادین خویش در تاریخهای رسمی بایستیم - که امروزه به لطف آکادمی و تئورسیته‌هایش ردای بیطرفی نیز بر دوش انداخته‌اند - و از زندگی و حیات پویای خویش بگوییم چاره‌ای نیست جز اینکه از سکوت بدراییم و روایت انقلابی خویش از زندگی و تاریخ را بازگو کنیم. باید آنچه در خاطرمان مانده را نقل کنیم تا آن لحظات حقیقی تاریخ را به یاد آوریم و مبارزه را اینجا هم برپا کرده و تداوم بخشیم. با روایت تاریخ و حیات خویش برآنیم تا آنها را از شعله‌های سوزان به فراموشی سپردن و سرکوب شدن رستگار ساخته و با به یاد آورده شدن و ثبت نمودنشان، این تجارب زیسته در خاطر و تفکر انقلابیون امروز و فردا حک شده و به چراغی در راه آینده بدل گردند.

اهمیت چنین کنش دوسویه و مداومی - چه برای مصاحبه‌گر و مصاحبه‌شونده و چه برای مخاطبین - از دل این باور تردیدناپذیر برمیخیزد که بخشی از مبارزه‌ی همیشگی ما احیای پتانسیلها و امکانات نهفته در گذشته، نه فقط در پیروزیها و شکستهایش، بلکه در حقیقت آن است. بنابراین تمامی آنچه در این گفتگوها انجام و عرضه میشود - و بحثهای بعدی بر سر آن - بخشی جدایی‌ناپذیر از سنت مسکوت سوسیالیزم انقلابی و تداوم پیکاری است که حقیقت و روشنگری را هدف نخست خویش قرار داده و بر این باور بوده هدف حقیقی را جز با شناخت و بکار بستن وسیله‌ی حقیقی نمی‌توان فراچنگ آورده و محقق ساخت.

ئاسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار

تاریخ مسکوت، بخش ۲ (۶۱ - ۱۳۵۷)

س: سری دوم بحث پیرامون تاریخچه سوسیالیسم انقلابی را پیش میبریم. در ابتدا پیش از آنکه وارد دوره مهم انقلاب و سال‌های آغازین پس از آن بشویم بهتر است با این سوال شروع کنیم: پس از انتشار بخش نخست این مجموعه یکی از انتقاداتی که طرح شده این بوده که طبق روایت شما گویی گروهی که آن دوره به نام کندوکاو شناخته میشد در تمام طول این مدت تنها گروهی بوده که روند اوضاع را به درستی می فهمیده است و خیلی از خطاهایی که شما به سایر نیروهای چپ نسبت دادید در مورد این گروه صدق نمی کند. در این باره چه پاسخی دارید؟

ت.ث: با اجازه از سؤال کنندگان من هم می توانم اول با یک سؤال جواب بدهم. به هر حال در هر روندی این امکان هست که یکی بهتر از دیگران آن روند را درک کند. این امری طبیعی است. حال اگر این واقعا درست باشد که جریان ما بالنسبه درست تر می گفت، چرا باید برای کسی اسباب مشکل شود؟ باید از جنبه دیگری هم به این سوال نگاه کرد. چرا که شاید در خود سؤال ایرادی مغرضانه نهفته باشد. حتما خودتان هم این واکنش را دیده اید که هنگامی که مسئله ارزیابی نقش چپ در انقلاب مطرح می شود، یکی از پاسخ های رایج، بخصوص بین جریاناتی که یا با رژیم ضدانقلاب همکاری کردند و یا بطور کلی پرونده مبارزاتی درخشانی علیه آن ندارند، این است که بگویند "همه اشتباه کردیم!" توگویی بدین وسیله هم جرم "اشتباهات" مشخص خودشان کم می شود و هم همگی را شریک خرابکاری خودشان کرده اند. مثل اینکه بگویم درست است ما هم در سرکوب مردم شرکت کردیم اما دوران طوری بود که همه می کردند! بنابراین بعضی از کسانی که از این نوع سؤال های معنی دار طرح می کنند شاید پس از خواندن بخش قبلی از یادآور شدن اشتباهات مشخص خودشان یا رفقای نظیرشان ناراحت شده اند و با طرح سؤال های این چنینی که "یعنی میگوید فقط شما درست می گفتید؟" در واقع می خواهند با همان داروی "همه اشتباه

کردیم " درد خود را التیام دهند! فرض کنیم واقعا همه اشتباه کردیم، اولاً اشتباه داشتیم تا اشتباه، از همکاری در سرکوب مردم گرفته تا توجیه سیاسی و تئوریک آن. به این‌ها دیگر نمی‌توان گفت اشتباه اینها فراتر رفتن از مرز طبقاتی و پیوستن به دشمن بود. تازه این‌ها به کنار، چرا امروز نباید "اشتباهات" را برجسته کرد، دلایلش را پیدا کرد و درس گرفت؟ نه تنها باید در رابطه با هر مقطعی و هر رویدادی نشان داد کدام برداشت چپ درست بود یا غلط بلکه نشان داد ریشه‌های تئوریک و تاریخی آن اشتباه در کجا بود. پس باید در نظر داشت معمولاً آن جریانی که قصد مخفی کردن ایرادات خود را دارد از اساس یا با خود امر بررسی این اشتباهات مخالف است و یا دست‌کم نه تنها خود از انجام آن طفره می‌رود بلکه نتایج کار دیگران را نیز با این گونه دست انداختن‌های روشنفکرانه لوٹ می‌کند. و تاکید کنم این پدیده جدیدی نیست. اینگونه برخوردها از اوایل دهه ۶۰ تا کنون یکی از مهمترین عواملی است که چرا هنوز پس از ۴۰ سال حتی به جمع بندی اولیه‌ای از این تجربه نرسیده ایم. نه بصورت جمعی و نه در چارچوب احزاب و سازمان‌های موجود. و نه حتی به وسیله یکی از این هزاران تئوریسین و روشنفکر و رهبر!

از جنبه دیگری هم باید به این گونه سوال‌ها ایراد گرفت. اصل اول آگاهی دقیقا در همین است که درست فهمیدن به تنهایی کافی نیست. این فقط یک سوی قضیه است. درست فهمیدن اگر نتواند جنبه عملی آن فهم را تحقق دهد، یا به قول مارکس به "فعالیت آگاه" (هدفمند) تبدیل شود، چه تفاوتی با نفهمیدن دارد؟ بنابراین حتی اگر "ما" همه چیز را بهتر از همه فهمیده بودیم و استراتژی ما به واقعیت انقلاب از همه نزدیک‌تر بود، پس شکست انقلاب در واقع به معنی شکست پراکسیس ما نیز بود، بنابراین ما هم در حد عملی ساختن آن فهم ناتوان بودیم. یعنی این مسئله نیز خود باید در این روایت بررسی شود که این ناتوانی تا چه اندازه واقعی و خارج از ما و تا چه اندازه به خاطر عدم آمادگی خود ما بود و به چه دلایلی.

اما خود این امر که آماده نبودیم در واقع یکی از بزرگترین ایراداتی است که به کل چپ منجمله ما وارد است. اولین درس این تجربه نیز همین است. سؤال اساسی تاریخ از ما در واقع همین است که چرا اپوزیسیون "مترقی" آن دوران (و من اینجا هم چپ سوسیالیست و کمونیست و هم اپوزیسیون دموکراتیک را مد نظر دارم) علیرغم این همه سابقه تاریخی و سیاسی و علیرغم این همه فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌های فردی و علیرغم کمیت مادی بالنسبه بالای آن به مثابه یک نیروی اجتماعی نه تنها نتوانست به هنگام ادای وظیفه اصلی تاریخی در انقلاب ۵۷ نقشی مترقی در تحولات بعدی ایفا کند بلکه بخش عمده آن در عمل خود شاخه‌ای از همان ائتلافی شد که ضد انقلاب حاکم را به قدرت رساند؟

در آن دوره در بین جریانات به اصطلاح مارکسیست دو جریان به معنی کلی کلمه وجود داشت: جریاناتی که خود را دست‌کم در حرف بلشویک و لنینیست می‌دانستند و جریاناتی که علیرغم هر عنوانی که در مورد خود به کار می‌بردند در عمل ضد بلشویک و در واقع سوسیال دموکرات بودند. مثلا جریاناتی که یا عمدتا از جبهه ملی انشعبا کرده و به اصطلاح سوسیالیست شده بودند و یا از جریانات مائوئیستی و استالینیستی دلسرد شده بودند و از زوایای منشویکی یا کائوتسکیستی به موضع ضدیت با بلشویزم افتاده بودند. اما چرا در شب قیام، ده ها سال پس از انقلاب اکتبر، حتی یک گروه بلشویکی با مثلا ۱۰۰ نفر عضو سازمان یافته و کار کشته در ایران نداشتیم؟ و چرا حتی ۱٪ از آن سوسیالیست‌های انقلابی مدرن و دموکرات ما نتوانست ردی از مقاومت خود علیه استبداد مذهبی برجا بگذارد؟ آیا این شرم آور نیست که اکثریت عظیم "رهبران" و "روشنفکران" این سرزمین با این همه قسم و سوگند به اصول مارکسیزم لنینیزم و با این همه کتاب و رساله در باره آخرین اصول آخرین ایزم‌های جهان، در اولین آزمایش عملی و تاریخی تا این اندازه تو زرد از آب در آمدند که حتی نتوانستند ضد انقلاب جلوی چشمشان را ببینند؟

به اعتقاد من پرسش بالا مهمتر است تا اینکه ما و یا دیگران به عنوان یک گروه خاص چه کردیم. البته ما هم مثل همه اشتباهات زیادی را مرتکب شده‌ایم که یا

باز هم مثل برخی دیگر در طول انقلاب تصحیح کردیم و یا شاید تازه امروز متوجه شده ایم. بنابراین به صرف این که ایراداتی که امروزه به چپ وارد است از زبان من مشخص ابراز می‌شود به این معنی نیست که به خود من (یا مای آن دوره) ایرادی وارد نبود. مسئله مقدار کمتر یا بیشتر این ایرادات آن قدر اهمیت ندارد. مثلاً به نظر من خود تشکیل حزب کارگران سوسیالیست به مثابه بخش بین‌الملل چهارم در ایران بزرگترین اشتباه ما بود. و برای یک بلشویک - لنینیست این کم خطائی نیست. ضربه‌ای که انشعاب در این حزب به خود ما زد عملاً کمر ما را شکست. و ناتوانی بین‌الملل چهارم در واکنش به این مسئله ماهیت خود بین‌الملل چهارم را نیز برای ما زیر سؤال برد. برای شخص خودم این انقلاب منجر به تحول فکری و سیاسی عمده‌ای شد. من قبل از انقلاب عضو بین‌الملل چهارم بودم اما پس از انقلاب از آن استعفا دادم.

اما همین جا فرصتی است که قدری مسئله روش این نحوه روایت گویی را نیز بیشتر باز کنیم. از جانب برخی رفقای دیگر هم ایراداتی ابراز شده که بد نیست به آن‌ها هم اشاره شود. این موضوع دو جنبه دارد. یکی جنبه "صداقت" این روایت است، یعنی بخشی که به من راوی برمیگردد که در این ماجرا شرکت داشته‌ام. مثلاً برخی از رفقای سابق خود من هم گاهی اشاره کرده‌اند که "اما خود تو آن موقع به این شکل نمی‌گفتی!" البته واضح است من راوی با آن موقع فقط نزدیک ۴۰ سال تفاوت سنی دارم. یعنی اگر در این مدت هیچ کار دیگری هم نکرده باشم به هر حال خود این چهل سال کلی مسائل و منجمله من را تغییر داده است. نمی‌توان از کسی توقع داشت که دنیای دیروزش را مثل آدم دیروز ببیند. اما جنبه دیگر این است که من راوی باید بتوانم که در روایت این گذشته رابطه زبان امروزی خودم را نیز با همان وقایع گذشته نشان دهم. یعنی نمی‌توانم چیزی را امروز ادعا کنم که نتوانم در آن گذشته حتی اگر شده هنوز فقط به صورتی ضعیف و نپخته نیز نشان دهم و یا حد اقل مسیر رسیدن به آن را روشن کنم. یعنی نمی‌توانم بگویم باید فلان یا بهمان کار می‌شد بدون آن که بتوانم نشان دهم که خود ما در همان موقع نیز کم و بیش همین را می‌گفتیم و یا اگر نمی‌گفتیم پس من امروز چگونه به این نتیجه رسیده‌ام.

جنبه دیگر این است که بوضوح، خود من هم از تجربه انقلاب درس‌هایی گرفته‌ام که قبل از آن نمی‌دانستم. بویژه اینکه با دور شدن هر چه بیشتر از زمان انقلاب خود وقایع روشن‌تر می‌شوند و امکان چنین درس‌هایی بیشتر هم می‌شود. همچنین از آن زمان به بعد تجربیات دیگر و شاید بیشتری کسب کرده‌ام که زندگی فکری و سیاسی‌ام را تغییر داده‌اند. چه بسا اگر الان در آن انقلاب حضور داشتم خیلی کارهای دیگری را مهم یا درست می‌دانستم. در نتیجه الان که می‌خواهم از این گذشته درس بگیرم به وضوح با تئوری امروز به وقایع دیروز نگاه می‌کنم. اینجا مسئله گروه ما یعنی شخص خود من مسئله فرعی‌تری است. اما هنگامی که به جریان مشخصی منجمله گروه ما اشاره می‌کنم البته باید واقعا سعی کنم نگاه آن موقع و منطق عملکرد گروه خودمان در آن دوره را درست همان‌طور که بود و شد و همان‌طور که در آن زمان می‌فهمیدیم، بیان کنم و نتایج امروز را به عنوان درس‌های آن تجربه از خود روایت جدا کنم.

این اما فقط بخشی از قضیه نحوه روایت است که البته کار ساده‌ای هم نیست. بویژه اینکه هر روایتی عاقبت شخصی است، پس همواره تا حدی ذهنی است و قطعا تا حدی آغشته به برخی تعصبات و تبعیضات. هنگامی که امروزه راجع به عملکرد گذشته خود صحبت می‌کنیم شاید عیب‌های خود را کمتر ببینیم و حسن‌های خود را بزرگتر جلوه دهیم. باید همواره این جنبه ذهنی روایت را در نظر گرفت. اما خواننده براساس پرونده مکتوب آن دوران که خوشبختانه تقریبا بطور کامل موجود است می‌تواند بسیاری از مسائل را خود بسنجد.

اما هدف اصلی عملی و سیاسی این روایت به وضوح باید نقد عملکرد چپ در انقلاب از دیدگاه چپ باشد. این جا دیگر تعارفی نباید در کار باشد. بقول مارکس نقد نباید از نتایج خود بترسد!

اما بعد از این مقدمه نسبتا طولانی در پاسخ به این سؤالتان که آیا ما به عنوان گروه مشخص پیرامون نشریه "کندوکاو" خود را تنها گروهی می‌دانیم که اوضاع را درست فهمیده بود، باید بگویم که هم آری و هم خیر. جدای از این، به نظر من خود این سؤال اشکال دارد. اول اینکه مسئله فهم همیشه هم نسبی است و

هم ناقص. اینکه شما به نسبت فلان درجه رایج از فهم فهمیده‌تر باشید شما را الزاما فهمیده نمی‌کند! به علاوه جوانب مختلف نظری و عملی آن نیز هم سنگ نیستند. از بسیاری لحاظ، بویژه در رابطه با مسائل برنامه‌ای و استراتژیک - و بویژه برداشت‌های کلی سیاسی منتج از چنین برنامه‌ای - من نه تنها در آن دوران که حتی الان بیشتر اعتقاد دارم که گروه کوچک ما نه تنها یک کم بهتر از بقیه بلکه یک سرو گردن بهتر می‌دید. و به اعتقاد من نباید واهمه‌ای از گفتن این حرف داشت چرا که مسئله جدی است و عاقبت باید درس‌های انقلاب گرفته شوند. اما همان‌طور که قبلا گفتم این همه چیز نیست. این تنها مدالی نیست که باید به یک جریان داد. از لحاظ تجربه عملی و سیاسی و از لحاظ ریشه دار بودن در جامعه شاید ما جزو ضعیف‌ترین گروه‌ها محسوب می‌شدیم.

بگذارید با یک ضرب المثل روشن کنم. می‌گویند "در حوضی که ماهی نیست قورباغه ابو عطا می‌خواند". به نسبت کسانی که قربان صدقه گویی برای "روحانیت مبارز" را با مبارزه طبقاتی یکی گرفته بودند ویا در مقام اپوزیسیون دموکراتیک مشغول نصیحت دادن به ضدانقلاب بودند، به وضوح ما بهتر بودیم، اما نه به این معنی که خود ما هم در ارزیابی از این انقلاب اشتباه نکرده‌ایم و یا اینکه همه مسائل مهم را فهمیده بودیم.

تازه همان‌طور که در بالا گفتم، هر گروهی می‌تواند واقعا اثبات کند از همه لحاظ بر سایر گروه‌ها برتری داشت، اما آیا بود آن چه در واقع لازم بود؟ آیا بود آن چیزی که وضعیت آن دوران می‌طلبید؟ به نظر من هیئات که دست‌کم ما به نسبت آن چه باید می‌بودیم هیچ بودیم. بنابراین بسیاری از اشارات من به کمبودهای جریان‌ات چپ در آن دوران در واقع نوعی درد دل داخلی کل چپ است. تاریخچه ما خود جنبه‌ای از تاریخچه کمبودهای کل چپ است.

درضمن این را هم باید بگویم که من هم به عنوان یک فعال سیاسی نمی‌توانم تاریخچه این فعالیت را سانسور کنم. یعنی اینکه به هر حال در هر شرایطی از مبارزه در آن دوران، مسیر درست باید برجسته شود و دلیل اینکه چرا عده‌ای به این شناخت نرسیده بودند روشن شود. بازگو کردن این نوع خاطرات سیاسی

هنوز داد بسیاری از افراد آن دوران را به هوا خواهد برد. اما برای نسل بعدی درس گرفتن مهمتر است تا ناراحتی سران فرقه‌های چپ. بویژه در ارتباط با مسئله‌ای به اهمیت یک انقلاب. در واقع رفقا به جای این ایرادهای روشنفکرانه باید از همه منجمله خودشان این صداقت تاریخی را توقع داشته باشند. از هر کسی باید خواست که کارنامه خود را بررسی کند. متأسفانه این دقیقاً کاری است که بسیاری از جریان‌های چپ هنوز بعد از ۴۰ سال نکرده‌اند. مثلاً به تمام جریان‌هایی که در دوره قبل از قیام از "رهبری خمینی" پشتیبانی کردند، یا بعد از قیام به حمایت "مشروط" از رژیم ضد انقلاب پرداختند و یا تبدیل به اپوزیسیون نرم و مخملی آن شدند، نگاه کنید. آیا صداقت تاریخی حکم نمی‌کند که نشان دهند به دلیل کدام ریشه‌های نظری و یا کدام تحلیل مشخص سیاسی چنان موضعی را اتخاذ کرده بودند؟ و یا کدام موانع ایدئولوژیک باعث شد که واقعیت را درست نبینند؟ در غیر این صورت اساساً چه نیازی به این گونه روایت‌ها هست؟

اما اینجا مسئله دیگری هم نهفته است که باید اشاره کرد. همان‌طور که در بخش قبلی این مصاحبه توضیح دادم هیچ‌کدام از جریان‌های چپ آن دوران به ناگهان از آسمان نیفتاده بودند. هرکدام از ما در گرماگرم یک سری مباحثات و مبارزات جهانی و تاریخی و در بستر جریان‌های موجود و مختلف بین‌المللی شکل گرفته بودیم. در نتیجه همه همدیگر را می‌شناختیم و همیشه با یکدیگر مباحثاتی بر سر اختلافات برنامه‌ای و استراتژیک داشته‌ایم. یکی از آزمون‌های این مباحثات قدیمی خود تجربه انقلاب ایران بود. در نتیجه همان‌طور که همان وقت هم دائماً باید عملکرد یکدیگر را می‌سنجیدیم امروز هم هنگامی که اوضاع آن دوران را روایت می‌کنیم باید این مواضع را مقایسه کنیم. با چند تعارف ایرانی مثل اینکه "همه اشتباه کردیم" نمی‌توان از زحمت پرداختن به بحث جزئیات مشخص این اشتباهات خلاص شد. واقعیت این است که در بسیاری از مراحل حساس انقلاب تأثیر همین اشتباهات در مسیر تحولات بعدی انقلاب و یا به عبارت دیگر روند تحکیم ضد انقلاب بسیار مهم بوده‌اند. قبل از انقلاب و یا در طول خود انقلاب برخی از این اشتباهات پیش‌بینی شده بود ولی بودند جریان‌هایی که به

خاطر منافع ایدئولوژیک و فرقه‌ای آن را نادیده می‌گرفتند، آیا نباید بدون ترس از اینکه مبادا به کسی بر بخورد به نقد این تجربه بپردازیم؟

س: اما آیا از حرف‌های شما اینطور استنباط نمی‌شود که گویا بیشترین موضع‌گیری صحیح را جریان سوسیالیسم انقلابی اتخاذ کرده است؟ آیا هیچ نقدی به این جریان وارد نیست؟ آیا فقط دیگران بودند که مرتکب اشتباه شدند؟

ت.ث: گفتم مسئله این نیست. ما هم اشتباه کردیم! و بعلاوه اشتباه داریم تا اشتباه و کمیت و تعداد خطاها هم خود بحث دیگری ست. عواقب برخی اشتباهات غیر قابل جبران است. اشتباه در ارتباط با فلان یا بهمان تاکتیک فرعی با اشتباه در مورد صف‌بندی‌های اصلی طبقاتی قابل مقایسه نیست. و یا از همه واضح‌تر، اشتباه در باره اینکه ضد انقلاب کیست با اشتباه در باره اینکه چگونه باید علیه آن مبارزه کرد از زمین تا آسمان متفاوت است. اما اجازه دهید مجدداً از فرصت استفاده کنم یک مسئله دیگر را نیز روش کنم. اولاً من نمی‌توانم به عنوان نماینده "گرایش سوسیالیسم انقلابی" صحبت کنم، من عاقبت فقط می‌توانم برداشت خودم را از این کارنامه ارائه دهم که البته امیدوارم هم صحیح باشد و هم مورد توافق سایر رفقای که همین تجربه را از سر گذرانده‌اند. اما به هر حال در هر گرایشی هر چند منسجم همواره نظرهای مختلفی وجود داشته و دارد و هر کدام هم عملکردهایی مثبت و منفی داشته‌اند. من به شخصه اطمینان دارم ارزیابی من کم و بیش معرف نظر اکثریت جمع ما در آن دوران است اما باز تاکید کنم شنونده همواره محق است جنبه ذهنی و شخصی روایت‌ها را نیز در نظر بگیرد. در ضمن باید اشاره کنم اگر در این روایت اسمی از افراد نمی‌برم دو دلیل دارد یکی اینکه برخی از آنان مسیرهای دیگری را انتخاب کرده‌اند و شاید در جو فاشیستی فعلی درست نباشد سوابق‌شان یادآوری شود و دوم اینکه از آنجا که نمی‌دانم چه کسانی موافق یا مخالف ذکر نام‌شان باشند بهتر

است ماجرا را کاملا از دیدگاه خودم و تا حد امکان بدون ذکر اسم افراد بازگو کنم. مگر در جایی که مسئله بقدری روشن و مشخص است که نمی‌توان از نامبردن احتراز کرد.

جنبه دوم مسئله هم این نکته است که برای بحث پیرامون "حرف درست" طبعا باید در رابطه با مسائل مشخص صحبت کرد. و مسائل هم اهمیت‌های خاص خود را دارند. من نمی‌دانم چگونه می‌توان در ترازو وزن کرد که چه کسی بیشتر و چه کسی کمتر حرف درست زده است. تلاش من هم باید این باشد که در موارد مشخص و مهم به این انتقادات اشاره کنم. مثلا در رابطه با ارزیابی جریان‌ات مختلف از انقلاب سفید، درک‌شان از دوران، فهم‌شان از امپریالیزم، درک‌شان از استراتژی انقلابی در ایران، فهم‌شان از خواست‌های برنامه‌ای، و یا مثلا سیاست‌های کارگری این جریان‌ات بعد از قیام، عملکردشان در ارتباط با مسئله زنان، ملی یا ارضی، برداشت‌شان از ماهیت طبقاتی رژیم جدید، ائتلاف‌های طبقاتی مورد قبول‌شان و یا اهمیتی که به مبارزه برای دموکراسی می‌دادند. یعنی بطور کلی باید دید نتایج عملی برداشت‌های متفاوت چه تاثیری در مبارزات طبقاتی و تعیین مسیر بعدی انقلاب داشت. به نظر من هر فعالی در این انقلاب باید همینطور فکر کند، یعنی دقیق این تجربه را بسنجد و ببیند کجا راه درست رفته و کجا غلط. و دلایل نظری و برنامه‌ای آن چه بود.

س: البته از دید من می‌توان نکاتی را به این بحث اضافه کرد. یکی این که بالاخره جواب یک نقد مشخص پاسخ مشخص است. نمی‌شود به شکل کلی این را مطرح کرد که فلان شخص یا بهمان جریان با این نوع بحث کردن و این نوع نقد کردن‌ها دارد یک نوع جایگاه خیلی والا و بزرگی از هر نوع خطای استراتژیک و تاکتیکی برای خودش در نظر می‌گیرد. حتی اگر این قضیه هم درست باشد در شماره قبلی در نهایت پاسخ باز این است که منتقد می‌بایست به آن تحلیل‌هایی که مطرح شده جواب مشخصی بدهد. جدای از این نکته توضیحی می‌خواستم بپرسم که شما تا چه اندازه‌ای قبول دارید اینکه ما خیلی نپرداختیم به نقد کردن درونی و به زیر سوال بردن و نشان دادن کاستی‌ها و کمبودهایی که احيانا و قطعا در هر جریان سیاسی وجود دارد، بر میگردد به این که شما به عنوان

جریانی به اسم جریان "کندوکاو" در آن مقطع دهه پنجاه خیلی درگیر وضعیت سیاسی داخل ایران نبودید. یعنی شکل فعالیت شما این حالت را به وجود آورده است که شما در آن دهه بیشتر در مقام یک منتقد ظاهر بشوید. نظر شما در این مورد چیست؟

ت.ث: بله، درست است. اتفاقاً انگشت روی نقطه‌ای مهم و کلیدی گذاشتید. اما به عبارتی این ماجرای درجه پایین "درگیری" یا "مطرح" بودن در آن دوران به کل چپ بر می‌گردد. یعنی کل چپ در واقع وزنه ای نبود که امروزه گروهی بخواهد به مطرح نبودن گروه دیگری سرکوفت بزند. اما از لحاظ گروه مشخص ما این حرف حتی درست‌تر از بقیه است. یعنی گروهی کوچک و بی‌تجربه بود و اغلب کادرهای اصلی آن ریشه در مبارزات داخلی نداشتند. اما با وجود این به نسبت آن دوران یا حتی این دوران اتفاقاً بسیار هم فعال بود. هم در دوره قبل از انقلاب در خارج کشور و در کنفدراسیون دانشجویان و هم در طول انقلاب در خود ایران. در اغلب رویدادهای مهم آن دوران ما هم در هر حال بوده‌ایم و مداخله داشته‌ایم، هرچند ناچیز و ناموفق.

اما شاید اشاره به برخی از مشکلات ویژه ما نیز بی‌فایده نباشد. اول اینکه ما در واقع اپوزیسیونی بودیم درون خود اپوزیسیون کمونیستی. یعنی از همان ابتدا مواضع ما و تعلق ما به بین‌الملل چهارم ما را کم و بیش از همه جریان‌ها موجود چپ مدعی کمونیزم در ایران متمایز می‌ساخت. در نظر داشته باشید که اکثریت قریب به اتفاق این جریان‌ها از سنت استالینیستی و مائوئیستی آمده بودند و مطابق دستورات حزب "برادر" بطور علنی و رسمی ما را "تروتسکیست" و "ضد انقلابی" می‌خواندند. خاطر م هست یکی از همین سران که اتفاقاً با من دوست بود، روزی بسیار صادقانه از من سوال می‌کرد که فلانی راستشو بگو آیا اینکه می‌گویند تروتسکیست‌ها با سازمان سیا همکاری می‌کنند واقعیت دارد؟! بنابراین فحاشی و هتاکی علیه رفقای ما فقط محدود به یکی دو جریان نبود، اکثریت عظیم چپ اینگونه بود. آنها هم که از هتاکی خسته می‌شدند ناچیزی و مطرح نبودن ما را به رخ می‌کشیدند. و دست آخر که هیچ یک از این ترندها ما

را از میدان به در نمی کرد خشم و عصبانیت خود را با برخورد فیزیکی و یا نادیده گرفتن ما جبران می کردند. بنابراین ما از همان آغاز کار با این گونه برخوردها مواجه بوده ایم. اگر قرار بود جدی بگیریم نباید از اول پا به این مسیر می گذاشتیم. اما جالب است این طنز تاریخ را هم بشنوید. اولین نشریه چپی که رسماً از تلویزیون رژیم آخوندی به منزله یک جریان ضدانقلابی معرفی شد نشریه گروه ما یعنی "چه باید کرد" بود. ضد انقلاب اکنون با همان جریانات مائوئیستی استالینیستی که ما را ضد انقلاب می دانستند هم صدا شده بود. و این جریانات که در آن دوره ما را ضد انقلاب می دانستند اکنون با ضدانقلاب واقعی همکاری می کنند.

یکی از اولین خشونت های "درون خلقی" نیز علیه ما صورت گرفت. دو سه روز پس از قیام در دانشگاه تهران حزب اللهی ها دست در دست اعضای یکی از جریانات شناخته شده مائوئیستی (که ما حتی برخی از اشخاص شان را از خارج کشور می شناختیم: از گروه حول نشریه حقیقت - اتحادیه کمونیست های آن زمان و سربدراران بعدی) به اولین جلسه ما در دانشگاه تهران با چاقو و چماق و بطری حمله ور شدند. در همان ماه اول بعد از قیام این همکاری "مقدس" دو سه بار دیگر هم در ارتباط با جلساتی که جریان ما سازمان می داد اتفاق افتاد.

این شرایط البته به معنای محدود بودن رشد ما و ناچیز بودن امکانات ما نیز بود. هر جا که ما سری بلند می کردیم کم و بیش همه نیروهای غالب آن دوره برای زدنش متحد می شدند. بنابراین گروه ما هم جوان و تازه کار بود و هم کوچک، و هر جا هم که می توانست کاری کند اولین ضربه را از "رفقا" می خورد. اما این ها همه به یک طرف و واقعیت عینی طرف دیگر. در آستانه انقلاب خود ما می دانستیم که در واقع کاریکاتوری هستیم از آن چیزی که باید باشیم؛ یعنی از آن چیزی که شرایط انقلاب طلب می کرد. باید قبل از انقلاب دست کم به حد یک نقطه اولیه حزب انقلابی می رسیدیم که بتوانیم نقش موثری در خود انقلاب ایفا کنیم. اما ما یک گروه دانشجویی ۳۰ نفره ای بودیم که تازه همین تعداد کم هم همه در یک سطح دانش و تجربه سیاسی قرار نداشتند، شاید نصف آنها بیش

از یکی دو سال سابقه عضویت نداشتند و اغلب سال‌های جوانی را دور از ایران گذرانده بودند. برای خود من یک ماه طول کشید تا با خیابان‌ها و محلات جدید تهران بعد از چند سال دوری آشنا شوم! اما هر چند این کمبودها در مورد گروه ما شاید از همه بیشتر بود، عین این واقعیت به اشکالی دیگر شامل خیلی جریانات دیگر هم میشد؛ خیلی‌های دیگر هم آماده برای این انقلاب نبودند. کادرهای اصلی بسیاری از گروه‌ها مدت‌ها در خارج از کشور بسربرده بودند و مسائل را خیلی کلی و ایدئولوژیک می‌دیدند. در نتیجه این نکته شما که گروه ما آن چنان درگیر اوضاع سیاسی داخل ایران نبود به اندازه‌های متفاوت شامل همه می‌شد. اما همان‌طور که تجربه خود انقلاب اثبات کرد، داشتن انبوهی از سیاهی لشکر نمی‌تواند جایگزین مداخله آگاهانه در یک انقلاب بشود. و مطرح بودن نیز هرگز با هوا کردن علم و کتل حزبی و انتشار نشریه به اصطلاح "ایسکارایی" به دست نمی‌آید.

جالبه بدانید یکی دو ماه آخر قبل از قیام بهمن، ما هم در درون گروه خودمان با این مسئله "مطرح بودن" روبرو شدیم. به این معنی که چند نفر از رفقا اعتقاد داشتند "ما که کاری از دستمان بر نمی‌آید" پس باید درخارج بمانیم و یا خودمان را به ادامه انتشار کندوکاو محدود کنیم. جالب این جاست که در همان زمان که این حرف‌ها گفته می‌شد فعالیت‌های دفاعی ما در "کارزار علیه خفقان در ایران" بزرگترین فعالیت دفاعی ضد شاه در بریتانیا بود. هیچ یک از جریانات دیگر آن دوران در بریتانیا نمی‌توانستند حتی ۵۰ نفر را هم به خیابان بکشند در صورتی که تظاهرات کارزار ما به بیش از هزار نفر می‌رسید. اردشیر زاهدی سفیر آن زمان شاه در لندن در خاطرات خود از این کارزار و اینکه تا چه اندازه برنامه‌های تبلیغاتی رژیم در بریتانیا را خنثی می‌کرد نام برده است. یعنی با همان گروه ناچیزی که "مطرح" نبود و کاری از دستش بر نمی‌آمد و بنا به توصیه این دوستان باید به نقد تئوریک اکتفا می‌کرد! تو گویی می‌توان مداخله سیاسی را از کار تئوریک جدا کرد و یا کار تئوریک را از مداخله سیاسی. تو گویی اگر در انقلاب مداخله می‌کردیم دیگر نیازی به انتشار کندوکاو نبود! تجربه خود انقلاب اثبات کرد این گونه بحث‌ها در چپ ایران در فرهنگ خرده بورژوازی -

روشنفکری آن ریشه داشت. روشنفکران ما در دوران صلح و صفای نسبی از همه پرشورترند و هر روزه راه حلی عالم سوزتر از قبل برای حل مشکلات ایران و جهان ارائه می‌دهند، اما درست در وسط دوران مبارزات تعیین‌کننده تسلیم ناچیزی خود و شیفته "کار تئوریک" می‌شدند. بنابراین ما همان موقع هم چوب این "مطرح نبودن" را خوردیم. چند نفر از رفقا یا به ایران نیامدند یا بعد از یکی دو هفته برگشتند و یا اگر در ایران ماندند، ما و کار سیاسی جدی را رها کردند. بلافاصله پس از ورود گروه به ایران نیز عین همین بحث‌ها دوباره به اشکال مشابهی مطرح شد. بار اول ۵۷ در تب و تاب انقلاب و بار دوم در سال ۶۰ در دوره شکست انقلاب و آغاز سرکوب‌های خونین. به باور من اینها با این گونه ایرادات در واقع می‌گویند همه دنیا بایستد که من بتوانم روشنفکر باقی بمانم. به این گونه شک و تردیدها بخودی خود ایرادی نیست و حتی بسیار طبیعی است که در ذهن هر رفیق مبارزی نیزگاه و گداری مطرح شوند، اما یکی دیگر از خصائل روشنفکر ایرانی همین است که باید این شک و تردیدهای شخصی را "اصولی" جلوه دهد و به اصطلاح تئوریزه کند. بنابراین با "تحلیل"‌ها و "کشف"‌های جدیدی ظاهر می‌شوند که در واقع فرار از واقعیت و شانه خالی کردن از وظایف را توجیه کنند. در دوره بحران انقلابی یعنی درست در دوره‌ای که انقلاب در دوراهی فرارویدن به انقلابی سوسیالیستی یا ضد انقلابی سرمایه‌دارانه قرار داشت برخی از دوستان چه کردند؟ خود افق سوسیالیستی انقلاب را زیر سوال بردند. برای برخی ایران هنوز به اندازه کافی سرمایه‌داری نشده بود! هنوز در دوران انباشت اولیه بود. بنابراین در همان اوایل انقلاب برای برخی از روشنفکران دموکرات و حتی سوسیالیست ایران مسئله "مطرح نبودن" در واقع توجیهی بود برای ایفای نقش اپوزیسیون دموکراتیک رژیم جدید. با این نگاه ضد انقلاب خود به نوعی انقلاب تبدیل شده بود که اکنون باید مدرنیزه شود. یعنی برای این گونه دوستان انقلاب سوسیالیستی چشم‌اندازی غیر واقعی بود اما سرمایه‌داری دموکراتیک، آن هم تحت رهبری آخوندها، احتمالی واقعی! در دوره سرکوب خونین و شکست هم عین همین فراشد مشاهده شد. این جا دیگر مسئله اینکه انقلاب چه باشد و چه نباشد آن قدر

اهمیت نداشت که تئوریزه کردن سازش با وضعیت شکست. باز هم روشنفکران ما به جای گفتن سراسرست و بی کلک اینکه باید جان خود را نجات داد و در مقابل رژیم کوتاه آمد امر پیروزی ضد انقلاب را انکار می‌کردند. تعاریف جدید از مقولاتی مثل قدرت و دولت در آن دوره رایج بود. همگی در خدمت پوشاندن واقعیت قدرت ضد انقلابی. یکی از این "تئوری‌های من در آوردی خصوصی با درکی خصوصی تر از مارکس از سوی کسی که بعد ها به یمن همین تئوری ها به جایگاه بالای روشنفکری در دوران پس از سرکوب در ایران رسید، ادعا می‌کرد که رژیم شبه فاشیستی سرمایه‌داری وحشی و عقب افتاده موجود، تحت رهبری آخوندها و بازاری‌ها، در واقع معرف "دولت" نیست، بلکه نوعی "نادولت" است! این همان نادولتی بود که نقدا کشتار انقلابیون و سرکوب همگانی را به نوعی تولید عظیم صنعتی تبدیل کرده بود. حال این کشف مهم چه ارتباطی با مشروعیت بخشیدن به رژیم توسط حاملین این تئوری را داشت و چرا عاقبت نادولت بودن رژیم خمینی غیر سیاسی شدن روشنفکران ما را توجیه کرد بماند. این همان نیاز همیشگی است به عمومی کردن ناکفایتی‌های شخصی.

نکته دیگر اینکه آگاهی نیازمند پراکسیس است و در دوره بحران انقلابی که توده‌ها می‌توانند به سرعتی برق‌آسا آگاه شوند، پراکسیس انقلابی چندین برابر موثرتر می‌شود. کمیت عددی عناصر آگاه مسئله مداخله یا عدم مداخله در انقلاب را به یک انتخاب ساده بین عمل یا نظر تبدیل نمی‌کند. فقط یک روشنفکر می‌تواند این طور فکر کند. تو گویی نخست توده‌ها باید همزمان و باهم و با تعداد قابل ملاحظه و مورد قبول روشنفکران آگاه شوند وگرنه ایشان مداخله آگاهانه را بیهوده می‌دانند. اما همان‌طور که گفتم ما علیرغم این تئوری‌های دایهانه اتفاقا به نسبت وزنه خودمان شاید حتی بیشتر از بسیاری گروه‌های بزرگ درگیر وضعیت داخلی و مسائل و مبارزات روزمره انقلاب شدیم. باز هم تکرار کنم دست‌کم چه از نظر تئوریک و برنامه‌ای و چه از لحاظ تحلیل شرایط مشخص ایران. تجربه عملی نشان داد در بسیاری موارد ما شعارها و مطالبات دقیق‌تر و درست‌تری را مطرح می‌کردیم و در هر جا که بودیم و توانستیم در عمل کاری بکنیم سابقه مبارزاتی بهتری را نیز به یادگار گذاشته‌ایم. دست‌کم

مثل بسیاری از دوستان ۱۰ بار پشتک و وارو نزدیم که مردم را حتی گیج‌تر بکنیم. و دقیقا همین نکته بود که من سعی کردم در بخش قبلی مصاحبه باز کنم: یعنی اهمیت این آمادگی نظری و برنامه‌ای برای انقلاب و در همین ارتباط روشن کردن دلایل و ریشه‌های این نواقص در چپ. هدف اثبات برتری گروهی خاص نیست. چرا که گروه‌های آن زمان خود امروز وجود خارجی ندارند.

و برای این که هر مبارزی درک کند وظایف اصلی اش از چه قرارند حتما نباید در ایران بودید و یا "مطرح" باشید که همان اوایل دهه ۵۰ درک کنید که اگر انقلاب آینده ایران بخواهد فقط در سطح انقلابی خلقی و ضدامپریالیستی باقی بماند چیزی جز ضد انقلاب سرمایه‌داری نخواهد شد. عدم درک همین مسئله سر عنصر آگاه انقلاب را به دست خودش قطع کرد.

و یا اینکه حتما نباید در ایران می‌بودیم و یا هزاران عضو می‌داشتیم که تحلیل درستی از امپریالیزم، انقلاب سفید و یا نتایج اصلاحات ارضی داشته باشیم. بسیاری از کسانی که نداشتند باید از خود سوال کنند که چرا؟ گفتم رفقای ما به نسبت وزنه خودمان بسیار درگیرتر بودند تا بسیاری از تشکیلات عریض و طویل آن دوره. همین گروه کوچک ما اولین جریانی بود که در ایران نشریه حزبی منتشر کرد. اولین شماره‌های کار و پیکار بیش از یک ماه بعد از چه باید کرد منتشر شد. و جالب است اضافه کنم دقیقا به این دلیل که ما از استراتژی انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کردیم رشد اولیه ما در محافل کارگری بیش از هر حوزه دیگر بود. شاید سه ماه بعد از قیام بیش از ۶۰٪ اعضای ما از رفقای کارگر تشکیل شده بودند و شاید در بیش از ۲۰ حوزه صنعتی مهم دست‌کم یک نفر در سطح شورای کارخانه داشتیم. بنابراین این ایده که ما به خاطر کوچکی یا مطرح نبودن فقط در مقام نقد از دیگران ظاهر می‌شدیم در اساس غلط است. از نظر عملی اتفاقا ما فکر می‌کنیم از پراکسیس ما تئوری‌های دقیق‌تر و درضمن مفید تری را می‌توان بیرون کشید تا از پراکسیس مثلا سیاهی لشکر چپ، فدائیان.

اما ایراد بزرگتری که به ما وارد است موضوعی است که من امیدوارم در ادامه این مصاحبه بیشتر بشکافیم و آن هم همین مفهوم حزب انقلابی و نحوه برداشت

ما از آن بود. این که ما (و نیز دیگران) اصلا به چه دلیل به خودمان اجازه دادیم این خوش باوری را تصور کنیم که یک چنین گروهی می‌تواند به هسته حزب انقلابی طبقه کارگر تبدیل شود؟ یعنی به اعتقاد خودم بزرگترین انتقاد به ما همین امر اعلام حزب بود. نه به این معنی که نباید مداخله می‌کردیم و می‌نشستیم مقاله منتشر می‌کردیم بلکه ادای حزب در آوردن در شرایطی که آماده برای آن نیستید می‌تواند از عدم مداخله هم بدتر باشد. تاکیدم بر این امر به این خاطر است که هنوز هم این مفهوم مکانیکی از رابطه بین تئوری و تشکیلات و یا روشنفکر و حزب انقلابی در میان بسیاری از جریان‌ها و محافل باقی مانده است، هنوز هم تصور می‌شود که چند فرد آگاه می‌توانند با اعلام تشکیلات انقلابی در واقع به ساختن حزب انقلابی و یا دست‌کم نطفه اولیه آن برسند و "بحران رهبری پرولتاریا" را حل کنند. با از هم پاشیدن یک ارتش و از دست رفتن یا بی‌یال و کوپال شدن ژنرال‌های سابق، هرگروه‌بانی نیز می‌تواند ژنرال شود و "ارتش"‌های چند نفره خود را فرماندهی کند! "ماشالله" همین الان که با هم صحبت می‌کنیم نزدیک ۱۰۰ "حزب انقلابی" یا نطفه آن را داریم. تقریباً همه هم ایرداشان به دیگران منجمله ما این است که چرا مثل ایشان اهل کار حزبی نیستیم! یکی از درس‌های انقلاب همین بود که اگر حزب انقلابی قبل از انقلاب به درجه لازم از رشد و تکامل نرسیده باشد در طول انقلاب نخواهد توانست این کمبود را جبران کند. و اگر در جامعه ریشه نداشته باشد در مقابل ضدانقلاب نیز دوام نخواهد آورد.

اما برای تلخیص و جمع بندی این بحث بگویم که اگر من یک درس از این انقلاب گرفتم اثبات این گفته لنین بود که بدون تئوری انقلابی نمی‌توان حزب انقلابی ساخت. عاقبت این مهم نیست چقدر بزرگ باشید. اگر تئوری انقلابی نداشته باشید استراتژی و برنامه سیاسی شما و تحلیل‌تان از اوضاع مشخص سیاسی عاقبت شما را به مسیر شکست خواهد کشانید. این جا اتفاقاً هر چه بیشتر "مطرح" باشید نه تنها کمکی نخواهید کرد بلکه لطمات بیشتری هم به انقلاب می‌زنید.

س: فکر می‌کنم به حد کافی به این موضوع پرداختیم. برای اینکه به باقی مباحث برسیم اتفاقاً می‌خواهم از چیزی که اشاره کردید آغاز کنم. آنجا که گفتید به ایران بازگشته بودید و اولین مسئله‌ای که قبل از هر چیز لازم می‌دیدید شناخت شهر و تغییرات آن بود تا اصلاً بشود فعالیتی انجام داد. از آن ایام بگویید. فکر می‌کنم پیش از قیام ۲۲ بهمن به ایران برگشتید؛ حس و حال آن دوران و انقلاب چگونه بود؟

ت.ث: من تا جایی که یادم هست حدود یکی دو هفته بعد از این که بختیار نخست وزیر شد و اعلام کرد اپوزیسیون خارج از کشور می‌تواند به ایران برگردد. ما هم تصمیم گرفتیم کل گروه را به ایران منتقل کنیم. حدود دو هفته قبل از قیام اکثریت ما در ایران بودیم و نشریه‌ای به اسم چه باید کرد منتشر کردیم. اسم نشریه را قبل از آمدن انتخاب کردیم و شماره اول را هم در خارج چاپ کردیم و با خودمان به ایران آوردیم. دو شماره بعدی در داخل چاپ شد.

س: قبل از قیام؟

ت.ث: بله نزدیک به دو هفته قبل از قیام. درست قبل از قیام بود که در حال آماده کردن شماره ۳ بودیم و در همان موقع هم مباحثات وحدت با گروه‌های دیگر طرفدار بین‌الملل چهارم ادامه داشت.

س: در چند نسخه؟

ت.ث: اگر اشتباه نکنم شماره اول هزارتا. دوم ۳ هزار و سوم ۱۰ هزار. سومی که بعد از قیام منتشر شد به سرعت پخش می شد و شاید یک یا دوبار هم تجدید چاپ کردیم.

س: در تهران؟

ت.ث: بله عمدتاً در تهران. ولی به برخی شهرهایی که در ارتباط بودیم هم می فرستادیم. همه نسخه ها هم به سرعت تمام می شد. یک نکته که برای ما بسیار جالب بود این بود که هم حال و هوای شهر خیلی از آنچه در خارج تصور می کردیم رزمنده تر بود و هم مردم بسیار کمتر از آن چه وانمود می شد مذهبی بودند. همانطور که گفتم در چند روز اول ورود به ایران کار ما عمدتاً تدارکاتی بود. کار عمده خود من این ور و آن ور رفتن و این و آن را دیدن بود. به خصوص که از قبل تماس هایی هم در ایران داشتیم که اکنون فرصت دیدار پیدا شده بود. مثلاً در بخش قبلی گفتم که چند نفر از رفقای گروه سابق مصطفی شعبان پیش از انقلاب به ما نزدیک شده بودند. در نتیجه بسیاری از ما حسابی سرگرم دیدن رفقای مختلف و بحث های تشکیلاتی و سازماندهی و از این گونه کارها بودیم. ولی به هر حال در طی همین کارها و بخصوص در جریان پخش نشریه اولین نکته ای که به نظر بسیاری از ما جالب آمد جو رزمنده شهر بود. با اینکه دو هفته بعد "انقلاب اسلامی" پیروز شد حال و هوای شهر اصلاً اسلامی نبود. نه این که گروه های اسلامی و حزب اللهی وجود نداشتند یا فعال نبودند. گهگاهی این ها را می دیدید اما این به هیچ وجه جنبه غالب نبود. آنچه مشاهده می شد جنبش اعتراضی توده ای گسترده ای علیه استبداد و شاه و امپریالیسم بود و نه صرفاً یک جنبش مذهبی. نه به آن شکل ایدئولوژیک و خشکه مذهبی که چند ماه بعد شد. برخلاف تحریفات آخوندهای حاکم که ادعا می کنند از چندین دهه قبل حضرات مشغول سازماندهی جنبش برای "انقلاب اسلامی" بوده اند، در

واقع حتی دو هفته قبل از قیام چنین چیزی مشاهده نمی‌شد. یعنی مردمی که در خیابانها بودند چنین احساسی را نداشتند، حتی خود مذهبی‌ها.

س: خمینی پس از بازگشت از پاریس و استقبال عظیم مردمی که از او شد، اعلام کرد که می‌خواهد دولتی انقلابی تشکیل بدهد؛ همان قدرت دوگانه‌ای که به آن اشاره کردیم. یعنی دولتی به رهبری بازگان در مقابل دولت بختیار. از عواملی که این انقلاب را پیش از قیام بدل به انقلابی با گرایش اسلامی کرد یکی رهبری خمینی بود و دیگری دولتی که به دستور خمینی تشکیل شد. پس چطور یک شهر و جنبشی توده‌ای که شما توصیف کردید از چنین رهبری مذهبی‌ای به این شکل استقبال می‌کند و به تشکیل دولتی که این رهبری تعیین کرده تن می‌دهد؟ این مسئله را در آن وقت چطور می‌دیدید؟

ت.ث: نخست از واقعیات شروع کنیم. این حقیقت داشت که بالایی‌ها با نقشه آمدند و این نقشه به اصطلاح بسیار تدارک دیده و سازمان‌یافته بود و از مدت‌ها قبل روی آن کار شده بود. دست‌کم از زمانی که خمینی را به فرانسه بردند این تدارک دیگر حتی در پشت پرده هم نبود و کم و بیش به صورتی علنی و با مهره‌های شناخته شده در جلوی رسانه‌های جمعی جهانی در جریان بود. اشاره من به وضعیت در پایین و روحیات عمومی توده‌ای بود. برای مردم عادی؛ مردمی که در کوچه و خیابان می‌دیدید. شعار انقلاب اسلامی یا حکومت اسلامی بسیار کمرنگ بود. اگر هم گفته می‌شد به طوری فرعی و تصادفی بود. یکی از مشکلات اپوزیسیون همین جا بود که شعار حکومتی دیگری بین مردم رواج نداد. نه جمهوری دموکراتیک و نه هیچ شعار دیگری مثل حکومت کارگران و زحمتکشان. حتی اینکه باید مجلس موسسانی تشکیل شود در جایی بحث نشده بود و بسیاری معنای آن را هم درست نمی‌فهمیدند تاچه رسد به تبلیغ آن. تا جایی که من یادم هست جز جبهه ملی آن هم به شکلی آبکی و بورژوائی که از مجلس موسسان با تفسیر قانون اساسی یک دولت معقول بورژوائی دفاع می

کرد، دیگران که حتی در حد حرف هم از این شعار دفاع نمی‌کردند. در واقع به نظر می‌رسید اغلب مردم پذیرفته‌اند که فعلا شاه باید برود. اما اینکه بعد از آن چه خواهد شد هنوز نه در مرکز توجه توده‌ها بود و نه حتی برای اغلب جریان‌های سیاسی چندان مهم و حیاتی بود. و شعار حکومت اسلامی عملاً تنها شعاری بود که آدم‌ها و گروه‌هایی به جد آن را مطرح می‌کردند. فراموش نکنید آن موقع که ما وارد شدیم هر روز اعتراضات و زد و خورد با پلیس در گوشه و کنار شهر در جریان بود. دانشگاه تهران عملاً ۲۴ ساعته تحت محاصره نیروهای نظامی بود و هر روز صدای تیراندازی‌ها به گوش می‌رسید. در اغلب محلات نیز هر روز و هر شب به هر حال یک خبری بود. دوره‌ای بود که هنوز اعتصابات عمومی نیز ادامه داشت. بسیاری از محلات شرقی و جنوبی شهر عملاً دست کمیته‌های محلات بود، یادم هست همان اوایل با یکی از رفقا به محلات شرق تهران رفتیم. در گوشه و کنار محله علائم علنی فعالیت‌های مبارزاتی دیده می‌شد و به نظر می‌رسید پلیس و نیروهای انتظامی نه جرات داشتند روی خودشان را نشان بدهند و نه در صورت حضوری توانستند کاری بکنند!

مدتها قبل از قیام در خارج کشور روشن بود که ائتلافی از نیروهای بورژوازی پشت رهبری خمینی شکل گرفته است. از نظر بالایی‌ها بدیل دیگری در کار نبود و تاجایی که مشهود بود بدیل دیگری هم در دست تدارک نبود. از همان موقع همه اینها در خارج می‌گفتند "انقلاب اسلامی"، منجمله آیت الله بی بی سی! اما از نظر خود توده‌ها و حتی آن‌هایی که مذهبی به نظر می‌آمدند و شعار خمینی رهبر ماست و از این دست شعارها را قبول داشتند، ماجرا آن چنان قطعی نشده بود و یا درک‌شان از حکومت اسلامی بعدی اصلاً شباهتی به آن چه شد نداشت. هنگامی که با آن‌ها می‌نشستید و بحث می‌کردید بسیاری از خواست‌هایشان همان خواست‌های من و شما بود. می‌خواهم بگویم این‌طور که این‌ها بعدتر تحت کنترل این مجموعه شبه فاشیستی و مذهبی قرار گرفتند، روندی است که هنوز شکل نگرفته بود. ولی توده‌ها "رهبری" خمینی را از شش ماه قبل‌تر نیز پذیرفته بودند. اصلاً خمینی را دقیقاً به همین دلیل به پاریس منتقل کردند. او از یک طرف به غرب نشان می‌داد تنها کسی است که می‌تواند اعتراضات مردم را مهار

کند و بنابراین از دید ایالات متحده و شرکا تنها بدیل ممکن برای نجات دولت بورژوا در ایران و پیشگیری از یک انقلاب رادیکال و سوسیالیستی محسوب می شد و از طرف دیگر به واسطه همان نفوذی که در این اعتراضات داشت به تدریج همه سیاستمداران و جریانات فرصت طلب در داخل و خارج را نیز به این فکر انداخت که اگر این رهبری را نپذیرند از قافله قدرت بعدی دور افتاده اند. در نتیجه حتی از همان شش هفت ماه قبل از قیام اینها کنترل عملی همه تظاهرات بزرگ را در داخل در دست داشتند. "رجال" سیاسی آن دوره هم یکی پس از دیگری مشغول دستبوسی امام در نوفل لو شاتو بودند. فکر کنم در بخش قبل اشاره کردم. ائتلاف اسلامی پشت خمینی دست کم از تابستان ۵۷ به بعد در تظاهرات خیابانی جلوی هر شعار، پرچم و یا گروه غیر خودی را می گرفت. تابستان همان سال رفقای که با شعار کنفدراسیون دانشجویان یعنی "اتحاد، مبارزه، پیروزی" وارد تظاهرات شده بودند با خشونت مواجه شدند، یعنی میزان کنترل سازمانی اینها بر اعتراضات توده‌ای به قدری بود که می توانستند حتی جلوی شعاری با این عمومیت را بگیرند. و از آن مهم تر جریانی سازمان یافته وجود داشت که می دانست باید جلوی گروه‌های چپی و این گونه شعارها گرفته شود! یعنی درست همین مهاری را که توانسته بودند بر جنبش توده‌ای بزنند وجه معامله با سرمایه داری داخلی و خارجی قراردادند که واگذاری قدرت به شورای انقلاب شان را بپذیرد.

س: سوال من این است که از یک طرف می گوئید این توده‌ها به مبارزه‌ای که می کردند چندان نگاهی اسلامی نداشتند و از طرف دیگر می گوئید خمینی مهار این جنبش را در دست داشت. پس چطور این وضعیت حاکم شد؟ اگر مردم از مبارزه‌ای که می کردند چنین برداشتی نداشتند چطور جنبش و هژمونی جنبش پیش از انقلاب کاملاً در دست نیروهای مذهبی قرار می گیرد؟ منطقی این وضعیت چیست؟ من فعلاً راجع به این که از بالا چه اقداماتی انجام شد سوالی ندارم. این موارد چیزهایی است که بعداً به طور خیلی مشخص تر با توجه به اسنادی که اخیراً بیرون آمده تایید شده اند و حتماً بعداً به آنها بیشتر خواهیم پرداخت.. ولی اکنون راجع به این صحبت می کنم که نیروهایی که چنین قرائتی از

مبارزه‌ای که می‌کردند نداشتند چگونه به این چنین به یغما رفتن و ربوده شدن جنبش به نام یک جریان خاص تن دادند؟

ت.ث: منطق این وضعیت پیچیده نبود کسی به آن اعتراضی نداشت. هنوز بسیاری از جریان‌ات اپوزیسیون فکر نمی‌کردند این‌ها جریانی منسجم، سازماندهی شده و یا معرف خطر خاصی باشند، یعنی چیزی متفاوت با سایر بدیل‌های بورژوازی ملی - مذهبی آن دوران. برداشت بسیاری از نیروهای به اصطلاح "چپ" طرفدار انقلاب مرحله‌ای آن دوره این بود که اینها دست‌کم در "جبهه خلق" یعنی در میان نیروهای ضد امپریالیست معرف رادیکل‌ترین جریان‌اند. جریانی قدری سنتی‌تر از مثلا مجاهدین و فدایی‌ها اما از همان جنس. ضد شاه و ضد امپریالیزم. خود این‌ها یکی از محسناتی که دائم بر پیشانی زده بودند و به رخ مردم می‌کشیدند پرونده مخالفت خمینی با شاه و آمریکا در دهه ۴۰ بود. بدون آنکه کسی پردازد به این مسئله که مخالفتشان با شاه به کنار چرا آقایان مخالف تقسیم اراضی و حق رای زنان بودند؟ فراموش نکنید در تمام این دوره در اپوزیسیون افراد زیادی نقدی بر "قیام خرداد" خمینی نکرده بودند. در تمام شش ماه قبل از قیام از به اصطلاح جامعه روشنفکری و سیاسی ضد شاه و همه احزاب عریض و طویل اپوزیسیون کسی با مقام "رهبری" ایشان منازعه نکرده بود. توده‌ها نیز که هر روز از طریق بی بی سی و سایر رسانه‌های جمعی می‌شنیدند که ایشان رهبر بعدی است. و می‌دانید که توده مبارز سازمان نیافته رهبر می‌طلبد. با داشتن رهبر اعتماد به نفس توده‌ها برای ادامه مبارزه بیشتر می‌شود. و هر چه توده‌ها تحت نام رهبر مبارزه بیشتر کنند آن رهبر نیز بیشتر واقعی می‌شود. بنابراین واقعا همین عوامل کافی بود که همه داوطلبانه و بی‌سرو صدا دنبال این حضرات روانه شوند. بالایی‌ها گفتند ایشان رهبر است پایینی‌ها هم پذیرفتند.

اگر از پایین ساده انگاری بود از طرف دیگر، در میان بالایی‌ها، ماجرای سیاسی پشت این رهبری بسیار متشکل و سازمان یافته بود و از رهبران سیاسی و نظامی

و مذهبی گرفته تا بخش‌هایی از خود ساواک و حتی دربار را نیز در بر می‌گرفت. یعنی داخل خود "دولت" ایران با مشروعیت دادن به خمینی به عنوان رهبر بعدی، "ائتلاف اسلامی" مشغول تدارک ضد انقلاب بعدی بود. هیچ تصمیم مهمی در ایران گرفته نمی‌شد که نگویند یا به دستور امام بوده و یا برای رضایت ایشان اتخاذ شده است. ایشان از پاریس برای شاه کابینه تعیین می‌کرد!

یعنی مسئله را بیشتر باید مسئله‌ای سیاسی دید. توده‌ها مبارزه می‌کردند. اعتصاب عمومی برقرار بود. در محلات نوعی قدرت دوگانه وجود داشت. اما هنگامی که این مبارزات وارده حوزه سیاست می‌شد، زیر پرچم این رهبری صورت می‌گرفت. اگر ائتلاف اسلامی می‌گفت در فلان تظاهرات در بهمان جا شرکت کنید همه می‌رفتند. بدیل سیاسی دیگری نه وجود داشت و نه حتی در حال شکل‌گیری بود. در آن زمان نیرویی سازمان‌یافته، با سیاست و برنامه و دست کم نیرویی تا اندازه‌ای موثر وجود نداشت که بخواهد یا بتواند توده‌ها را متوجه افق سیاسی دیگری کند. این درست است که تئوری زمانی که ذهن توده‌ها را تسخیر کند تبدیل به نیرویی مادی می‌شود اما برای همین کار خود تئوری به ابزار و امکانات مادی بسیاری نیاز دارد. بویژه اینکه تازه بسیاری از خود این تئوریسین‌ها از اول نخواهند چنین کاری بکنند.

حتی ایدئولوژیک‌ترین بخش چپ، مثلاً مائوئیست‌ها، شعارهای حکومتی خود را برجسته نمی‌کردند که به اصطلاح وحدت جبهه خلق حفظ شود. بسیاری از جریان‌ها کاملاً آگاهانه و با نقشه و تاکتیک تلاش می‌کردند که نشان دهند با اینکه ممکن است چپی باشند یا غیر مذهبی اما واقعا مدافع انقلاب اسلامی هستند - و حتی اگر لازم بود حجاب اسلامی هم بر سر رفقای زن خود می‌کردند که بتوانند در تظاهرات ائتلاف اسلامی شرکت کنند. در همان دوره قبل از قیام روشن بود که رهبری فدائیان و مجاهدین، دست‌کم آن‌هایی که زندانی نبودند و چه از داخل چه از خارج اعلامیه می‌دادند و در مبارزات مردم مداخله می‌کردند، نه تنها هواداران خود را به تظاهرات و اقدامات مشترک با جریان‌ها مذهبی

تشویق می‌کردند که در برخی اقدامات به اصطلاح ویژه آنان از قبیل آتش زدن مشروب‌فروشی‌ها هم مشارکت داشتند.

به عبارت ساده‌تر در شهر نمایش سیاسی دیگری نبود. یعنی در جایی موج اعتراضاتی دیگری نبود که بدیل سیاسی دیگری را در مقابل رهبری مذهبی ارائه دهد. حتی طرح برخی خواست‌های کلیدی مثل مجلس موسسان می‌توانست دست‌کم شورای مخفی خمینی را به پذیرفتن حق رای مردم مقید کند. اما خیر حتی در جناح ضد شاه جامعه بورژوازی و غرب زده ایرانی نیز کسی آن چنان مخالفتی با رهبری ابراز نمی‌داشت و هر چه بیشتر خودشان و مردم را دلداری می‌دادند این رهبری آن قدر هم که همه شاید ممکن است فکر کنند رهبری بدی نیست. امروزه هر کسی هزاران ادعا می‌کند اما آن روزها هیچکدام از اینها نگران انتخابات آزاد نبود.

اینکه بخش عظیمی از توده‌ها به دنبال این رهبری رفت به این خاطر نبود که مردم فکر می‌کردند انقلاب باید اسلامی شود، قوانین باید اسلامی شود، ولایت فقیه باید بیاید و استبداد دینی را حاکم کند. خود آخوندها هم هنوز زیاد حرفی از این گونه امیال واقعی و باطنی خود نمی‌زدند. در شش ماه آخر مردم ضعف رژیم شاه را مشاهده کرده بودند و به طرح مطالبات خود و مبارزات علنی برای تحقق‌شان شدت می‌دادند و تصورشان این بود که رهبری خمینی آن چتر عمومی لازمی است که بتواند همه را در این مبارزات متحد کند. جریان‌های سیاسی مورد اعتماد آنان و تمام رسانه‌های بین‌المللی نیز عین همین را می‌گفتند.

س: به هر حال امروز به روحانیت نگاه منفی وجود دارد. آیا آن دوره این تصور وجود داشت که مثلاً این‌ها انسان‌های فاسدی نیستند، به هر حال این‌ها آدم‌های سالمی هستند. مذهبی‌اند دیگر. معنوی‌اند. آیا چنین چیزهایی هم به قدرت گرفتن رهبری مذهبی کمک می‌کرد؟

ت.ث: نه. حداقل در آن دوره اولیه که من چنان چیزی ندیدم. این دید انتقادی که همه ما به آخوند ها داشتیم فقط منحصر به ما نبود، در بسیاری از مردم عادی نیز این تردید را می‌دیدید. برای خود من تعجب‌آور بود که مردم برخلاف تصور من آن چنان هم فریب این آخوندها را نخورده‌اند. ولی همانطور که خودتان گفتید، خمینی که به ایران برگشت دو میلیون نفر به استقبالش رفتند. واضح است که خمینی تا آن موقع هژمونی سیاسی را در دست گرفته بود اما خواست‌های بسیاری از همان دومیلیون هنوز برای خودشان روشن بود. یعنی مردم در رابطه با خواست‌های اجتماعی اقتصادی خود هنوز آنطور گیج نبودند که بعدها شدند. اما خواست سیاسی دیگری غیر از همان که خمینی می‌گفت نیز در جامعه ما به طور جدی طرح نشده بود.

س: موقعی که خمینی دستور می‌دهد دولت موقتی در برابر دولت بختیار ساخته شود، چرا نیروهای اپوزیسیون نمی‌روند ارگان‌های قدرت مردمی خودشان را به وجود بیاورند، مثلاً در کارخانه‌ها و در محلاتی بالاخره پتانسیل پذیرش و جذب شدن به شعارهای رادیکال و چپ و سوسیالیستی وجود داشت. به جای دنباله‌روی‌هایی که در ادامه شکل بدتری به خودش گرفت چرا چنین اتفاقی نیفتاد. به عبارت دیگر در برابر دولت موقت و کمیته‌هایی که بلافاصله بعد از قیام تشکیل شد و در خدمت نیروهای مذهبی قرار گرفت، چرا بدیلی شکل نگرفت؟ چرا نیروهای چپ چنین کاری نکردند؟

ت.ث: سوال جالبیست. حزب توده به هر حال وابسته بود به دولت شوروی. منظور من این نیست که پس همه اعضای حزب جاسوس شوروی بودند، اما به وضوح سیاست‌های اصلی حزب از سوی دولت شوروی تعیین می‌شد. دولت شوروی هم به هر حال سنت و سابقه تاریخی در این گونه روابط داشت. یعنی آدم‌هایی آنجا نشستند بودند که در رابطه با این گونه مسائل تحلیل می‌دادند و این احزاب هم اجرا می‌کردند. در همان زمان دو تحلیل متفاوت در حزب کمونیست شوروی وجود داشت. اصل و بنیاد هر دو یکی بود: یعنی حمایت از "جنبش ضد

امپریالیستی"، یعنی حمایت از رهبری خمینی. اما شاید بتوان گفت با دو تاکتیک متفاوت. یکی سرکردگی کامل، دیگری سرکردگی همراه با "تقیه" را پیشنهاد می‌داد. یعنی پیش‌فرض هر دو حمایت بی‌چون و چرا از رهبری ملی مذهبی بود، اما یکی به ضرورت در نظر گرفتن منافع درازمدت حزب و ایجاد پایگاه مستقل توده‌ای تأکید بیشتری داشت. این اختلاف در دورهٔ بختیار برجسته شد. آیا باید در حمایت از خمینی کامل و آشکار پشت بختیار را خالی کرد یا با کش دادن این دوره فرصت بیشتری برای حزب‌سازی بدست آورد؟ و جالب است که این تحلیل دومی تئورسین‌های حزب کمونیست شوروی چند سال پس از انقلاب و بعد از آنکه رژیم چند تن از سران حزب را اعدام کرد، دوباره علنی شد. به صورت انتقاد از گذشته. یعنی اینکه حزب توده اشتباه کرد که در دورهٔ بختیار برای بازگشت خمینی عجله داشت. در عوض باید از فرصت‌های آن دوره برای بازسازی پایه‌های مستقل خود استفاده می‌کرد. اما به جای ایجاد تشکیلاتی بزرگ‌تر که او را بتواند به آلترناتیوی برای دورهٔ بعدی تبدیل کند، قربانی هوا و هوس خمینی شد.

همان‌طور که در بخش قبلی هم اشاره‌ای کردم، عنصری از حقیقت در این تحلیل وجود داشت. چپ به جای آنکه از فرصت استفاده کند و خود را سر و سامان دهد به دنبال بازی در بساط کسانی رفت که گردنش را زدند. شاه رفته بود و به هر حال به خاطر تناسب قوای مساعدتر درجه‌ای از آزادی وجود داشت و نیروهای چپ بسیاری از فعالیت‌هایی را که قبلاً نمی‌توانستند، اکنون امکان یافته بودند که انجام دهند. اما به جای آنکه خودمان را سازمان بدهیم و به فکر آلترناتیو باشیم همان شعار خمینیست‌ها را تکرار می‌کردیم: "بختیار، نوکری اختیار". البته حتی اگر توده‌ای‌ها هم کاملاً پشتیبان بختیار می‌شدند نمی‌توانستند از آمدن خمینی جلوگیری کنند. بویژه آن که پس از لیبیک گفتن سران جبهه ملی به رهبری خمینی سرنوشت بختیار روشن بود. اما واقعیت این است که به هر حال ما نباید تحقق آن را سریع‌تر می‌کردیم. تحلیل مذکور در ضمن فراموش می‌کند که دولت شوروی در آن دوران در خمینی ابزار بهتری برای سیاست‌های خارجی خود را مشاهده می‌کرد تا در حزب توده. چه بسا بعدها اسناد تاریخی

نشان دهند که این شاید خود دولت شوروی بود که برای نزدیکی بیشتر به رژیم، حزب توده را فدا کرد.

بحث اصلی این است که در حالتی که نوعی "قدرت دوگانه" ضدانقلاب جدید در مقابل ضد انقلاب قدیم در حال شکل گیری بود چپ در ایران نه بدیل مستقلی داشت و نه آگاهانه برای ارائه چنین بدیلی تلاش می کرد. چپ در عمل به مهره‌ای در بازی سیاسی رهبری مذهبی تبدیل شده بود. دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم دوره‌ای است که در اغلب محلات کارگری و مردمی کمیته‌های محل شکل گرفته بود و کم و بیش تمام صنایع و ادارات در دست کمیته‌های اعتصاب بود. چه پایگاهی بهتر از این برای ایجاد آلترناتیو سیاسی؟ فرض کنیم تحلیل‌های حزب توده درست بود و باید به خاطر سرنگونی سلطنت و مبارزه با امپریالیزم آمریکا وحدت کلمه را حفظ می‌کردیم و رهبری خمینی را می‌پذیرفتیم. حتی فرض کنیم که قدرت ایجاد آلترناتیو دیگری را هم نداشتیم. اما آیا نمی‌بایست دست کم سعی می‌کردیم خواست مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی را بین مردم محبوب کنیم و یا آقایان را وادار به پذیرش آن کنیم؟

س: خب چرا نرفتند که این نیروها را سازمان بدهند؟

ت.ث: چرا رفتند. نیروهای چپ هم در همین کمیته‌ها فعال بودند، اما نرفتند دنبال آلترناتیو سیاسی. همه باهم می‌رفتند به تظاهراتی تحت رهبری کسانی که گفتم حتی از ۶ ماه قبل شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" را هم سرکوب می‌کردند. و این به نظر من علتش همان اشتباه برنامه‌ای و سیاسی است که قبلاً اشاره کردم. استراتژی‌ها از ریشه غلط بود. این استراتژی‌ها نه تنها اجازه نمی‌داد خطر این رهبری ضد انقلابی درک شود بلکه آلترناتیو سازی در برابر آن را نیز بی‌معنی و ناممکن می‌ساخت. از دیدگاه این دوستان، انقلاب ما انقلابی خلقی بود و "روحانیت مبارز"، ضد شاه و ضد آمریکا، و بخشی از خلق محسوب می‌شد.

بنابراین جبههٔ خلق باید اول مرحله سرنگونی را به نتیجه برساند تا بعدتر بتوانیم دربارهٔ خواست‌های خلق بحث کنیم.

س: خیلی از مواقع می‌بینیم که نیروهای چپ برای فهم وضعیت خاص به شکل غلطی از الگوهای پیشین در تاریخ بهره گرفته‌اند. نمونه‌های بسیاری در تاریخ داریم. یعنی یک انقلاب با یک انقلاب دیگری مقایسه شده و سعی کرده‌اند از آن الگو بگیرند. این وضعیت جایی بود که اتفاقاً شاید بد نمی‌شد اگر الگو برداری اتفاق می‌افتاد. یعنی اگر به انقلاب اکتبر نگاه کنیم چیزی که باعث می‌شود بلشویک‌ها در مقابل دولت کرنسکی و در مقابل منشویک‌ها قدرت را به دست بگیرند و اصلاً به عنوان یک قدرت مطرح بشوند این است که می‌روند و در شوراهای کارگری حضور می‌یابند و آنجا بدل به نیروی هژمونیک می‌شوند. نه اینکه صرفاً بریزند در خیابان و همان شعارها را تکرار کنند. می‌خواهیم بگوییم حتی اگر افراد و سازمان‌های چپ مثلاً از فعالیت‌های بلشویک‌ها کپی می‌کردند خیلی بهتر بود تا اینکه با دادن همان شعارهایی که رهبری مذهبی بیان می‌کرد خودشان را در دل توده‌ها به نام انقلابی جا بزنند یا خودشان را نسخهٔ رادیکال‌تر همان شعارها نشان بدهند. اگر همان الگو را هم می‌گرفتند قاعدتاً متوجه می‌شدند که اگر می‌خواهند در مقابل این جریانی که نمونه‌اش را خودتان گفتید که حتی شما را در تظاهرات راه نمی‌دادند، کسانی باشند که حرفشان را بتوانند به حرف غالب بدل کنند، باید ارگان قدرت خودشان را داشته باشند. نکتهٔ دیگر اینکه مثلاً اگر ما به انقلاب اکتبر برگردیم می‌بینیم که بلشویک‌ها و علی‌الخصوص لنین وقتی می‌بینند بلشویسم قدیم جواب نمی‌دهد و می‌بایست شعار انقلاب دموکراتیک و انقلاب مرحله‌ای را کنار گذاشت می‌روند و به قولی در نظام فکری و فلسفی‌شان بازبینی می‌کنند. چون به این نتیجه رسیده‌اند که این نگاه مکانیکی تکاملی و مرحله‌ای غلط است. این دیدگاه که حالا انقلاب دارد به جلو می‌رود و چون هدف زدن دیکتاتوری شاه است مهم نیست از چه روشی استفاده می‌شود. آیا این با آن آموزه‌های خیلی بدیهی مارکسیستی در تضاد نیست که می‌گوید جنبش و روش به هر حال در نتیجه تأثیرگذار خواهد بود؟ اینکه شما با همان روش رهبری مذهبی در جریان این جنبش دارید انقلاب را به پیش می‌برید، اینطور نیست که این انقلاب تا یک جایی جلو برود و حالا بعد شما نظرات خود را پیاده کنید. به این علت است که می‌گوییم اگر حتی مثلاً از انقلاب اکتبر کپی برداری هم میشد به نظر من برخلاف خیلی از کپی‌های دیگر که بد از آب در آمد می‌توانست برای نیروهای چپ خیلی راه گشا باشد.

ت.ث: بله، این نکات کاملا درست است. ولی واقعیت این است که در آن موقع تفسیر همه جریانات عمده چپ از ماجرا از این حرف‌ها خیلی ساده‌تر بود. چیزی شبیه این که بختیار معرف یک حکومت دست‌نشانده امپریالیستی است؛ امپریالیزم می‌خواهد رژیم سلطنتی را حفظ کند، در نتیجه بختیار را گذاشته‌اند که شاه را نجات دهد، اما خمینی سبیل آن جنبه رزمنده و ضد امپریالیستی انقلاب ایران است و در نتیجه ما باید از خمینی در مقابل امپریالیزم و ایادی اش دفاع کنیم. به همین سادگی. حالا هرکسی با هر خطی، حتی بسیاری از جریانات تروتسکیست منجمله جناح راست بین‌الملل چهارم در آن دوره کم و بیش همین موضع را داشتند. شما صحبت از کپی‌برداری از انقلاب اکتبر می‌کنید؟ ای کاش در کنار این عینک ضد امپریالیستی دست‌کم گاهی هم با چشمان طبقاتی خودشان به انقلاب نگاه می‌کردند. حتی غرایز ساده طبقاتی باید به دوستان نشان می‌داد که زمینداران بزرگ و تجار و آخوندها به همان "امپریالیزم" نزدیک‌ترند تا به مردم. بنابراین ما باید ارگان‌های طبقاتی خودمان را بسازیم و آلترناتیو سیاسی خودمان را طرح کنیم.

یعنی می‌خواهم بگویم حتی قبل از آمدن ما به ایران، نقدا این خط و خطکشی روشن شده بود. روشن بود که نه تنها جریانات طرفدار چین و شوروی از این رهبری دفاع می‌کنند که جریانات چپ‌تر هم تحت همان بهانه انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی به زیر پرچم آن رفته‌اند. بنابراین ضرورت سازماندهی بدیل سیاسی دیگری در مقابل آن، حتی در شرایطی که اوضاع هنوز اجازه این کار را می‌داد، به فکر کسی خطور نکرده بود. باز این جا اگر من بگویم جز ما کسی در آن دوره حتی در حرف ماهیت بورژوایی این رهبری را افشا نمی‌کرد حمل بر خود ستایی می‌شود. اما در حقیقت این بیشتر بیان وضعیت اسفناک چپ در آن زمان است.

چیزی که به این رهبری اسلامی برتری عجیبی در صحنه عملی می‌داد دقیقا جنبه مادی و سازمانی قضیه است. مساجد به آن‌ها امکان سازماندهی شبکه گسترده‌ای

برای کنترل جنبش توده‌ای را داده بود. کمیته‌های محلات و حتی اغلب کمیته‌های اعتصاب در دست این شبکه بود. اگر هم رفیق مبارز و فعالی در جایی وجود داشت داخل همین شبکه فعالیت می‌کرد. هنگامی که دیدگاه طبقاتی وجود نداشته نباشد بیگانه بودن این شبکه هم حس نخواهد شد. یکی از دلایل اینکه ضد انقلاب با سهولت چپ را مغلوب کرد همین بود که قبل‌تر همه اینها با هم نه فقط "وحدت کلمه" داشتند که هم سنگر نیز بودند. و این دوره دقیقا هنگامی بود که ما می‌بایست صف مستقل خودمان را سازماندهی می‌کردیم.

در دوره‌ای که ما وارد عمل شدیم ابعاد کار بسیار گسترده‌تر شده بود و دیگر نیرویی با یک گروه صرفا تبلیغاتی نمی‌توانست به اقدام موثری دست بزند. یعنی موقعی که توده‌ها به پا می‌خیزند اگر نیروی انقلابی نتواند شبکه‌ای موثر برای مداخله در مبارزات توده‌ای فراهم کند دیگر نخواهد توانست تاثیری نیز در اوضاع داشته باشد. ولو اینکه حرف‌های بسیار درستی هم بزند، حقیقت تلخ این است که وسط این قیام، نه آن کادرهای کمونیستی که بتوانند به این گونه کارها دست بزنند وجود داشت و نه اصلا جریانی که بخواهد یا بتواند چنین برنامه‌ای داشته باشد. اگر هم مثلا جریاناتی بودند نظیر گروه ما که بسیاری از این مسائل را در همان دوره درک کرده بودند به حد کافی منسجم و متشکل نبودند که بتوانند بدیل دیگری را تقویت کنند.

قبلا اشاره کردم اتفاقا این یکی دیگر از درس‌های مهم انقلاب است. نه فقط در انقلاب ایران بلکه بارها در انقلابات پیشین هم دیده‌ایم، اگر حزب انقلابی نتواند در دوره قبل از بحران انقلابی به حداقل لازمی از نفوذ توده‌ای و امکانات سازماندهی برسد محال است بتواند وسط انقلاب خود را به یک حزب موثر تبدیل کند. و بی‌تاثیر بودن در شرایطی که هر روز حادثه‌ای سرنوشت ساز رخ می‌دهد - حوادثی که هر یک برای آینده انقلاب تعیین‌کننده خواهند بود - به معنای عقب افتادن روز افزون از اوضاع است. انقلاب چندین بار جنبش را با تندپییچ‌هایی در مبارزه طبقاتی مواجه ساخت که عدم واکنش به آن ضدانقلاب را دو صد چندان مستحکم‌تر کرد. در آن دوره‌ی شتابان تاریخ، هر تغییر کوچکی در

تناسب قوای طبقاتی به نفع ارتجاع، امکان بازگشت آن به طرف توده‌ها را غیر ممکن‌تر می‌ساخت.

واقعیت این است که نیرویی که از خصوصیات بالا برخوردار باشد در میان چپ وجود نداشت. در جریانات بورژوائی این فقط جبهه ملی بود که شاید می‌توانست بدیلی در مقابل رهبری خمینی دست و پا کند. اما آنها هم در آن شرایط حساس مشغول معامله با خمینی برای گرفتن مقامی در کابینه بعدی بودند. نتیجه آن را بعدتر دیدیم. جبهه ملی زیر پای بختیار را خالی کرد که از خمینی سهمی بگیرد، و با همین کار یکسره کردن کار خودش توسط خمینی را ساده‌تر ساخت.

خلاصه کنم. در این یک ماه، در این دوره گشایش سیاسی. اگر چپ می‌توانست به تدارک مستقلی دست بزند و زمینه‌های جدا کردن سیاست خود از سیاست خمینی را در نهادهای کارگری و محلی فراهم سازد، می‌توانست در مسیر بعدی تاثیری به مراتب بیشتر از آن چه شد، بگذارد. به جای آن نیروی عمده چپ ما دنبال خمینی افتاده بود و انرژی مترقی آن دوره را با شعار بختیار باید برود به باد داد.

س: من از بحث‌هایی که مطرح کردی استنباط می‌کنم که به لحاظ عینی سیادت و سیطره رهبری جریان خمینی چالش‌ناپذیر بود. آیا استنباطم درست است؟ و دوم اینکه مارکس نشان می‌دهد که ضدیت با سرمایه‌داری شکل ارتجاعی نیز دارد. آیا هیچ کدام از جریانات سیاسی، به ویژه چپ، این ادبیات و این درک خاص را که ممکن است یک جور ضدیت ارتجاعی با امپریالیزم هم در فرآیند انقلاب ایران وجود داشته باشد دارا نبودند؟ آیا در آن مقطع نیروهایی بودند که به چنین مفهومی اشاره کنند؟

ت.ث: در رابطه با آن نکته اول بگویم که درست می‌گویید. همان‌طور که اشاره کردم در کنار اعتراضات جریانات مذهبی، مبارزات جدی توده‌ای پیرامون

خواست‌های طبقاتی نیز جریان داشت، اما هژمونی سیاسی جنبش ضدشاه در دست رهبری خمینی بود. حتی آن توده مبارز هم هنگامی که پا به صحنه سیاست می‌گذاشت، یعنی آن جا که ضدیت با رژیم موجود و بدیل حکومتی بعدی مطرح می‌شد، پشت سر این رهبری و شعارهای آن می‌رفت. مسئله برای افراد شرکت‌کننده بسیار ساده بود. تظاهرات سیاسی دیگری با شعارهای حکومتی دیگری وجود نداشت، پس حتی اگر به رهبری مذهبی کاملاً اعتقاد نداشتند به خود می‌قبولاندند که با پیوستن به تظاهرات آنان و قبول شعارهای آنان در واقع صف ضد سلطنت را تقویت می‌کنند. البته این که چرا خواست حکومتی عمومی دیگری وجود نداشت و یا محبوب نبود خود بیانی از ضعف اپوزیسیون غیر مذهبی است که نتوانسته بود در تمام این دوران پس از کودتای ۲۸ مردادخواست عمومی دیگری را در مقابل رژیم سلطنتی در میان توده‌ها جا بیندازد. فقط یک جنبه از این ضعف را می‌توان بر اساس نفوذ مذهب توضیح داد، جنبه دیگر و مهمتر آن این است که حتی در این دوره بحران انقلابی اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون به اصطلاح مترقی، چه دموکرات‌ها و چه سوسیالیست‌ها، آگاهانه نخواستند که آلترناتیو دیگری در مقابل رهبری مذهبی ایجاد کنند. می‌توان ادعا کرد حتی اگر ایجاد می‌کردند به جایی نمی‌رسیدند، یا به قول شما شاید رهبری جریان خمینی چالش ناپذیر بود، اما تاثیر مخرب همین اقدام نکردن‌ها را در فاجعه‌ای که در دوره بعد رخ داد نیز نمی‌توان انکار کرد. اگر آلترناتیوی هر چند کوچک ایجاد می‌کردند اولاً به این زودی شکست نمی‌خوردند، ثانیاً دست‌کم جنگیده بودند و شکست می‌خوردند و نه اینکه بدون تقلا و تلاش شکست خورده باشند و هنگامی به خود آیند که نقدا شکست خورده‌اند.

تجربه همه انقلابات قبلی در دوران امپریالیزم باید به ما نشان می‌داد که رهبری طبقات دارا در طول انقلاب همواره شکننده است چرا که خود منطق مبارزه طبقاتی که در بحران انقلابی حادثتر هم می‌شود به سرعت هم صفوف "خلق" را منشعب می‌سازد و هم ماهیت طبقاتی رهبری بورژوائی را نمایان می‌کند. قبل از قیام هنوز مبارزه طبقاتی به شکلی جدی در صحنه سیاست مطرح نشده بود.

هنوز "مردم" امیال سیاسی خود را بیشتر به مثابهٔ مردم و خواست کلی "شاه باید برود" بیان می‌کردند. اما به وضوح، اگر پس از سرنگونی شاه حکومتی بورژوازی بر سر کار می‌آمد، حتماً سرکوب طبقات پایین نیز شروع می‌شد. بنابراین خود ماهیت طبقاتی این رهبری باید راه بعدی را برای ما روشن می‌ساخت، اگر تحلیل ما درست بود که دلیل تجمع نیروهای مختلف بورژوائی پشت رهبری خمینی برای حفظ دولت بورژوائی است، پس به قدرت رسیدن این رهبری یعنی آغاز سرکوب انقلاب. از نظر زمانی که به قضایا نگاه کنیم این ویژگی انقلاب ایران نیز برجسته‌تر می‌شود. قیام یعنی پایان دوره بحران انقلابی، یعنی پیروزی انقلاب. در همان شب قیام نیز واقعا همین‌طور بود. چه از نظر توده‌ها و چه در واقعیت. کمر رژیم شاه واقعا آن شب شکسته شد. اما صبح روز بعد در واقع این ضد انقلاب عقب‌افتاده‌تری بود که بر سر کار آمد. بنابراین قیام در عمل نه پیروزی انقلاب که سرکوب آن را ممکن ساخت. چپ نه تنها چنین برداشتی از اوضاع نداشت که بخش عمدهٔ آن آگاهانه (یعنی تا جایی که آگاهانه بر ایدئولوژی‌های عاریتی روسی و چینی تاکید داشتند و آگاهانه عمل خود را بر آن متکی می‌ساختند) کمک کرد تا مردم شعارهای ارتجاعی ضد استکباری و ضد طاغوتی ضد انقلاب را در مقام شعارهای ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری تلقی کنند. و دقیقاً همان‌طور که شما گفتید زیاد در بارهٔ اینکه نیرویی می‌تواند با سرمایه‌داران داخلی و خارجی مخالفت ورزد، ولی به شدت هم ارتجاعی باشد نیندیشیدند.

من این را خوب یادم است که یکی از مثال‌هایی که ما آن موقع برای رفقای برخی از این جریان‌ها تکرار می‌کردیم همین بود که آن‌ها را به مبحث سوسیالیسم فئودالی که مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیست* طرح کرده‌اند و شباهت آن با وضعیت ایران آشنا سازیم. *مانیفست* به وضوح نشان داده بود که می‌توان بسیار با حرارت‌تر از حتی سوسیالیست‌ها بر علیه سرمایه‌داری شعار داد و از عدالت و اشتراک اجتماعی و این‌گونه عقاید هم دفاع کرد، اما در واقع طرفدار چیزی جز همان فئودالیسم ارتجاعی نبود. ما از قرن ۱۹ به بعد همواره با این پدیده روبرو بوده‌ایم، حتی در اروپا. در کشورهای عقب‌افتاده‌تر

سرمایه‌داری که به شکرانه نظام امپریالیستی همواره ترکیبی از لایه‌های غیر بورژوازی و عقب افتاده ترین لایه‌های بورژوازی (یعنی لایه هائی که تاریخ مصرفشان دو قرن است سپری شده) طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند این پدیده حتی رایج‌تر است. لایه‌های ارتجاعی‌تر طبقات حاکم می‌توانند در نزاعشان برای قدرت نه تنها به شدت ضد کل دستگاه حاکم شوند بلکه حتی از عدالت برای مردم نیز سخن بگویند. اما این چیزی از ماهیت ارتجاعی‌شان نمی‌کاهد. هسته اصلی رهبری خمینی چیزی نبود جز ائتلافی از آن بخش از زمینداران و تجار بزرگ که پس از انقلاب سفید از هیات حاکمه حذف شده بودند. یعنی نوعی اعتراض طبقات حاکم درجه دو! دفاع این لایه‌های ارتجاعی از مستضعفین و حمله به استکبار و طاغوت نیز چیزی از قماش همان مخالفت فتوادل‌ها با سرمایه‌داری و دفاع قلبی‌شان از عدالت اجتماعی بود. اما همین مسئله ساده نه تنها برای بسیاری از جریان‌های تاریکی داشت که برخی این گونه اظهارهای امثال ما را مواضع پرو امپریالیستی می‌نامیدند. یکی از دشنام‌های رایج بسیاری از این گروه‌ها علیه ما این بود که ما حتی با طرح این گونه بحث‌ها باعث تضعیف جبهه خلق علیه امپریالیزم می‌شویم.

اما این جریان‌های وابسته به چین و شوروی عاقبت فرقه‌هایی بیش نبودند. این‌ها معرف نبض اجتماعی انقلاب نبودند، در عمل در میان بسیاری از جریان‌های واقعی مبارزه طبقاتی، اغلب خود انگیخته و بدون حضور چپ و شاید حتی با رهبری مذهبی، ماهیت رهبری آخوندها بهتر درک شده بود تا سازمان‌های مدعی سوسیالیزم مارکسی. در لایه‌های پایینی برخی از این جریان‌های مذهبی حتی در دوره قبل از قیام روند انتقاد طبقاتی از سلسله مراتب شیعه و در نتیجه رهبری خمینی شکل گرفته بود. فراموش نکنیم که ما در آن دوران اسلام "مارکسیستی" و اسلام "سوسیالیستی" نیز داشتیم. جریان‌های شیبه فرقان قبل از قیام بویژه در محلات فقیرتر شهرها در حال شکل‌گیری بود. حتی دو جریان سوسیالیستی اسلامی با اسم و رسم نیز وجود داشت که همان زمان از نیمی از چپ کمونیستی ما چپ‌تر بود! پرواضح است که این جریان‌های اسلامی طبقات پایینی بعد از قیام به دست رژیم اسلامی تارومار شدند.

اما تا آنجایی که بخواهیم در باره چپ به طور کلی صحبت کنیم باید گفت در آن دوره هیچ هشداری در باره ماهیت ارتجاعی این رهبری وجود نداشت. مقوله "روحانیت مبارز" ورد زبان‌ها بود. حزب توده، کاشف این لایه جدید، طبق معمول با یک "تئوری" جامع دهان همه را بسته بود. تحلیلی که با وصل کردن آخوند‌ها به خرده بورژوازی تمام تلاشش مخفی کردن ماهیت واقعی طبقاتی سلسله مراتب شیعه در ایران بود. تحلیلی که حتی امروز هنوز بسیاری دارند آن را تکرار می‌کنند منجمله "تئوریسین"‌های اروپایی و مدعی تروتسکیزم از قبیل کالینکوس که هنوز همانند استالینیس‌ها و مائوئیست‌های ۴۰ سال پیش انقلاب ایران را "انقلابی خرده بورژوائی" و "ضد امپریالیستی" می‌نامد. اما همه این تئوری‌ها در واقع یک امر ساده را از خود و توده‌ها مخفی می‌کردند که دستگاه مذهبی شیعه مثل ارتش بخشی از دستگاه دولتی طبقات حاکم است. همان‌طور که ارتش بورژوائی با سرباز گیری از کارگران و دهقانان به ارتش خلق تبدیل نمی‌شود، پرشدن صفوف دستگاه مذهبی از خرده بورژوازی نیز آن را بخشی از خلق نمی‌کند. حال از این بگذریم که یکی از ایرادات اصلی تئوری‌های انقلاب مرحله‌ای در واقع همین جاست که کل خرده بورژوازی را جزو خلق می‌دانند. یعنی حتی اگر واقعا "روحانیت مبارز" معرف منافع خرده بورژوازی نیز بود، نباید جزو خلق حساب می‌شد. هنگامی که دولت نقدا در دست سرمایه‌داری افتاده است لایه‌های فوقانی خرده بورژوائی نه تنها جزو خلق نیستند که به گروه‌های ضربت ضد انقلاب تبدیل خواهند شد.

اما علیرغم تفاسیر و خطوط و جریانات مختلف، تحلیل حزب توده از "روحانیت مبارز" تحلیل غالب بود. حتی جریانات طرفدار پکن هم کم و بیش همین را می‌گفتند، با این تفاوت که برای آن‌ها آخوندی خلقی بود که هم ضد شاه باشد و هم ضد شوروی (حتی آمریکائی بودن آن قدر مهم نبود که ضد شوروی بودن). جریاناتی که سعی می‌کردند در همان چارچوب تحلیل جدیدی ارائه دهند از حد تئوری "کاست" فراتر نرفتند و مجدداً ماهیت واقعی ارتجاعی آن را به مثابه دستگاه قدرت دولتی سرمایه‌داری در ایران پوشیده ساختند.

حزب توده در دوران سیاست شوروی معروف به دوره سیاست "جبهه خلق" تاسیس شده بود. به جای جبهه واحد کارگری که تا قبل از کنگره ششم کمیتنر شعار محوری چپ بود آن هنگام که شوروی وارد جنگ با فاشیسم شده بود و خواهان وحدت با بورژوازی به اصطلاح دموکراتیک بود، کم رنگ کردن مبارزه طبقاتی و حفظ جبهه متحد خلق انگیزه اصلی سیاست خارجی دولت شوروی را تشکیل می داد. حزب توده در زمره احزاب کمونیست قدیمی ای نبود که اکنون سیاست خلقی را پذیرفته باشد، بلکه در همین دوره و از اول به مثابه حزبی خلقی بنیاد نهاده شد. اساسا ریشه انتخاب نام توده در همین جاست. جالب است یکی از اختلافات درون جریانات مائوئیستی بعد از انشعاب از حزب توده همین بود. بخشی می گفت حزب طبقه کارگر باید احیا شود در صورتی که بخش دیگر قبول نداشت که حزب توده از اول نیز حزبی کارگری بوده است. در این دوره دولت شوروی به انقلاب دو مرحله ای قبلی یک مرحله سوم نیز اضافه کرد که کاملا ماهیت طبقاتی هر انقلابی را مخدوش می ساخت. در ایران و بسیاری از کشورهای مشابه با رژیم های "وابسته" به امپریالیزم (یعنی طرفدار آمریکا و مخالف شوروی) معنی مرحله جدید این بود که فعلا مبارزه با رژیم از هر خواست دیگری مهم تر است. یعنی در ایران حتی قبل از مرحله انقلاب دموکراتیک باید نخست از مرحله "ضد دیکتاتوری محمد رضا شاه" عبور کرد. نه به خاطر اینکه فتودال است یا سرمایه داری وابسته و نه حتی به این دلیل که دیکتاتور است بلکه به این دلیل که برای آمریکا دیکتاتوری می کند و نه شوروی. اکنون تعجبی نداشت که حزب توده جایگزینی رژیم شاه با دیکتاتوری عقب افتاده تری از شاه را به مردم ایران تبریک بگوید. و هر روز هم آخوند جدیدی را به لیست این لایه "مبارز" اضافه می کرد. و هر عمل به وضوح ارتجاعی ای که دیگر قابل انکار نبود به حساب نفوذ لایه های وابسته به امپریالیزم گذاشته می شد. کوچکترین حرفی درباره ماهیت طبقاتی این رهبری و افشای اهداف و امیال ارتجاعی آن در کار نبود. اینکه همین دستگاه "روحانیت" با سابقه ترین و وفادارترین دستگاه کمپرادوریزم در ایران بوده است کاملا به طاق نسیان سپرده شده بود. اینکه همین ها مسبب اصلی شکست مصدق بودند فراموش شده بود.

این که همین‌ها در به توپ بستن مجلس با محمد علی شاه قاجار و امپریالیزم روس همکاری کردند فراموش شده بود. اکنون همه تجزیه و تحلیل‌ها به تمجید و ستایش "روحانیت مبارز" و برجسته کردن محسنات آن خلاصه می‌شد. مطابق این تحلیل‌ها این لایه با آخوندهای سابق ما که همواره از عاملین استبداد دولتی و حامیان تجار کمپرادور و زمینداران مفت خور بوده‌اند، تفاوت داشت. این‌ها با همان‌هایی که با کودتای ۲۸ مرداد همکاری کردند یکی نبودند. این‌ها همان‌هایی که مخالف حق رای زنان و اصلاحات ارضی بودند نیستند. این لایه‌ای است جدید که به خاطر "نزدیکی" به خرده بورژوازی شهری بسیار هم رادیکال و ضد امپریالیست شده است. هر کسی زحمتی به خود بدهد و ادبیات این جریان‌ها را در آن دوره بخواند به راحتی خواهد دید که نگاه فوق نگاه مسلط بر چپ ما بود. در اوائل انقلاب مخالفت با این گونه ارزیابی‌ها بیشتر از طرف خود چپ محکوم و مطرود می‌شد تا نیروهای لیبرال یا نیروهای حتی وابسته به رژیم جدید.

س: مایلم اندکی بیشتر به بحث قدرت دوگانه و آن مقایسه‌ای بپردازم که مشخصاً میشود با انقلاب اکتبر روسیه کرد. سوای لزوم حساسیت و دقت در به کارگیری مقایسه‌های تاریخی، آیا به نظر شما می‌توان مفهوم حاکمیت دوگانه را برای این مقطع به کار برد؟ آیا کوتاه بودن این دوره برخلاف فاصله فوری تا اکتبر در انقلاب روسیه باعث نشد فرصت افشای آلترناتیوهای ارتجاعی وجود نداشته باشد؟ در ادامه میشود راجع به نقش شورای انقلاب، آن شورای سری‌ای که خمینی در داخل ایران تشکیل داد صحبت کرد. درباره کارهایی که این شورا کرد، نوع ارتباطی که بین کمیته‌های محلات و این شورای انقلاب و رهبری‌ای که خارج از ایران بود وجود داشت، و این که این ارتباطات در نهایت چه امکاناتی برای پیروزی رهبری مذهبی ایجاد کرد.

ت.ث: آنطور که من در تهران دیدم - من تجربه مستقیمی از شهرهای دیگر نداشتم جز گزارش‌های دیگران - به جز برخی استثنائات، در اغلب صنایع بزرگ

تهران، کمیته‌های اعتصاب شکل گرفته بود و همین‌ها بودند که بعد از قیام تبدیل به شوراهای محل کار شدند. اما در هیچ یک از شهرها، به جز شاید فقط مسجد سلیمان وجود این کمیته‌ها و یا شوراهای بعدی به وضعیت قدرت دوگانه منجر نشد. معنی قدرت در قدرت دوگانه قدرت سیاسی است. نه غرض قدرت اقتصادی است و نه پتانسیل قدرت، بلکه وضعیت قدرت دوگانه یعنی وجود قدرتی واقعی، یعنی قدرتی که در آن مقطع زمانی از قدرت اجرائی و عملیاتی برخوردار است و می‌تواند در مقابل قدرت دولتی قرار بگیرد. پس قدرتی سیاسی است. اما قدرت سیاسی نمی‌تواند در یک یا چند کارخانه شکل بگیرد بلکه باید بر اساس یک منطقه جغرافیائی سازمان یابد. اگر شما نتوانید بر عملکرد حکومت در یک منطقه (مثلا نقل و انتقال نیروهای پلیسی و نظامی) کنترلی داشته باشید پس در آن منطقه قدرتی هم ندارید. پس شورا به مفهوم سویت‌های انقلاب روسیه یعنی شوراهای شهر و نه شوراهای کارخانه و یا کمیته‌های محلات. براساس این تعریف نمی‌توان گفت در هیچ دوره‌ای در انقلاب ایران قدرت دوگانه شکل گرفت. امکان آن بود، اما شکل نگرفت. شوراهای کارخانه می‌توانستند به شورای کارگری در سطح شهرها منجر شوند، اما این امر رخ نداد. در برخی محلات حالت قدرت دوگانه شکل گرفته بود اما این هم قدرتی کارگری نبود. کمیته‌های محلات عمدتاً تشکیلاتی خرده‌بورژوازی بودند که کارگران نیز در محل زندگی شان در چارچوب آنها به فعالیت مشغول بودند، اما نه به عنوان کارگران بلکه مثل هر هم‌محله‌ای دیگر. این کمیته‌ها تا آن جا که نقشی سیاسی ایفا کردند تحت کنترل مساجد و رهبری مذهبی بودند. بنابراین اگر هم این کمیته‌ها حالتی از قدرت دوگانه در محلات را شکل دادند به نفع رهبری مذهبی بود تا طبقه کارگر. در ضمن اضافه کنم شرکت مبارزین محلات در این کمیته‌ها در کنار کسانی که بعدتر به نیروی سرکوب رژیم جدید تبدیل شدند خود یکی از عواملی بود که شناسائی‌شان در محلات و سرکوب بعدی‌شان را تسهیل کرد. بنابراین نه تنها به اینها نمی‌توان گفت ارگان‌های قدرت دوگانه که شرکت کارگران در آنها از ابتدا اشتباه هم بود.

در تهران که تعداد این کمیته‌های اعتصاب و شوراهاى اسلامى بعدى از همه جا بیشتر بود وضعیت خود شهر نیز چندان به این مسئله کمک نمى‌کرد. محلات مسکونی کارگری غالباً از محلات صنعتی جدا بودند. کارگران فعال در اعتصابات عمومی در محیط کارخانه و در محله به دو نوع مبارزه متفاوت و دو نوع سازماندهی متفاوت دست زده بودند. کارخانه فقط پایگاه مبارزه اقتصادی علیه رژیم بود و قدرت در محلات ارتباطی با کارخانه نداشت. اصولاً چرا قدرت دوگانه شکل می‌گیرد؟ به خاطر اینکه هنگامی که طبقه کارگر وارد بحران انقلابی می‌شود، به خصوص زمانی که وارد مرحله اعتصاب عمومی می‌شود کنترل اموری مثل حمل و نقل، سوخت و آذوقه‌رسانی، و بسیاری مسائل ضروری دیگر به دست مبارزین کارگری می‌افتد. اینجاست که ارگان‌های قدرت دوگانه شکل می‌گیرند.

زمانی که به قیام می‌رسیم چیزی حدود سه میلیون و نیم کارگر و کارمند در اعتصاب بودند. در نتیجه در آن دوره بود که قدرت دوگانه می‌توانست شکل بگیرد. اما متأسفانه در حد همان کمیته‌های اعتصاب، یعنی در حد قدرتی در چهاردیواری کارخانه باقی ماند. به نظر من این از مشکلات مهمی بود که بعد از قیام با آن مواجه بودیم. طبقه کارگر نتوانست هیچ گونه ارگان قدرتی برای خود ایجاد کند. باز تکرار کنم کمیته اعتصاب یا شورای کارخانه واحد قدرت دوگانه نیست، بسیاری از این کمیته‌ها بسیار هم رادیکال بودند. در بسیاری از واحدهای تولیدی نه تنها سرمایه داران که مدیران دست نشانده‌شان را نیز اخراج کرده بودند اما قدرتی سیاسی نبودند و نتوانستند در پیوند و هماهنگی با یکدیگر به شوراهاى شهری و منطقه‌ای تبدیل شوند.

گذشته از این، نکته دیگری که به نظر من از همه این کمیته‌ها به مراتب مهمتر است، کمیته‌های پلیسی - نظامی‌ای بود که در پشت پرده داشت شکل می‌گرفت. به "شورای انقلاب" خمینی اشاره کردید. کار این شورای مخفی در تمام این دوره همین بود. این شورا با همکاری بخشی از خود دستگاه دولتی (یعنی با همکاری سیا و ساواک!) مشغول ساختن این کمیته‌های نظامی بود. اساس کمیته‌های چهارده‌گانه‌ای که شب بعد از قیام قدرت را در تهران گرفتند از

دست کم یک سال قبل توسط آخوندهایی که ساواک از زندان آزاد کرده بود پی‌ریزی شده بود. مگر ممکن است که ساواک این‌به اصطلاح مخالفین را از زندان آزاد کند و بعد هم مواظب نباشد که این‌ها چه می‌کنند؟ یعنی شواهد بسیاری نشان می‌دهد که بخشی از خود ساواک از یک سال قبل از قیام در واقع در حال سازماندهی کمیته‌های نظامی‌ای بود که پس از قیام قدرت را گرفتند. این پدیده در واقع خود نوعی اثبات این تئوری مارکسیستی است که باید بین رژیم سیاسی و دولت تفاوت قائل شد. رژیم شاه در حال فروپاشی بود اما بخشی از دولت بورژوا فعالانه مشغول تدارک انتقال قدرت به رژیم بعدی بود. ببینید من خودم شب قیام در خیابان‌ها بودم. صبح روز بعد اصلاً باورم نمی‌شد. عین این که آب از آب تکان نخورده است! حدس می‌زدند در همان شب چیزی در حدود دویست سیصد هزار قبضه اسلحه بین مردم تهران پخش شده بود. فردا صبحش اما همه چیز سر جایش بود. نظم برقرار بود و هیچ چیز عمده‌ای عوض نشده بود. اعلام شد که آقای بازرگان نخست‌وزیر شده اند و کمیته‌های چهارده گانه نظامی تهران مسئول تأمین امنیت‌اند. همین حزب الهی‌هایی که هر غلطی دلشان می‌خواست می‌کردند روز بعد از قیام مثلاً نیامدند خانه‌های طاغوتی‌ها را در میدان ونک هدف قرار بدهند. انتقال قدرت بسیار حساب شده به نظر می‌رسید. خمینی هم همان روز دستور داد که انقلاب پیروز شده و باید اعتصابات تمام شوند و همه برگردند سر کار و زندگی‌شان.

همین شکل پیروزی انقلاب و انتقال قدرت چند مسئله را برجسته می‌کند. اول اینکه ما دولت بورژوائی در ایران را دست کم گرفته بودیم. این تصور که یک طبقه حاکم عقب‌افتاده و وابسته به آمریکا است و با مثلاً یک اردنگی همه بساطش از هم می‌پاشد شاید در مورد رژیم سیاسی صدق می‌کرد، اما در مورد کل دستگاه دولتی مسئله پیچیده‌تر بود. سلطنت دست‌نشانده و ساخته و پرداخته امپریالیزم واقعا هم با یک اردنگی از هم پاشید، اما نه دولت بورژوائی. دولت یا نهادهایی از همان دولت خود در انتقال قدرت به بازرگان نقش داشتند. نقشی که ارتش، ساواک و بوروکراسی و تکنوکراسی دولتی در انتقال قدرت ایفا کرد نشان می‌دهد از مدت‌ها قبل برای چنین انتقالی معاملات و مذاکراتی در سطح دستگاه

دولتی صورت گرفته است. بنابراین این طور که مثلا غربی‌ها ادعا می‌کردند که ما غافلگیر شدیم یا چون آلترناتیوی نبود ما بالاجبار به خمینی رضایت دادیم، نمی‌تواند چندان ادعای درستی باشد. از مدت‌ها قبل از قیام اقداماتی برای حفظ دولت بورژوائی در وضعیت تغییر رژیم در حال اجرا بود. و پشت این اقدامات ائتلافی بود که در شورای انقلاب خمینی هم حضور داشت و در واقع این بیشتر آنها بودند که خمینی را می‌گرداندند تا خمینی آنها را.

بعدها که ماجرای بهشتی و ارتباطات او با سازمان‌های امنیتی آمریکایی رو شد نشان می‌دهد که خود آمریکا از مدت‌ها قبل در تمام تصمیمات این شورای مخفی خمینی نقش داشته است. البته می‌دانیم که این فقط بهشتی نبود، قطب زاده و یزدی هم از چندین سال قبل از انقلاب عینا همین ارتباطات را با سیا داشتند. یعنی هر سه نماینده خمینی برای مذاکره با غرب در واقع همکار سیا و دولت آمریکا بودند. خمینی اما از همان ابتدا حکومت اسلامی خودش را می‌خواست. "رادیکالیزم" او در همین بود. و هر معامله‌ای هم که با سیا یا ساواک کرده بود نقشه خودش را فراموش نمی‌کرد و منتظر فرصت بود. منظورم این است که صحبت من این نیست که ماجرای خمینی کلا یک توطئه بود یا خود خمینی آلت دست. نیروهای مختلفی با منافی گاه متضاد در این ائتلاف حضور داشتند اما بر سر حراست از دولت بورژوا و شکل انتقال قدرت توافق بود.

س: یعنی جهت دادن از بالا به قیام توده‌ای برای حفظ دولت بورژوائی؟

ت.ث: بله. به نظر من این را از بیش از یک سال پیش از قیام تدارک دیده بودند و برایش برنامه‌ریزی کرده بودند، یک پدیدهٔ دیگر که برای من خیلی جالب بود خود روز قیام بود. اولاً تا به حال قیامی با این میزان از هرج و مرج نه در تاریخ رخ داده است و نه من در جایی خوانده بودم و یا در جایی سراغ دارم. من

نمی‌دانم این دیگر چطور قیامی بود. هیچ عنصری از سازماندهی یا رهبری به چشم نمی‌خورد. زمانی که قیام راه افتاد و مردم به خیابان‌ها ریختند که از همافران در برابر گارد سلطنتی دفاع کنند، این طرف و آن طرف شهر سر چهار راه‌ها عده‌ای با پلاکارد ایستاده بودند و به مردم اخطار می‌دادند امام هنوز دستور قیام نداده است. یعنی خود رهبری اسلامی می‌گفت برگردید خانه‌هایتان و نمی‌خواست قیام بشود. واضح بود آن پشت با هم یک معامله‌ای کرده بودند و می‌دانستند این ماجرا هم تمام میشود. یعنی از نظر آنها حرکت گارد سلطنتی چیز مهمی نبود. نه به آن معنا که منجر به قیام بشود. می‌دانستند عاقبت ستاد کل ارتش آن را کنترل خواهد. بعدها اگر بدانید قطب زاده هم به این مسئله اشاره کرده است. او خطاب به دولت مردان می‌گفت بزرگترین اشتباهی که رخ داد این بود که قیام شد و اسلحه بین مردم پخش شد.

ولی مردم به این اوامر گوش نمی‌کردند. بدون کوچکترین سازمان یافتگی ریخته بودند در خیابان‌ها. سر چهارراه‌های مهم عده‌ای خود را مامور خبرگیری و خبر رسانی کرده بودند. مثلا به همه ماشین‌ها می‌گفتند بروید فلان جا یا الان درگیری بهمان جاست. هیچ حساب و کتابی و مرکزیتی وجود نداشت. هرج و مرج کامل بود.

دو نکته دیگر هم در خود قیام مشخص شد. یکی اینکه از اواخر شب به این طرف گروه‌هایی که کاملا واضح بود کارکشته و نظامی‌اند در صحنه ظاهر شدند. نه شبیه این جوان‌های حزب‌اللهی مسلح بعدی بلکه بیشتر مثل جریان‌ات‌تعلیم دیده توسط خود دولت - این که سلطنت‌طلب‌ها تبلیغ می‌کنند که این‌ها گاردهایی بودند که خمینی از فلسطین آورده بود مزخرف است - از جنس همین حزب‌اللهی‌های داخلی بودند اما از حزب‌اللهی‌های رژیم سابق. من به شخصه اطمینان دارم اینها از طریق همان بخش اسلامی ساواک یعنی انجمن حج‌تیه هدایت می‌شدند. اینها قاعدتا همان‌هایی بودند که برای کمیته‌های نظامی رژیم بعدی سازمان داده شده بودند، و برخلاف برخی ادعاهای بعدی به هیچ وجه از طرفداران فدائی‌ها و یا مجاهدین نبودند. این جریان‌ات آن شب اساسا حضور

چشم گیری نداشتند. دست کم نه در حد گروهی سازمان یافته. برای من همان شب روشن بود که رهبری مذهبی نیرویی نظامی و تعلیم دیده نیز در اختیار دارد.

جنبه دومی که جلب توجه می کرد این بود که بسیاری از کارگران نیز در شب قیام در خیابانها فعال بودند. اتفاقا بسیاری از کارگران از همین طریق مسلح شدند. روز بعد از قیام در چندین کارخانه تهران گروههای مسلح کارگری شکل گرفته بود. مسئله حضور کارگران در قیام به نظر من باز یکی از جنبههایی است که خیلی به آن کم بها داده شده است. اتفاقا در یکی دو ماه بعد که با چندین نفر از فعالین کارگری آشنا شدیم آنها هم این مسئله را تأیید می کردند که بله شب قیام خیلی از کارگران بسیج شده بودند و در قیام شرکت داشتند، اما عمدتا از طریق کمیتههای محلات ونه از طریق کمیتههای اعتصاب،

در طول قیام پدیده دیگری نیز بروز کرد که شاید به نحوی از فاجعه‌ای که در پیش بود حکایت می کرد، آن هم این که اگر کسی را دستگیر می کردند یا اموالی را پیدا می کردند به مساجد تحویل می دادند. واقعیت این بود که هیچ مرجع و مرکز دیگری وجود نداشت. این وضع تاسف بار را همان شب قیام به خوبی می توانستید ببینید. همان بلایی که قرار بود بعدتر بر سر ما بیاید.

س: یعنی باید نیروهای چپی این کار می کردند؟

ت.ث: حداقل باید یک طرح آلترناتیو وجود می داشت. اگر یک جریان حتی مردمی حاضر بود باید مثلا می گفت اینها را ببرید به مردم تحویل بدهید. یا به کمیته اعتصاب فلان یا بهمان جا تحویل بدهید. یا حتی به کمیته محل تحویل بدهید، نه اینکه ببرید بدهید مسجد! یعنی حتی اگر یک حزبی سازمان یافته با حتی فقط هزار نفر عضو در تهران وجود داشت چنین اتفاقاتی نمی افتاد. جدی

میگویم، خیلی کارهای دیگری می‌شد کرد. نه اینکه الزاما ما پیروز می‌شدیم. ولی حداقل در همان شب قیام در مقابله با رهبری اسلامی با سازماندهی از پایین مقدمات نبردهای بعدی را آماده می‌کردیم.

جنبه دیگر مسئله آماتوریزم چپ بود. به ناتوانی ما در دوره بختیار اشاره کردم اما از ابتدایی‌ترین امکانات هم خبری نبود. وقتی دو هفته قبل از انقلاب رفتیم جلوی دانشگاه تهران من اصلا باور نمی‌کردم که ما تنها کسانی باشیم که نشریه پخش می‌کنیم. هیچ کس دیگری یا نخواستہ بود و یا نتوانسته بود این کار را بکند. حالا درست است که ما شماره اول را در خارج از کشور چاپ کرده بودیم و با خودمان آوردیم، ولی هفته بعدش شماره دوم را در تهران منتشر کردیم. یعنی حتی گروه کوچکی مثل ما توانست در عرض یک هفته جایی را پیدا کند که بتواند در آن نشریه چاپ کند و چند هزار نسخه منتشر کند و همه را نیز پخش کند. تا شماره سوم چاپخانه بزرگتری هم پیدا کردیم. یعنی گروه دانشجویی ما با یک ذره این ور آن ور رفتن و پرس و جو کردن در مدتی کوتاه توانست این امکانات را پیدا کند. پس اگر جریانی داخل ایران سازمان یافته بود، اگر حزبی بود، تشکیلاتی بود، خوب باید این کارها را از قبل می‌کردند. حتی فدایی‌ها دو ماه طول کشید تا نشریه‌شان منتشر شود. می‌خواهم بگویم چپ ما در این حد برای قیام آماده بود. حتی در دوره بختیار نتوانستند یک نشریه منتشر کنند.

س: می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که شاید خیلی با مسیر بحث ما هماهنگ نباشد، ولی اکنون شاهدیم که رسانه‌های جریان اصلی به ویژه بی بی سی در سال گذشته گوشه‌هایی از پیوندهای دیرینه و تاریخی‌ای را که بین جناح‌هایی از روحانیت با نیروهای امپریالیزم وجود داشته، با مقاصد خاص سیاسی و بر اساس نیازهای روز منتشر می‌کند و نشان می‌دهد و بحث‌هایی هم در این زمینه در گرفته است. این در حالی است که از خیلی وقت پیش کسانی از جمله خود شما در رابطه با این مسئله صحبت کرده بودید. اما قبل‌تر همین تحلیل‌ها را به سادگی توهم توطئه یا بحثی که خیلی پایه علمی و پشتوانه تاریخی عمیقی ندارد در نظر می‌گرفتند و نفی می‌کردند. به نظرم بعد از این قضایا این نوع تحلیل‌ها می‌تواند با جدیت و سندیت بیشتری مطرح بشود.

ت.ث: بله، کاملاً درست است. آنقدر گند کار بالا گرفته که خودشان مجبورند گوشه‌هایی از حقایق را بگویند. هر از چندگاهی برخی عمال رژیم به غرب پناهنده می‌شوند و کلی اطلاعات را لو می‌دهند. اکنون دیگر کاملاً آشکار شده که رابطه بین سران رژیم ایران و ایالات متحده از مدت‌ها قبل از انقلاب تا کنون ادامه داشته است. در هر دو طرف اختلافات گروهی هست، باند بازی‌ها هست، هر روز هم یکی دیگری را از پشت با چاقو می‌زند، اما در مجموع رژیم جدید خمینی در ایران بدون نقشه قبلی و همکاری بین دستگاه دولتی ایران و امپریالیزم آمریکا نمی‌توانست نه بر سر کار بیاید و نه در قدرت بماند. هنوز هم علیرغم هرگونه دعوای زرگری یا واقعی با استکبار جهانی در دل خود رژیم اسلامی "عوامل" سرمایه‌داری جهانی فعالند و قدرت دارند.

بسیاری از گردانندگان اصلی رژیم فعلی از انجمن حجتیه ساواک و مدارس و تشکیلات مذهبی وابسته به آن بیرون آمده‌اند. نمی‌گویم همه کسانی که ریشه در انجمن حجتیه دارند ساواکی بودند. طرفداران شریعتی و مجاهدین هم از همین جا نشأت گرفتند. اما می‌خواهم بگویم استفاده امپریالیزم و حتی شخص شاه از آخوندها در مقابل نیروهای مترقی و چپ در جامعه ما پدیده جدیدی نیست. بنابراین مسئله این نیست که پیدا کنیم از چه زمانی بعد از آغاز اعتراضات علیه شاه آمریکا با خمینی تماس برقرار می‌کند. این تماس‌ها قبل از آغاز این اعتراضات نیز وجود داشتند. اکنون دیگر اسناد این همکاری‌ها روشن است. مثلاً انجمن اسلامی ایرانیان در آمریکا (به رهبری آقای یزدی که کار چاق کن اصلی در روابط بین رهبری خمینی و دولت آمریکا بود) از ابتدا تا آخر زیر نظارت سیا و ساواک بود و از هر دو هم کمک مالی می‌گرفت و در تمام دوران قبل از انقلاب به مثابه وزنه‌ای علیه کنفدراسیون و نیروهای دموکراتیک و چپ عمل می‌کرد. بنابراین این‌ها تمام این مدت با هم رابطه داشته‌اند و مذاکره می‌کرده‌اند. پس شک نباید کرد که در بیت امام ساواک و سیا نیز حضور مستقیم داشتند. این را دیگر همه می‌دانند. حتی می‌توان گفت خود امر "رهبر"

شدن خمینی زیر نظارت حضرات صورت گرفته است. اما این کار بی بی سی دلیل مشخص سیاسی دیگری دارد. در تدارک دعوی انتخاباتی اخیر و همچنین مسئله جانشین رهبر، امپریالیزم انگلیس می‌خواست به آقای روحانی یاری برساند. به جناح به اصطلاح اصول گرا می‌گوید خود خمینی هم همیشه هوای منافع غرب را داشت. حقه بازی تاریخی را می‌بینید؟ مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند انقلاب اسلامی همه را غافلگیر کرد؟ اکنون که روشن شده است این‌ها از سال‌ها پیش نه تنها این جریان اسلامی را دنبال کرده بودند بلکه خود در تقویت آن نقش داشته‌اند، بی بی سی چند سند سطحی را علنی کرده است. خود شاه بیش از یک سال قبل از قیام به کارتر پیغام می‌دهد که چرا می‌خواهید من را عوض کنید؟ قبل از ماجرای انتشار مقاله *ارتجاع سرخ و سیاه*. بنابراین بی بی سی فارسی، یعنی سخنگوی وزارت خارجه امپریالیزم انگلیس با یک تیر دو نشان زده است. هم نشان بدهند که حتی خمینی جنگجو و ضد آمریکائی فهمیده بود که نباید از "نظام" خارج شود. و از طرف دیگر توجیه کنند که اگر ما به فاشیزم مذهبی کمک کردیم برای نجات ایران بود.

س: راستش همین صحبتی که در رابطه با نظام کردید من را یاد یک جمله‌ای در پایان یکی از سخنرانی‌های خمینی انداخت که احساس می‌کنم آنقدری که باید بهش توجه نشده است آنجاکه می‌گوید "قصد ما بر هم زدن نظام نیست، ما می‌خواهیم نظام را حفظ کنیم." این خیلی جالب است.

ت.ث: بله، قبلاً گفتم مسئله تعجب‌آور انقلاب ایران در همین است که چرا روز بعد از قیام دستگاه دولتی دست‌نخورده باقی ماند. شما قبلاً در کجای دنیا چنین قیامی را دیده بودید؟ انقلاب ما واقعه کوچکی نبود. چهار ماه اعتصاب عمومی کارگری، ده میلیون شهروند معترض در خیابان‌ها، قیام مسلحانه و پخش شاید بیش از ۳۰۰ هزار قبضه اسلحه بین مردم، اما روز بعد آب از آب تکان نخورده است. ایشان به حرف خودشان عمل کردند "نظام" را حفظ کردند.

س: جریان شما، "حزب کارگران سوسیالیست"، در هفته‌های اول چه فعالیت‌های تبلیغاتی‌ای انجام می‌داد؟ چه مواضعی گرفته بودید و بیشتر چه شعارهایی را مطرح می‌کردید و افشاگری‌ها و بحث‌های سیاسی‌تان بر روی چه مسائلی متمرکز بود؟

ت.ث: این موضوع چند جنبه دارد. اول این که از نظر تاریخی باید در نظر بگیرید، که ما درست هفته قبل از قیام مذاکرات وحدت را با گروه "پیام دانشجو" شروع کرده بودیم. خود مذاکرات یک هفته طول کشید و ما تازه شب قبل از قیام توافق کردیم. و تا بتوانیم کنفرانس گروه را برگزار کنیم و همه رفقای را که آن موقع ایران بودند جمع کنیم، دو هفته دیگر هم طول کشید. شماره سوم چه باید کرد بعد از وحدت و بعد از قیام منتشر شده است. آماتوریزم چپ شامل ما هم می‌شد. حالا که نگاه می‌کنم می‌بینم اگر ما خودمان تنها بودیم شاید بهتر می‌توانستیم واکنش نشان بدهیم و این ماجرای وحدت عاقبت نه تنها کمکی به ما نکرد که ما را نیز به لحاظ سرعت عمل کند ساخت. یعنی ما نه در دوره قبل از قیام و نه در خود قیام و روزهای بلافاصله پس از آن نتوانستیم آنچنان که باید و شاید تبلیغات موثری داشته باشیم. اما جنبه دیگر قضیه این جاست که هنگامی که بیانیه وحدت ما منتشر شد و مواضع اصلی ما مشخص شد، روشن بود که خط مشی ما چیست و تا چه اندازه با دیگران تفاوت دارد. ما ماهیت حکومت را سرمایه‌داری اعلام کردیم و گفتیم هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد آزادی را به ایران نمی‌آورد و باید مجلس موسسانی تشکیل شود که مردم بتوانند شکلی از حکومت را انتخاب کنند که بتواند تکالیف انقلاب را حل کند. و حکومت پیشنهادی ما نیز "حکومت کارگران و زحمتکشان" متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ها بود. ما آنموقع به طور مستقیم شعار سرنگونی نمی‌دادیم. از لحاظ تاکتیکی در آن دوره صحیح نبود. اما خواست مجلس موسسان در واقع همان خواست سرنگونی است. شعار سیاسی مرکزی ما برای این دوره این بود: حاکمیت روحانیت خیر، حاکمیت مردم آری!

س: شما قبل از قیام هم این شعار را مطرح کرده بودید که حاکمیت مردم آری حاکمیت روحانیت خیر. درست است؟

ت.ث: بله، دقیقا. ما مخالفت با رهبری مذهبی را از لندن شروع کرده بودیم. آن موقع اسپارتاکیست‌ها (یکی از جریانات "تروتسکیست" آن دوره) که خیلی هم سکتاریست بودند شعار می‌دادند: *Down with the Shah, Down with the Mullas*. ما موافق نبودیم و می‌گفتیم آخوندها هنوز در قدرت نیستند که هم سنگ رژی‌ها قرار داده بشوند و چنین شعاری در ایران یعنی "مرگ بر شاه، مرگ بر انقلاب!" استدلال ما در آن زمان این بود که رهبری مذهبی جنبش ضد شاه ارتجاعی است اما نمی‌توان جنبش توده‌ای برای سرنگونی شاه را یک دست جنبشی ارتجاعی نامید. ما نمی‌توانیم در وسط یک انقلاب بگوییم مرگ بر انقلاب. باید رهبری اش را نقد کنیم، افشا کنیم ولی نمی‌توانیم آن را هم‌تراز شاه قرار بدهیم.

تحلیل ما همان موقع این بود که سرمایه‌داری جهانی برای حفظ دولت سرمایه‌داری در ایران با نیروهای ارتجاعی معامله کرده است تا جنبش را مهار کنند و رژیم سرمایه‌داری دیگری را از بالا بر مردم تحمیل کنند. بنابراین شعار "حاکمیت مردم آری، حاکمیت روحانیت خیر"، شعار صحیح‌تری است. البته بگویم تحلیل دیگران در سطح بین‌المللی این نبود و دنباله‌روی از رهبری مذهبی با کمابیش همان مفاهیم جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی توجیه می‌شد. گروه پیام دانشجو نیز بیشتر به این موضع نزدیک بود تا به موضع ما.

س: درکی که جریان بابک زهرایی از مفهوم انقلاب مداوم تروتسکی داشت به نوعی باعث می‌شد این خط سیاسی از درونش بیرون بیاید.

ت.ث: بله درست است. درک این‌ها از انقلاب مداوم این بود که انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده با انقلاب دموکراتیک شروع می‌شود. سپس این انقلاب دموکراتیک در منطق خودش باید ضدامپریالیست نیز بشود و همین طور اگر بخواهد ضدامپریالیست بشود پس باید حقوق ملیت‌ها را نیز بدهد. حقوق زن‌ها را بدهد. حقوق کارگران را بدهد. و اگر بخواهد این کارها را بکند باید سرمایه‌داری را نیز سرنگون کند. پس به شرط پیگیری در همان خواست‌های اولیه و دموکراتیک، خود منطق این خواست‌ها انقلاب را بسوی انقلاب سوسیالیستی سوق خواهد داد. اما اگر منطق انقلاب مداوم این است، این یعنی دنباله‌روی مداوم از رهبری غیر پرولتاری.

اولا منظور خود تروتسکی از انقلاب مداوم توجیه دنباله‌روی نبود. او هرگز نگفت که ما در مرحله عمده بودن تکالیف دموکراتیک باید رهبری بورژوایی را تحمل کنیم چرا که بعدها بنا به منطق خود انقلاب بهتر خواهد شد، بلکه برعکس دقیقا ضد آن بود؛ یعنی از آن جا که ما می‌دانیم رهبری بورژوایی نخواهد توانست حتی همان خواست‌های دموکراتیک را تحقق دهد پس باید از همان اول ماهیت آن را برای توده‌ها افشا کنیم و از همان اول رهبری پرولتاری را در مقابل آن قرار دهیم. یعنی آگاهی به این منطق تاریخی که حل تکالیف دموکراتیک خود به انقلاب سوسیالیستی نیازمند است نه تنها نقش عامل ذهنی را از بین نمی‌برد که اهمیت آن را دو صد چندان می‌کند. البته در دوره بعد از انقلاب ایران جریان الهام‌بخش این گروه در سطح بین‌المللی نیز به قدری منحن شده است که حتی فرقه‌های تروتسکیستی بدتر از آن هم دیگر اینها را تروتسکیست نمی‌دانستند. و الان هم کمتر کسی در جهان اینها را جدی می‌گیرد. البته هنوز امکانات دارند. پول دارند. چاپخانه دارند. انتشارات دارند و به نسبت آمریکا که چپ در آن ضعیف است، حزب بزرگی به شمار می‌روند. بنابراین فعلا دارند حرکت به راست را آزادانه تا انحطاط کامل ادامه می‌دهند!

به همین دلایل قبل از انقلاب نتوانستیم با گروه ایرانی وابسته به این جریان توافق کنیم. همانطور که قبلا گفته بودم ما هشت نُه ماه قبل از انقلاب به مذاکرات وحدت خاتمه دادیم و همان موقع هم من به مندل نامه دادم که با اینها نمی‌توان وحدت کرد. آب ما در یک جوی نمی‌رود! اختلافات ما جدی و استراتژیک است. تا آنجایی که بعدها ما فهمیدیم، بین الملل از طریق اس دبلیو پی آمریکا بر روی اینها فشار آورده بود که خط خود را تعدیل کنند و تحلیل ما را که رهبری ملی - مذهبی را رهبری سرمایه‌داری می‌دانست بپذیرند. اما تجربه اثبات کرد که این پذیرش تصنعی بود و بعد از دو سه ماه به تحلیل‌های قبلی خودشان رجوع کردند.

س: برای من جالب است که واکنش مندل را به نامه‌ای که برایش نوشتید بدانم.

ت.ث: واکنش مستقیم و کتبی نشان نداد. اما در جایی شفاهی جوابم را داد. در همین حد که حرف‌های شما درست است اما باید مذاکرات وحدت را ادامه بدهید و بین الملل نمی‌تواند با دو حزب وارد انقلاب ایران بشود. او همیشه نصیحتش همین بود که شما نه خیلی بزرگید و نه خیلی محبوب، حالا اگر بخواهید با دو گروه در انقلاب مداخله کنید دیگر قادر به هیچ کاری نخواهید بود. در نتیجه به هر شکلی شده باید با هم به توافق برسید. حقیقتش این است که اکثریت ما هم این روحیه را قبول داشتیم و کلی هم تلاش کردیم که این وحدت عملی بشود. ولی نشد. این را هم برایتان بگویم که بسیاری از رفقای ما واقعا خیلی از من بیشتر مخالف این وحدت بودند. یعنی این تازه من بودم که باید آن‌ها را متقاعد می‌کردم که باید با این گروه وارد مذاکرات وحدت شد. بعدها که در ایران این وحدت واقعا صورت گرفت چند نفر از رفقا دقیقا به همین خاطر از ما جدا شدند.

بحث سیاسی اصلی ما با این‌ها پیچیده نبود. ما سوال می‌کردیم ماهیت طبقاتی این رهبری چیست؟ ماهیت طبقاتی حکومت موقت به اصطلاح انقلابی که همین رهبری از قبل اعضایش را منصوب کرده چیست؟ سرمایه‌داری است یا خیر؟ اگر سرمایه‌داری است پس عاقبت باید خودش هم سرنگون شود، یعنی اگر رژیم بورژوازی است بلافاصله پس از کسب قدرت حمله به طبقه کارگر و زحمتکشان را آغاز خواهد کرد. پس حمایت انتقادی کردن از آن چه معنی دارد جز دنباله‌روی از ضد انقلاب بعدی؟ تا این مسئله را روشن نکنیم وحدت بین ما محال است. این‌ها تا دو سه روز با بحث‌های ما اصلاً موافقت نمی‌کردند. اما بالاخره تحت فشار رفقای بین‌الملل این خط کلی را پذیرفتند. اگر شما اعلامیه وحدت را خوانده باشید می‌بینید همین خط در آن جا آمده است. اما واقعیت این بود که از دو هفته بعد از همین امضا، دبه در آوردن‌ها و راست‌روی‌ها و خودسری‌ها شروع شد. به عبارت ساده‌تر این گروه در مذاکرات وحدت حقه‌بازی کرده بود و رفقای بین‌الملل هم کمک کردند که این حقه‌بازی مخفی بماند و وحدتی قلابی سرهم‌بندی شود. تا جایی که من بعدها فهمیدم ظاهراً شخص مندل رهبری اس دلیو پی آمریکا را راضی کرده بود که فعلاً بخاطر وحدت به فرمول ما رضایت بدهند. یعنی ما هم دیگر واقعا کاری نمی‌توانستیم بکنیم. عملاً به ما می‌گفتند: دیگر چه ایرادی دارید برنامه شما را پذیرفته‌اند!

اما این هم درست است که در هر حال این توافق حول آن برنامه‌ای بود که ما می‌خواستیم. من به شخصه امروز هم از همان برنامه دفاع می‌کنم. همین که قبول کردند ماهیت رژیم جدید سرمایه‌داری است بسیاری از مواضع دیگر را به دنبال داشت. مسئله اول خود نحوه تعیین این حکومت بود. ما می‌گفتیم رژیم سرمایه‌داری در ایران قادر نخواهد بود خود را به شکل دموکراتیک مستقر کند. پس لبه تیز حمله سیاسی ما در مرحله‌ای که سرنگونی استبداد و استقرار حکومتی دموکراتیک در مرکز توجه توده هاست باید متوجه خود نحوه تعیین حکومت از بالا بشود. بنابراین شعار مرکزی ما این بود که هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد آزادی را برای ایران به همراه نخواهد آورد و برای تعیین شکل رژیم جدید و تدوین قانون اساسی جدید باید مجلس موسسانی دموکراتیک

و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خود سازماندهی توده‌ای تشکیل شود. این در واقع شکل قانونی بیان شعار سرنگونی است. بنابراین ما از همان روز بعد از قیام خواهان سرنگونی این رژیم بودیم. بعدها مثلا در ارتباط با جنگ ایران و عراق و یا مانورهای نظامی ایالات متحده علیه ایران مسئله ضرورت دفاع از رژیم در مقابل امپریالیزم مطرح شد، اما ما از همان بیانیه اول روشن کرده بودیم که بدون سرنگونی رژیم هیچ یک از خواست‌های انقلاب ایران برآورده نخواهد شد، منجمله خواست‌های ضد امپریالیستی. همین نکته یک سال بعد دقیقا تبدیل به مسئله‌ای شد که می‌توان گفت آغاز جدایی ما از مواضع مندل و بین‌الملل چهارم بود. بیانیه بین‌الملل در رابطه با مسئله جنگ به ضرورت "دفاع مادی" (مادی و نه سیاسی) از رژیم در برابر امپریالیزم اشاره داشت که کاملا مخالف مواضع اعلام شده در بیانیه وحدت بود. جریان وابسته به اس دبلیو پی آمریکا هم، مطابق همین منطق، خواست سرنگونی رژیم در شرایط محاصره امپریالیستی را خطا می‌دانست. به عبارت ساده‌تر، برای این جریان، خواست تشکیل مجلس موسسان خواستی عملی و مبارزاتی نبود بلکه همانند همه انقلابیون مرحله‌ای فقط شعاری بود برای آینده.

از طرف دیگر ما در همان بیانیه برنامه کلی خودمان را نیز گفته بودیم و تنها راه تحقق تکالیف انقلاب را گسترش ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ها از پایین و مبارزه برای استقرار حکومت کارگران و زحمتکشان اعلام کرده بودیم. همین مفاهیم کلی به صورت شعار در پایین اعلامیه وحدت نیز ذکر شده بود. و در نشریات حزبی همیشه همین‌ها را به صورت شعارهای اصلی تکرار می‌کردیم. واقعا بسیار مایلم بدانم چگونه می‌توان خط مشی روشن‌تری از آن چه ما در آن بیانیه گفتیم اعلام کرد. شاید امروزه که ماهیت ارتجاعی آخوندیزم بهتر درک شده اعلامیه را تندتر و افشاگرانه‌تر می‌نوشتیم اما چارچوب کلی باید همان می‌بود.

تنها خواست عملی که شاید می‌توانست انقلاب را قدمی به جلو ببرد همان خواست مجلس موسسان بود. در آن زمان این تنها شعار به اصطلاح سیاسی -

حکومتی بود که می‌توانست توده‌ها را علیه رهبری آخوندی - بازاری ضدانقلاب بسیج کند. در ضمن خود مبارزه پیرامون این شعار به نیروهای چپ فرصتی می‌داد که بتوانند قبل از استحکام رژیم جدید برای ایجاد نهادهای قدرت دوگانه مبارزه کنند. اگر چند شماره اول نشریه مشترک ما، "کارگر" را ببینید عملاً همین خط مشی را دنبال کرده است. ما دو سه محور اصلی سیاسی را در تبلیغات حزبی دنبال می‌کردیم:

اولی همان‌طور که قبلاً گفتم متکی بر این درک بود که رژیم جدید حمله به حقوق دموکراتیک را آغاز خواهد کرد. هیچ دوره‌ای به خوبی خود دوره انقلابی توده‌ها را به قدرت خودشان واقف نمی‌سازد. توده‌ها در طول مبارزاتی که بحران انقلابی جامعه را نشانه می‌زند به واسطه قدرت خودشان و در کف خیابان به بسیاری از حقوق دموکراتیکی که سال‌ها برای آن جنگیده‌اند (مثل آزادی بیان و تشکل) دست پیدا می‌کنند. بنابراین رژیم جدید سرمایه‌داری باید امر استحکام مجدد دولت را نخست با سرکوب همین حقوق دموکراتیک آغاز کند. براین اساس ما اعتقاد داشتیم که چپ به جای دنباله‌روی از شعارهای توخالی ضد طاغوت و ضد استکبار جهانی باید عمده فعالیت خود را پیرامون دفاع از حقوق دموکراتیک مردم متمرکز کند. دوم اینکه شعار مرکزی سیاسی این دوران مجلس مؤسسان است. مخالفت با حکومتی که از بالا به انقلاب تحمیل شده و افشای عملکرد آن در جلوگیری از تحقق خواست‌های انقلاب باید محور اصلی مخالفت سیاسی ما با رهبری خمینی را تشکیل دهد. مبارزه برای مجلس مؤسسان تنها راهی بود که می‌توانست این توطئه را به عقب براند و گشایش سیاسی موجود را به درازا بکشد. محور دیگر فعالیت‌های ما را هم همان مسئله که قبلاً گفتم تشکیل می‌داد. یعنی تلاش در راه گسترش نهادهای خود-سازماندهی توده‌ای و ایجاد شرایط قدرت دوگانه. ما باید در زمینه موجود، یعنی در شرایط وجود کمیته‌های محله و کمیته‌های اعتصاب (و اکنون شوراهای اسلامی) برای گسترش ارتباط و هماهنگی بین نهادهای توده‌ای و مردمی و ایجاد شرایط مناسب برای ایجاد شوراهای شهری تلاش کنیم. اگر نشریات آن دوران ما را بخوانید بخش عمده تبلیغات ما نیز حول همین سه محور اصلی بود.

نتایج آشکار تحلیل بالا در مقایسه با برداشت غالب در چپ ایران را باید در نشریات سیاسی و مسائلی که مورد توجه قرار می‌دادند جستجو کرد. مثلاً در همان ماه اول پس از قیام، نشریه "کارگر" اولین و شاید تنها نشریه‌ای بود که به محاکمات صحرایی و اعدام سران رژیم سابق اعتراض کرد، به آغاز حجاب اجباری در ادارات دولتی حمله کرد، غیرقانونی خواندن احزاب سیاسی (مثل حزب دموکرات کردستان) را ضد انقلابی نامید، و آغاز حملات به اقلیت‌های ملی مذهبی بویژه بهایان را محکوم کرد. برای ما واضح بود که به محض استحکام قدرت نوبت سرکوب چپ هم خواهد رسید. شادی برخی از جریان‌های چپ در اعمال خشونت‌های "انقلابی" رژیم جدید مشمئزکننده بود.

در چند هفته اول فعالیت گروه متحد بسیار موفقیت آمیز بود و هواداران بالنسبه فراوانی نیز دور ما گرد آمده بود. فراموش نکنید ما نخستین گروهی بودیم که در تلویزیون سراسری با سران رژیم مناظره کردیم. رفقای ما بنی صدر را که به منزله سردبیر نشریه "انقلاب اسلامی" ژست دفاع از آزادی بیان را می‌گرفت، هر جا که می‌رفت با پلاکاردهایی با این مضمون که اگر اهل شنیدن بحث دیگری چرا با سردبیر نشریه ما مناظره نمی‌کنی دنبال می‌کردند! خود او عاقبت پذیرفت و این مناظره را ترتیب داد. اگر اشتباه نکنم این اولین مناظره تلویزیونی بعد از انقلاب بود و علیرغم همه اشتباهات و آماتور بازی‌های ما و مسخره‌بازی مخالفین اثر خوبی داشت. بابک زهرائی که به عنوان سردبیر نشریه "کارگر" از طرف ما در این مناظره شرکت داشت به پشتوانه همان مناظره در انتخابات چندماه بعد در تهران نزدیک ۱۵ هزار رای آورد! ما در عرض ۶ هفته سه برابر شده بودیم. اما همان‌طور که گفتم کم و بیش از همان ابتدای کار راست‌روی‌ها و محافظه‌کاری‌های این دوستان نیز شروع شد.

س: این قضایا یک ماه طول کشید و یک ماه هم داریم تا به رفاندوم دوازده فروردین برسیم. می‌خواهم قبل از آن در رابطه با ماجرای هشت مارس صحبت کنید.

ت.ث: قبل از ماجرای ۸ مارس اجازه دهید دو سه نکته را دوباره تاکید کنم. یکی مسئله قدرت است. لنین میگوید مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت است. و باز هم به گفته او اهمیت همین مسئله را واقعا فقط در خود انقلاب می توان درک کرد. در انقلاب ایران هم این درست بود، اما شاید به صورت سلبی. روز بعد از قیام اعلام شد که کمیته های چهارده گانه نظامی قدرت نظامی - امنیتی را در تهران در دست گرفته اند. و هیچ روشن نبود این کمیته ها از کجا آمده اند و که هستند! تا جایی که به یاد دارم حتی در نخستین بولتن خبری اعلام نشد مطابق کدام دستور شرعی یا حقوقی زمام امور را به دست حضرات داده اند. البته روشن بود که این اقدام تحت فرمان شورای انقلاب خمینی صورت گرفته است. اثبات نظریه لنین از جنبه سلبی در همین جاست که نه اعتراضی از سوی جریان مطرح شد و نه هیچ صدایی از جایی از میان توده ها بلند شد. همین شکل بی سرو صدای انتقال قدرت که حتی زحمت توضیح و توجیه خود را هم نداده بود حکایت از معاملات وسیع پشت پرده داشت. اسناد بعدی نشان می دهد که ساختار این کمیته های نظامی در واقع از یک سال قبل (یعنی زیر نظر خود ساواک) تدارک دیده شده بود. کسانی بعدها از سران این کمیته ها شدند که یک سال قبل از قیام خود ساواک آنها را آزاد شده بودند. قبلا اشاره کرده ام مگر می توان زیر چشمان نظاره گر ساواک و نیروهای نظامی شاه کمیته مخفی نظامی برای تصرف قدرت در آینده ساخت؟ یعنی بخشی از دولت شاه از دست کم یک سال قبل از قیام با جریانات اسلامی همکاری داشته است. یعنی از همان زمان در دل خود دستگاه دولتی نیرویی برای مدیریت انتقال قدرت در آینده بسیج شده بود. اسناد ارتباطات نمایندگان خمینی با سازمان های امنیتی غرب تازه به تدریج و بطور قطره چکانی منتشر می شوند و همگی دلالت بر همین تحلیل دارند که این رهبری برای نجات دولت سرمایه داری در ایران سرهم بندی شده است. و این امر هم با توافق امپریالیزم آمریکا و هم همکاری بخش هایی از خود دستگاه دولتی شاه صورت گرفته است. شکل انتقال قدرت به وضوح نشان داد که این ماجرا نه تصادفی بود و نه خود انگیزه. بخشی از طبقات حاکمه با دفتر و

دستک و افراد و تجهیزات آماده بودند که قدرت را منتقل کنند. ماهیت این رژیم و نقشه‌هایی که برای مردم ایران کشیده بودند با همین مسئله چگونگی انتقال قدرت به خوبی آشکار شد.

از طرف دیگر خود امر قیام نه تنها اعتماد به نفس توده‌ها را به شدت افزایش داده بود بلکه بسیاری از کسانی که در قیام شرکت کرده بودند اکنون مسلح نیز شده بودند. کمیته‌های پاسدار و بسیج و این قبیل دستگاه‌های سرکوب موازی هنوز شکل نگرفته بودند و حتی در کمیته‌های محلات، که قبلاً گفتم زیر کنترل مساجد بود، هنوز نیروی نظامی منسجمی وجود نداشت. اما افراد مسلح فراوان بودند. بسیاری از کسانی که در خود قیام شرکت کردند از همین کمیته‌های محلات آمده بودند. و بین‌شان عناصر کارگری نیز زیاد بود. بعد از قیام در خیلی از کارخانه‌های تهران تعدادی از کارگران سلاح داشتند. و وضعیت کارخانه‌های ایران طوری بود که اغلب رؤسا و مدیران یا فرار کرده بودند یا مخفی شده بودند. چندین نمونه در تهران دیده شده که روز بعد از قیام کارگران کارخانه گروهی مسلح را به خانه صاحب کارخانه فرستاده‌اند که طرف را دستگیر کنند. در چند مورد به دنبال اموال شرکت وارد خانه‌اش شده‌اند و اموال سرقت شده را پس گرفته‌اند. یعنی فضای کارگری در روزهای بعد از قیام تا این حد رادیکال شده بود. این گونه اقدامات کاملاً خودانگیخته بود و همان کارگرهایی که دستورالعمل‌ها را شاید هنوز هم از مسجد می‌گرفتند دست به چنین فعالیت‌هایی می‌زدند. در یکی دو هفته اول انقلاب در بسیاری از کارخانه‌های تهران شوراهای کارخانه کنترل تولید را کاملاً در دست داشتند. مجامع عمومی و انتخابات داشتند. و در بسیاری شرکت‌ها حتی مدیران را نیز از بین خودشان انتخاب می‌کردند. اسم این‌ها را گذاشته بودند "شوراهای اسلامی" اما عملاً همان کمیته‌های اعتصاب سابق بودند که اکنون به شوراهای کارخانه تبدیل شده بودند. تحولی که در بسیاری انقلابات دیگر هم دیده شده است.

همان‌طور که قبلاً توضیح دادم واضح بود که ماهیت طبقاتی رژیم به سرعت این شوراهای را در تقابل با حکومت اسلامی قرار خواهد داد. و عیناً همین‌طور شد.

نقطه عطف در این شکاف مسئله مدیریت کارخانه‌ها بود. سوال اصلی این بود که چه کسی حق دارد این مدیرها را تعیین کند، دولت یا خود کارگران؟ فروهر، وزیر کار در حکومت بازرگان، برای در دست گرفتن کنترل صنایع مدیرانی را منصوب می‌کرد و به کارخانجات می‌فرستاد. تقریباً همه جا این کار با اعتراض کارگران مواجه شد. جالب است بدانید بسیاری از این مدیرها از طرفداران سابق یا وقت حزب توده و تعداد کمتری نیز از طرفداران جبهه ملی بودند. از کسانی که زمان شاه در دستگاه شاه نیز کار کرده بودند. این مدیران با حکم دادستانی و فرمان رسمی وزیر کار و همراه با گروهی مسلح به کارخانه‌ها می‌رفتند که کنترل امور را در دست بگیرند و مدیریت خود را مستقر کنند. البته در هر جا نوع برخوردها و یا اختلافاتی که بروز می‌کرد متفاوت بود، اما وجه مشترک همان نکته بنیادی بالا بود یعنی روشن بود که اغلب "شوراهای اسلامی" علیرغم اسلامی بودنشان به سرعت در مقابل حکومت "سرمایه‌داری اسلامی" قرار گرفته‌اند.

تحلیل ما این بود که اکنون مبرم‌ترین وظیفه مبارزاتی تلاش برای وحدت همین شوراها در سطح شهر است. درست است رهبری مستقلی نداشتند و به رهبری اسلامی توهم داشتند اما اگر همین نهادها در سطح شهری متحد می‌شدند تناقضات عینی مبارزه طبقاتی می‌توانست آن‌ها را به قدرتی در مقابل قدرت دولتی تبدیل کند. طبقه کارگر حتی زیر رهبری اسلامی هم صدایی سراسری نداشت و این وحدت امکان ایجاد آن را فراهم می‌ساخت. رژیم جدید هنوز نمی‌توانست به راحتی این نهادهای کارگری را سرکوب کند و یا تحت کنترل درآورد. و خود همین تناقض، شوراها را رادیکال‌تر و بیشتر ضدسرمایه‌داری می‌کرد. البته این شعار اصلی ما در تهران بود. ما هنوز از جاهای دیگر اطلاع دقیقی نداشتیم. بعدتر در اهواز و مسجد سلیمان هم این شعار را امتحان کردیم. اتفاقاً مسجد سلیمان پدیده ویژه‌ای بود. اکثریت عظیم جمعیت آن کارگری بود و تنها شهر ایران بود که بعد از انقلاب شورای کارگری شهری تشکیل داد. ما هم در آن دوره جزوهای در باره اهمیت این پدیده و ضرورت پشتیبانی از آن منتشر کردیم.

سوم اینکه درست از همان روز بعد از قیام خشونت علیه چپ شروع شده بود. از همان روز دوم حزب الهی‌ها میزهای کتاب جلوی دانشگاه تهران را به هم می‌ریختند. یعنی حملات به مبارزین به شکل‌های خیلی اولیه و نطفه‌ای شروع شده بود. مثلاً پنج شش تا نوجوان چهارده پانزده ساله حزب الهی می‌آمدند جلوی دانشگاه یکی یکی میزها را به هم می‌ریختند. هیچ کس هم حرفی نمی‌زد. فقط می‌گفتند: برادر این کار زشت است. چرا این کار را می‌کنید؟ مثلاً می‌خواستند با این اوباش بحث اقناعی بکنند. این‌ها هم می‌رفتند و فردایش بیست نفر می‌شدند، پس فردا پنجاه نفر، روز بعدش صد نفر. بسیج نیروهای حزب الهی برای حمله به جریانات چپ همین‌طور به طور تصاعدی رشد می‌کرد.

س: منظورتان این است که همین بی‌کنشی و سکوتی که در مقابل این رفتارها وجود داشت باعث تقویت این شبه نظامی‌های مذهبی شد؟

ت.ث: به نظر من بله. گروه‌های فاشیستی همه جا همین‌طورند. یک آخوند مرتجعی چهار تا مزدور را می‌فرستاد که به نیروهای چپ حمله کنند و فردا می‌رفتند و نه تنها به خاطر این "قهرمانی" پاداش می‌گرفتند که تشویق می‌شدند ۲۰ نفر مزدور دیگر را هم با خود ببرند. این‌گونه روندها را باید در نطفه خفه کرد. اما هر روز می‌دیدید که اینها گنده‌تر می‌شوند و هیچ کس هم هیچ کاری نمی‌کند. آن موقع ما مدام این بحث را عنوان می‌کردیم که باید در مقابل این حملات از خودمان دفاع کنیم و اگر نکنیم دفعات بعدی بدتر و بدتر می‌شود. حتی یکی دو بار خودمان هم پیشقدم شدیم اما متأسفانه جریانات دیگر دنبالش را نگرفتند. یکی از اشکالات چپ را که بعد برجسته‌تر هم شد می‌توان در همین عدم واکنش مشاهده کرد. به جای سازمان دادن کمیته‌های دفاع از خود از پایین و بین توده‌های مبارز، همه منتظر بودند ببینند سازمان و حزبشان چه می‌گوید. و یکی از لطامات استالینیزم و مائوئیزم به جنبش نیز همین جاست. این جریانات

در واقع به سازمان‌های مستقل توده‌ای اعتقاد ندارند و همواره سعی دارند هر چه ساخته می‌شود اول زیر کنترل خودشان باشد. به همین خاطر بارها دیده می‌شد که هر چند موقعیت‌های مشخص هر روزه ضرورت اتحاد عمل و تشکیلات توده‌ای و فراسازمانی را طلب می‌کرد، اما چپ پراکنده و منفعل بود. همین شرایط به گروه‌های مشکوک یا آن بخش از چپ که طرفدار رژیم شده بود اجازه داد که در واقع حملات علیه جریانات مخالف رژیم را شدت بخشند. چپ به اسم چپ اکنون به جان خود چپ افتاده بود. ما هم که البته مهمان کتک‌های هر دو بودیم. هم زیر حمله حزب‌اللهی‌ها و هم "چپ" ضدانقلابی.

س: اگر به جان همدیگر می‌افتادند چرا برای گروه‌های مذهبی یک حریمی قائل می‌شدند. یعنی ازشان می‌ترسیدند؟

ت.ث: توضیح علل این رفتار غریب سخت است. مجموعه‌ای از عوامل نقش داشت. اول و مهم‌تر از همه اینکه بخش عمده‌ای از چپ رسماً دنباله‌رو رژیم شده بود و هنوز به همین حزب‌اللهی‌ها به چشم خلق نگاه می‌کرد، در صورتی که دشمنان ایدئولوژیک خود در چپ را دشمن طبقاتی و ضد انقلابی می‌دانست. برای بخشی دیگر مسئله ساده‌تر بود. این جریانات با رژیم همکاری نمی‌کردند اما هنوز خطر سرکوب‌های بعدی را حس نکرده بودند و در نتیجه به پدیده چماق بدستان به مثابه جریانی موقتی و گذرا و یا صرفاً متعلق به بخش کوچکی از دستگاه مذهبی نگاه می‌کردند. یعنی می‌دانستند و قبول داشتند که این‌ها سازمان یافته‌اند و به طور حتم تحت فرماندهی آخوندهای مرتجع به این اقدامات دست می‌زنند، اما باورشان این بود که این جریانات ارتجاعی حاشیه‌ای هستند و "روحانیت مبارز" عاقبت خود جلوی این اعمال را خواهد گرفت. بدین ترتیب در حالی که برخی از رفقا با این استدلال که این‌ها را باید آگاه کرد مشغول بحث‌های ضد امپریالیستی بودند این‌ها چماق‌ها را بر سر ما می‌کوبیدند. و اما

نکته‌ای که در بالا اشاره کردم هم مهم بود. بعد از قیام و فراهم شدن امکان فعالیت علنی، بسیاری از جریانات سیاسی مدعی چپ نه تنها کار عمده‌ای نکردند بلکه در عوض سد راه خود-سازماندهی توده‌ها نیز شدند. در وهله اول ابتکار عمل از دست توده‌های مبارز به دست جریانات سیاسی افتاد و سپس این‌ها هر کدام رفتند دنبال سازماندهی تشکیلات وابسته به خودشان. مثلاً به جای اینکه همه برای وحدت شوراها مبارزه کنند یکی رفت دنبال ایجاد شوراهای وابسته به خودش دیگری دنبال بیرون کشیدن کارگران از کارخانجات و سازمان دادن تظاهرات برای بیکاران، جریانی دیگر شعار سندیکاهاى سرخ می‌داد و یکی دیگر می‌گفت باید اتحادیه‌های سابق را احیا کرد.

اما ماجرای زدو خورد درون خود چپ ماجرای سیاسی است که سر دراز دارد. جریاناتی مثل اتحادیه کمونیست‌ها سال‌ها قبل از انقلاب علیه مخالفین سیاسی خود چماق به دست بودند. و آن چپی که این‌گونه اقدامات شنیع را در آن زمان محکوم نکرد نه تنها امروز خود قربانی حملات مشابهی می‌شد، که دقیقاً اجازه می‌داد جریانات ضدانقلابی و مرتبط با سازمان‌های جاسوسی و امنیتی نیز در درونشان رخنه کنند و از خلق برای سرکوب همان خلق استفاده کنند.

اما از لحاظ دیگری هم باید به قضیه نگاه کرد و آن اینکه اساساً بسیاری از جریانات چپ مفهوم ضرورت ایجاد کمیته‌های دفاعی در مقابل ارتجاع را درک نکرده بودند و یا اگر هم در سطح تئوریک قبول می‌کردند تجربه عملی آن را نداشتند و یا میلی به اجرای آن نشان نمی‌دادند. این واقعاً یکی از اسفناک‌ترین پدیده‌هایی بود که در آن چند روز اول انقلاب مشاهده می‌شد. به هم ریختن تجمعات چپی توسط چند حزب‌اللهی پدیده رایجی بود. و این در شرایطی رخ می‌داد که خود رژیم هنوز در موقعیتی نبود که یورش به چپ را آغاز کند و دقیقاً باید از همین نیروهای موازی استفاده می‌کرد.

س: در رابطه با همین بحث اوباش و حزب اللهی‌ها شما به طور مشخص این تحلیل را داشتید که این‌ها از طرف جریان‌های سازمان‌دهی مشخصی دارند یا بیشتر یک جریان خود انگیخته‌اند؟

ت.ث: هر دو نوعش بود. در خیلی از گفت و گوها، مثلا در میدان انقلاب آن روزها بسیاری جمع شده بودند و بحث می‌کردند. در واقع از جلوی دانشگاه تهران بگیرد تا میدان انقلاب همه جا در گوشه و کنار تجمع و بحث و گفتگوی در جریان بود. در این بحث‌ها کسانی که تحت تأثیر رهبری مذهبی قرار داشتند فراوان بودند اما در میان همین‌ها به وضوح روشن بود که عده‌ای فقط برای تخریب و به هم زدن آمده‌اند و کاملا معلوم بود سازمان یافته‌اند. یعنی برای یک کار مشخصی آمده‌اند و نقشه و با شگردهای مشابهی عمل می‌کنند. کسانی که این جریان‌ها را سازمان می‌دادند از اول همه مزدوران خود را نمی‌فرستادند و از اول همه چماق‌ها را آشکار نمی‌کردند. نخست جو را آزمایش می‌کردند و با چند عملیات کوچک، اوباش زیر نظر خود را تعلیمات میدانی می‌دادند. این روش اغلب گروه‌های فاشیستی در همه جای دنیا بوده است. در آن دوره اولیه نیروی عمده رژیم برای سرکوب حقوق دموکراتیک مردم از همین اوباش تشکیل شده بود. ارگان‌های نظامی و پلیسی رسمی رژیم هنوز آن چنان شکل نگرفته بود و منسجم نشده بود. آخوندهای ارتجاعی‌تر دستگاه هر روز کارشان همین بود که این اوباش را بسیج کنند و به هر قیمتی که شده جلوی فعالیت چپ را در مقابل دانشگاه بگیرند. مسئله مقاومت در مقابل گروه‌های شبه فاشیستی یکی از جوانب مهم مبارزه طبقاتی است. و واقعا حیرت‌آور است این همه چریک و طرفدار ارتش خلق هیچکدام هیچ ایده و طرحی برای این عرضه نکردند که باید جلوی این حزب‌اللهی‌ها مقاومت کرد. این را بعدتر در خیلی از پدیده‌های دیگر نیز می‌بینید. ما شکست خوردیم بدون آنکه بجنگیم، و این بدترین نوع شکست است.

س: جالب این است که این جریان‌ات علیرغم هیاهو و ادعاهای فراوانی که راجع به سازش‌ناپذیری خود می‌کنند، گویی نوعی خط قرمز ذهنی دارند؛ یعنی مانعی فکری که به آنها اجازه نمی‌دهد خطر را درک کنند. اگر به تجاربی که در همان دوره خارج از تهران، مثل سنندج، وجود داشته نگاه کنیم متوجه می‌شویم که نوع برخورد نیروهای چپ با نیروهای وابسته به حکومت متفاوت است. در سنندج نیروهای چپ نه تنها نیروهای رزمنده خود را سازمان می‌دهند بلکه مردم را نیز علیه پروژه‌های حکومتی سازماندهی می‌کنند. در نتیجه این چیزی نبود که در ایران اتفاق نیافتاده باشد. سوال اینجاست که چرا چنین رفتاری در تهران دیده نشد؟ من بیشتر فکرم سمت صحبت‌های شما می‌رود که گفتید این رفتار نه ناشی از ترس یا نفهمیدن خطر بلکه ناشی از تحلیل بنیادی غلطی بود که این تصور را به وجود آورده بود که همه در یک جبهه‌اند و بالاخره نیروهای وابسته به حکومت نیز به سمت آنها خواهند آمد و این مسئله حل خواهد شد. در کردستان از همان اول این برداشت و این امید به ائتلاف وجود نداشت و در نتیجه از همان ابتدا مبارزه شکل گرفت. بسیج شکل گرفت و تا برخورد مسلحانه هم پیش رفت و نیروهای مذهبی را عقب راند.

ت.ث: بله به مسئله واقعا مهمی اشاره کردید. باید در نظر بگیرید در ایران آن موقع گروه‌های مخالف اصلی فداییان و مجاهدین بودند. در مقایسه با میزان هواداران این دو گروه مابقی روی هم چیزی محسوب نمی‌شدند. مجاهدین آن روزهای اولیه این طور وانمود می‌کردند که خودشان جزیی از حکومت جدیدند. بنابراین نه تنها انتقادی جدی به انقلاب اسلامی نداشتند که دائم به نقش خود در رهبری آن افتخار می‌کردند. مثل امروز که در باره نقش خود در مبارزه علیه آن اغراق می‌کنند. البته می‌دانستند که اگر در این ادعاها زیاده روی کنند به خمینی و آخوندهای دور و بر او بر خواهد خورد بنابراین نه کاملا آشکار و مستقیم اما با ایما و اشاره دائم از این نقش خود تعریف می‌کردند. هر چند این توهم واقعیت نداشت اما وسیله‌ای بود برای سرگرم کردن هواداران در شرایطی که رهبران سرگرم معامله در بالا بودند. به عبارت ساده تر این جریان به همکاری با ضد انقلاب افتخار می‌کرد تا چه رسد به اینکه در مقابل حزب‌الله بجنگند. واقعیت عملی این بود که دست کم در یک سال اول قدرت بسیاری از مجاهدین شریک و سهیم در امور و در همه سطوح بودند و در بسیاری از نهادهای جدید در کنار حزب‌اللهی‌ها کار می‌کردند. البته بعدتر توجه‌شان این بود که این‌ها عوامل نفوذی بوده‌اند. اما این یک فریبکاری محض است. این‌ها همکار بودند و در این همکاری این امر را که ما مجاهدیم مخفی نمی‌کردند. آیا تا به حال عوامل نفوذی

علنی دیده اید؟ مخالفت مجاهدین با رژیم از زاویه دلگیری همکاران از یکدیگر شروع می‌شود. اعتراضات اولیه مجاهدین عمدتاً از این جنس بود که چرا علیرغم این همه همکاری‌ها و این همه خدمات ما به انقلاب اسلامی به ما ظلم می‌کنید!

بگذارید برای توضیح بیشتر این مسئله من یک داستانی را برای شما بگویم: قبلاً گفتم که ما یکی از اولین گروه‌ها بودیم که تحت حمله رژیم قرار گرفت. رفقای ما در اهواز شاید اولین گروه زندانیان سیاسی رژیم جدید بودند.

س: چه موقعی؟ همان بهمن و اسفند؟

ت.ث: بله، همان موقعی که نیروهای نظامی رژیم به بهانه اینکه اجرای خلق عرب توطئه عربستان و صدام است به اهواز حمله کردند، دو سه نفر از رفقای ما همان شب در دفتر سیاسی و فرهنگی خلق عرب دستگیر شدند. بعد که می‌فهمند این‌ها به چه گروهی تعلق دارند می‌ریزند و کم و بیش تمام رفقای ما را در شهر نیز دستگیر می‌کنند. چند رفیق از تهران برای دفاع از دستگیر شدگان فرستادیم، اما آنها هم همگی دستگیر شدند. می‌خواستیم این را بگویم که بعدها فهمیدیم یکی از کسانی که از همین رفقای ما در زندان بازجویی می‌کرده در اصل مجاهد بوده است. یعنی مجاهدین تا این درجه درون رژیم "نفوذ" کرده بودند که در بازجویی‌ها هم همکاری می‌کردند!

گروه دوم فدایی‌ها بودند. این‌ها هم به همراه ملت از ورود خمینی استقبال کردند و حتی قبل از ورود رهبر برخی از رهبران‌شان شعار "نان، کار، آزادی" را به "نان، کار، انقلاب اسلامی" تبدیل کرده بودند. اینها هم کوچکترین هشدارهای به خلق در باره ماهیت این رهبری ندادند. تا جایی که یادم هست و قبلاً اشاره کردم حتی یک ماه طول کشید تا نشریه کار منتشر شود. بعدها که اقلیت و اکثریت از هم انشعاب کردند البته روشن شد که درون فدائیان بخش بزرگی از

همان اول مخالف این رژیم بوده است. اما در اوایل، دست کم به عنوان یک گروه سیاسی با نام و نشان و حاضر در صحنه، فدائیان رهبری خمینی را پذیرفته بودند. شاید بتوان گفت بزرگترین ضربه‌ای که به کل انقلاب وارد آمد نخست به دست همین دو جریان بود. همین راستروی و دنباله روی های اولیه رهبری این دو جریان مهم انقلاب را در اوج پیروزی اش خفه کرد. حال از مجاهدین به مثابه یک سازمان از اساس بورژوازی توقعی نمی رفت اما فراموش نکنیم در شرایطی که هیچ حزب و جریان سیاسی چپ هنوز شهرت و سابقه‌ای نداشت، اکثریت قریب به اتفاق مبارزان و انقلابیون آن زمان دور نام فدایی جمع شده بودند. اما شما فقط به اپورتونیزم "رهبری" خود ساخته‌ای که این نام را غصب کرده بود نگاه کنید. روز بعد از قیام فدائیان تظاهراتی فراخواندند به طرف "خانه امام". دقت کنید نه برای اعتراض به حکومت از بالا تعیین شده سرمایه‌داران و نه برای اعتراض به فرمان خمینی به کارگران برای پایان دادن به اعتصابات بدون تحقق مطالباتشان، بلکه برای دادخواهی از خمینی در برابر کمیته‌های نظامی تهران که از مردم خواسته بود سلاح‌های خود را پس دهند. اما "امام" شان گفت کمونیست‌ها نیایند و این‌ها هم فوراً گفتند ببخشید قصد جسارت نداشتیم و رفتند دانشگاه مراسم بزرگداشت سیاهکل را برگزار کردند! این حادثه به تنهایی وضع اسفناک چپ بلافاصله پس از قیام را به خوبی نشان می‌دهد. فقط ببینید جریان مدعی رهبری بزرگترین نیروی چپ تا چه اندازه می‌تواند درک نادرستی از اوضاع داشته باشد که از خمینی جواز مسلح بودن خلق را بخواهد. تازه از این توهم شگفت‌انگیز بگذریم، با اولین تشر خمینی عقب‌نشینی کردند و نه تنها مسیر بلکه هدف تظاهرات را هم عوض کردند!

اگر دو نیروی عمده "ترقی‌خواه" ما چنین بودند و چنان عمل کردند از دیگران چه انتظاری می‌رفت؟ در مقایسه با این دو بقیه حتی روی هم نیروی مهمی نبودند. و تازه باز هم بگذریم که حتی در میان مابقی جریانات سیاسی چپ بزرگترین‌شان چندجریان به اصطلاح مائوئیستی بودند که رسماً با رژیم همکاری می‌کردند و در حال مسابقه با حزب توده برای نشان دادن این که کدام‌یک

خدمتکار بهتری هستند. همین نکات روشن می سازد که در چند روز اول و تعیین کننده پس از قیام چه وضعیتی بر "چپ" حاکم بود.

ماجرای پایان دادن به اعتصابات که در بالا اشاره کردم مسئله ای کلیدی بود. سطح آگاهی و شکل طبقاتی یعنی مهمترین معیار اندازه گیری درجه آمادگی پرولتاریا را در دوره بلافاصله پس از سرنگونی رژیم شاه می توان در همین حادثه مشاهده کرد. پس از ۴ ماه اعتصاب عمومی خمینی دستور می دهد انقلاب پیروز شد برگردید سر کار و همه هم مثل بچه های خوب و حرف گوش کن برگشتند. و اکثریت قریب به اتفاق جریانات چپ هم نه تنها اعتراضی نکردند بلکه مثل فدائیان حتی اهمیت ندادند که چنین اتفاقی افتاده است. تا جایی که من یادم هست تنها یکی از نهادهای کارگری آن زمان اعتراض کرد و آن هم کمیته اعتصاب شرکت نفت بود. تازه اعتراض این کمیته هم آبکی بود. اینها هم به خمینی مثلا نگفتند که شما کی هستید که فرمان اتمام اعتصاب می دهید. و یا حتی نگفتند باشد تمام می کنیم اما مطالبات ما چه می شود؟ بلکه به شورای انقلاب گفتند چرا نماینده کارگران در شورای انقلاب نیست. به نظر من همین به تنهایی نشان می دهد گذشته از وضعیت جریانات سیاسی وضعیت خود طبقه کارگر هم وخیم بود. این طبقه هنوز به آن درجه از شکل و آگاهی طبقاتی نرسیده بود که حتی در آن شرایط مساعد مطالبات خود را در مقابل انقلاب قرار دهد. طبقه کارگر ایران در آن زمان نه صدایی سراسری داشت و نه اهدافی روشن که بتواند نقش مستقلی بازی کند. اینکه عده ای خود را سخنگوی آن یا روح آن می دانستند در واقعیت امر تغییری ایجاد نمی کرد. همین پدیده تناسب قوای طبقاتی پس از تغییر حکومت را کاملا نشان می داد.

خلاصه اینکه باید در نظر داشت که اوضاع از همان روز اول خراب بود! واقعا اگر به انقلاب ایران نگاه کنید می بینید رژیم جدید بالنسبه بسیار راحت وضعیت را آرام کرد و نظم سرمایه را مستقر ساخت. چهل سال هم هست که این وضعیت را حفظ کرده اند. به علاوه در همین شرایطی که چپ ما مجذوب خمینی

شده بود بورژوازی نیز از بالا و پشت پرده در حال بازسازی دستگاه دولتی و مهندسی تغییر رژیم بود.

س: تعبیر شما از دولت به همان معنای مارکسیستی است دیگر؟

ت.ث: بله، دولت به مثابه چیزی بیش از رژیم سیاسی. با تمام دستگاه‌های امنیتی، ایدئولوژیک و سرکوب، و در ایران با تمام نهادهای موازی و مخفی آن، و با تمام ارتباطات آن با نهادهای قدرت سرمایه‌داری جهانی.

س: بیشتر گفتید که تصور می‌کردید با یک دگرگونی اوضاع میشود دولت سرمایه‌داری را از بین برد.

ت.ث: من به یک مشکل کلی در چپ اشاره می‌کردم که دولت بورژوایی در ایران را دست‌کم گرفته بود و تصور می‌کرد با افتادن شاه و یا قطع شدن دست امپریالیزم از هم بپاشد. برخی البته تفاوتی بین رژیم شاه و دولت بورژوایی قائل نبودند و فکر می‌کردند با افتادن شاه در واقع این دولت است که سقوط می‌کند اما حتی جریاناتی که به این تفاوت توجه داشتند من جمله ما درک مشخصی از قدرت واقعی دولتی نداشتند.

س: سوال من این است که وقتی شما چنین مسائلی از فدائیان می‌دیدید، همچنان معتقد بودید که این یک جریان مارکسیستی است یا گیج شده بودید؟ این نوع تاکتیکی که آنموقع فدائیان به عنوان یک جریان چپ اتخاذ میکرد خیلی عجیب نبود؟ آنموقع تحلیلتان از این نوع تاکتیک که فدائیان در پیش گرفته بود دقیقا چه بود؟

ت.ث: اولاً ما اینها را قبلاً هم مارکسیست نمی‌دانستیم، ثانیاً قبلاً هم از این گونه برخوردها دیده بودیم. فراموش نکنید همه این جریاناتی که اکنون یا از خمینی حمایت می‌کردند یا در برابر حملات آن به حقوق دموکراتیک مردم سکوت کرده بوند در خارج کشور نیز فعال بودند و به نحوی از انحا در کنفدراسیون دانشجویان حضور داشتند. جریانات وابسته به مسکو و پکن که تکلیف‌شان روشن بود. بدون آنکه حتی خودشان بفهمند سیاست خارجی آنها را اجرا می‌کردند. اما باز هم تاکید کنم این به آن معنی نبود که همه رفقای طرفدار این جریانات نیز همگی تکلیفشان روشن بود. تکلیف این گونه سازمان‌ها را باید از اعضا جدا کرد. حتی برخی از رهبران این جریانات نیز با بند ایدئولوژیک به دام افتاده بودند و الزاماً خود خبر نداشتند که در خدمت چه ماجرای هستند. بسیاری از گروه‌های غیر وابسته نیز کم و بیش براساس التقاطی از همان ایدئولوژی و برنامه‌های سازشکارانه یکی از این دو قطب تشکیل شده بودند و در نتیجه در عمل و در واقعیت روزمره مبارزه طبقاتی نمی‌توان گفت تفاوتی با جریانات وابسته داشتند. مثلاً همین که شما در قرن بیستم و بعد تر بگویید انقلاب ما دموکراتیک است یعنی راه را برای سازش با جناحی از بورژوازی و در نتیجه برای حفظ دولت بورژوازی باز گذاشته‌اید. بنابراین می‌توانید آلت دست آن دولت‌هایی بشوید که در دفاع از منافع ملی خودشان اما تحت نام کمونیزم به زدوبند با همین دولت‌های بورژوازی مشغولند.

بنابراین برای ما اینگونه مواضع تعجبی نداشت، اما در ضمن به این معنی هم نبود که فدائیان را ارتجاعی بدانیم. ما در تاریخ از این گونه جریانات زیاد دیده‌ایم. مثلاً در جنبش کارگری بین‌المللی جریاناتی که به سنتریست معروفند. یعنی جریاناتی که از رفرمیزم برش کرده‌اند اما به مواضع انقلابی هم نرسیده‌اند. اما این نوع دسته‌بندی در واقع فقط در باره احزاب کارگری صدق می‌کند. به اعتقاد من اطلاق واژه‌هایی مثل رفرمیزم و سنتریزم به سازمان‌های غیرکارگری بی‌معنی است. سازمان‌هایی مثل فدائیان در اساس جریاناتی خرده‌بورژوازی

روشنفکری بودند که نخست باید جایگاه طبقاتی خود را روشن می‌کردند. و این در خود مبارزه طبقاتی صورت خواهد گرفت و نه در تحولات ایدئولوژیک و یا تغییر در عبارات‌پردازی‌هایی که خودشان به کار می‌برند. جریان‌اتی به طرف ضدانقلاب بورژوازی خواهند رفت و جریان‌اتی به طرف کارگران و زحمتکشان. ما این دو قطبی‌شدن را در سازمانی مثل فدائیان انتظار داشتیم. اما حقیقتش را بخواهید علیرغم این بحث، بسیاری از رفقای ما هم برای تشریح گروه‌هایی مثل پیکار یا فدائیان، از مقوله سنتریست استفاده می‌کردند. اما نه به این معنی که این جریان‌ات بین رفرم و انقلاب بلکه بین بورژوازی و طبقه کارگر گیر کرده اند.

س: بعد از مشاهده این نوع اطاعت و پیروی از خمینی از جانب اینها چطور؟ این مسئله که دیگر در قالب سنتریزم نمی‌گنجد.

ت.ث: بله درست است. ولی باز باید گفت بین فدائیان و توده‌ای‌ها و یا مائوئیست‌ها بالنسبه خیلی فرق بود، توده‌ای‌ها آنموقع فقط در حال ستایش "روحانیت مبارز" بودند. بزرگترین آرزوی حزب توده دور شدن ایرانِ خمینی از آمریکا و نزدیک شدن آن به شوروی بود. و اگر به نتایج کار نگاه کنید اتفاقاً در این کار موفق شده اند. برای آنها استبداد ایدئولوژیک یا سرمایه‌داری مافیایی قابل تحمل است (مگر خود شوروی چه بود؟) به شرط آن که دست آمریکا کوتاه شود. بنابراین برای جلب اعتماد رهبری خمینی از هیچ‌گونه کمکی برای تثبیت رژیم جدید دریغ نکردند. دستگاه تبلیغاتی و اداری رژیم جدید با حمایت فعال حزب توده شکل گرفت. حمایت این حزب از خواست‌های توده‌ها فقط تا این حد بود که بتوانند پایگاه توده‌ای را نیز وجه‌المصالحه تاکتیک جلب اعتماد قرار دهند. مائوئیست‌ها هم همین‌طور اما به شکلی برعکس. باید هر کار که می‌توانستند بکنند که از رفتن ایران به سمت "سوسیال‌امپریالیزم" روسی جلوگیری کنند. برای آن‌ها در مدار آمریکا ماندن آن قدر مهم نبود که در دام

شوروی افتادن. (مگر خود چین در آن زمان چه می‌کرد؟) به همین دلیل توده‌ای ها دنبال عقب‌افتاده‌ترین جناح آخوندهای ضد "غربی" را گرفتند، در صورتی که مائوئیست‌ها به دنبال جناح لیبرال و آمریکائی رفتند. این البته با "رفرمیزم" اروپایی از زمین تا آسمان تفاوت دارد. لازمه وجود چنین رفرمیزی طبقه حاکمه‌ای است که بتواند رفرم را تحمل کند و طبقه کارگری که سازمان‌یافته باشد؛ که ما هیچ کدام را در ایران نداشتیم. اما رفرمیزم هم عاقبت چیزی بیش از سازش طبقاتی نیست. در نتیجه در یک مفهوم کلی به همه اینها می‌توان گفت مبلغین سازش طبقاتی.

فدایی‌ها اما قدری متفاوت بودند. به این معنی که بخاطر افرادی که به طرفشان جلب شده بودند بالنسبه به خواست‌ها و مبارزات توده‌ها نزدیک‌تر بودند، تشکیلات و رهبری و عقاید منسجمی نداشتند و بنابراین فشارهای از پایین بر آنها اثر داشت. انشعاب چند سال بعد بین اقلیت و اکثریت نیز در همین پدیده ریشه داشت. فدائیان از همان اول یعنی حتی هنگامی که رهبری سازمان دست کسانی بود که بعدتر عمدتا اکثریتی شدند، در هر حال یک سری انتقاداتی به رژیم جدید را طرح می‌کردند چرا که مجبور بودند از مبارزات توده‌ها علیه آن دفاع کنند. ارزیابی فدائیان از انقلاب اما تفاوت ماهوی‌ای با بقیه استالینیست‌ها و مائوئیست‌ها نداشت. و آن هم این بود که این "جبهه خلق" بود که اکنون پیروز شده است. در اولین شماره کار اعلام کردند "خلق متحد و یک پارچه رژیم سلطنتی را سرنگون کرد." پس اکنون تاکتیک اصلی آن‌ها این بود که از طریق شعارهایی علیه "سرمایه‌داری وابسته" مثل "مستشاران خارجی را اخراج کنید" و یا "بانک‌ها را ملی کنید" هم خلق را یکپارچه و متحد نگه دارند و هم به اصطلاح خودشان جوانب مترقی‌تر آن را تقویت کنند. مطابق همین "نیت خیر" مثلاً یکی از شعارهای اصلی فدائیان در آن دوره این بود که باید "ارتش خلق" ایجاد شود! بنابراین اساساً مسائلی مثل اینکه باید به طرف ایجاد قدرت دوگانه رفت در مخیله آنها وارد هم نمی‌شد. هرگز هم روشن نکردند که این سرمایه‌داران وابسته کدامند و غیروابسته کدام. در شرایطی که تقریباً تمام شرکت‌های خارجی فراری شده بودند - و یادآوری کنم اغلب این شرکت‌ها نقدا

پول‌های هنگفتی را برای اجرای پروژه‌های مشخصی از دولت ایران گرفته بودند و اکنون نه تنها فرصت را برای نیمه‌کاره ول کردن پروژه‌ها و بالا کشیدن پول‌ها غنیمت شمرده بودند بلکه بعدتر چندین برابر هم ادعای خسارت کردند - در شرایطی که حتی مدیران ایرانی بسیاری از این شرکت‌ها هم فراری شده بودند فدائیان شعار می‌دادند مستشاران خارجی را اخراج کنید، بانک‌ها را ملی کنید. همان‌طور که می‌دانید خود خمینی از این شعارها رادیکال‌تر را هر روز اعلام می‌کرد. شعارهایی مثل مردم را مسلح کنید یا ارتش خلق بسازید در واقع پوششی شد برای ایجاد بسیج و سپاه پاسداران. و ملی کردن‌ها و اخراج‌ها وسیله‌ای شد برای ملا خور شدن بسیاری از اموال کشور!

اگر نشریه کار بعد از یک ماه حملات روزانهٔ اوباش حزب الله به میزهای کتاب اعلام می‌کند "خلق یک پارچه" پیروز شد، این بدان معنی است که بزرگترین نیروی چپ در ایران هنوز حتی تفاوت بین انقلاب و ضد انقلاب را درک نمی‌کند. فراموش نکنیم در همان ماه اول گروه‌های ضربت ارتجاع نقداً تظاهرات کشاورزان ترکمن و کارگران شهر صنعتی البرز را به خاک و خون کشیده بودند. بنابراین اقدامات ضد انقلاب حاکم یا باید به حساب "عناصر و عوامل رژیم سابق" گذاشته می‌شد و یا بخش ناآگاه‌تر از "خلق یکپارچه". وظیفه چریک‌های فدائی خلق هم در عمل چیزی جز این گونه افشاگری‌های "توطئه‌های امپریالیزم و رژیم سابق و یا کار کردن روی این بخش ناآگاه از "خلق" برای نگه داشتن‌شان در جبههٔ "یک‌پارچه" نبود. حتی هنگامی که روشن می‌شد این اوباش از طرف "کمیته‌های امام" فرستاده شده‌اند فدائیان آنها را "نمایندگان دروغین کمیته‌های امام" می‌خواندند! حزب جدید التاسیس رنجبران، بزرگترین جریان مائوئیستی آن زمان، حتی یک سال بعد از قیام هنوز برای خمینی به عنوان "رهبر عالیقدر ملت" تبریک می‌فرستاد.

واقعیت این است که در رابطه با خواست‌های به اصطلاح "اجتماعی" خمینی از همهٔ این جریانات مائوئیست و استالینیست طرفدار انقلاب مرحله‌ای رادیکال‌تر بود. خود خمینی دائم می‌گفت طاغوت و استکبار جهانی "همه باید بروند". و

دوستان فدایی ما به جای افشای توطئه‌های ضد انقلابِ آخوندی بازاری علیه حقوق دموکراتیک مردم، همان شعارهای توخالی و بی‌محتوای خمینی را با بیانی دیگر تکرار می‌کردند. بنابراین قبول دارم؛ سنتریست خواندن این جریان‌ها در آن زمان در واقع نوعی کش دادن این مقوله به ماورای معنی تاریخی آن است. این‌ها در واقع جاده صاف‌کن ارتجاع شدند. به اعتقاد من این مقوله حتی بعدها برای تشریح وضعیت اقلیت هم مناسب نبود اما دست‌کم در ارتباط با آن می‌توانست جهت حرکت را نشان دهد. اقلیت از مواضع سازشکارانه اکثریت گسست کرد اما هرگز به طرف مواضع انقلابی هم نیامد.

س: گروه مهم دیگر در این مقطع جریانات ملی مذهبی نظیر نهضت آزادی بودند که در واقع قوه اجرایی را در اختیار داشتند. شما در آن مقطع قائل به تمایزی میان اینها و جریان مذهبی حاکم بودید؟

ت.ث: دقیقا از همان اول تفاوت بین این دو دیده می‌شد. با اینکه نهضت آزادی در قبولاندن رهبری خمینی به بورژوازی داخلی و خارجی نقشی کلیدی داشت اما به هر حال از سنت جبهه ملی آمده بود و در واقع بخشی از اپوزیسیون دموکراتیک بورژوایی محسوب می‌شد (دموکراتیک به معنای ایرانی آن! که مثلا پان ایرانیست‌ها را هم در بر می‌گرفت!) یعنی به هر حال به نوعی لیبرالیزم بورژوایی اعتقاد داشت. برنامه اعلام شده این جریان حتی در بیان مذهبی‌شان برنامه حکومتی لیبرال بود و نه آخوندی. می‌توان گفت حتی لیبرال‌تر از برنامه مجاهدین. اتفاقا از همان ابتدا این‌ها از مجاهدین بیشتر مراقب جریان آخوندی در جمهوری اسلامی بودند. اگر خاطرات بازرگان را بخوانید می‌بینید که خود او می‌دانست خطر عمده همین‌ها هستند. برای او آشکار بود که خمینی نقشه حکومت آخوندی را در سر دارد. به اعتقاد من نهضت آزادی بیشتر از همه برای جلوگیری از استقرار ولایت فقیه تلاش کرد. اینکه عاقبت از صحنه به بیرون رانده شدند به این دلیل نبود که از اول نمی‌دانستند چه خبر است - هم بهتر از

مجاهدین می‌دانستند و باید اقرار کرد هم بهتر از کم و بیش همه سازمان‌های چپ. از همان روز اول بعد از قیام کشمکش بین این دو جریان آغاز شده بود. اما در واقع قدرتی نداشتند. در بخش قبلی اشاره کردم که بعد از انقلاب سفید شاه، جبهه ملی در کلیتش موضوعیت تاریخی خود را از دست داده بود. همان‌طور که بعدها در خاطرات کارتر روشن شد خمینی از این‌ها برای تحمیل دولت‌های غربی استفاده کرده بود و از اول هم قصد نداشت حکومت را به دست این‌گونه جریان‌ها بدهد. اپوزیسیون چپ هم با آن تئوری‌های عقب افتاده‌اش از امپریالیزم، حکومت بازرگان را نماینده بورژوازی وابسته می‌دانست و خمینی را نماینده بورژوازی ملی، در نتیجه در دعوی بین آنها کاملاً طرف آخوندها را گرفته بود. یعنی کاملاً در دام همان تله‌ای افتادند که خمینی برای بازرگان چیده بود. همین جا می‌توان مجدداً تفاوت یک جریان واقعاً کارگری سوسیالیستی را با استالینیزم یا مائوئیسم به خوبی مشاهده کرد. مارکس تفاوت بین جناح‌های مختلف بورژوا را بر اساس میزان دموکراتیک بودنشان می‌سنجید نه بر اساس میزان عوام‌فریبی، چرا که برای پرولتاریا هرچه حقوق دموکراتیک گسترده‌تر باشد امکان مبارزه طبقاتی نیز بیشتر است. در صورتی که برای جریان‌های ایدئولوژیک و وابسته به سیاست خارجی شوروی و چین، دنیا بر اساس نزدیکی و دوری به چین و شوروی تقسیم‌بندی شده بود. می‌توانستید آدم‌کش‌ترین فاشیست دنیا باشید اما به شرط اینکه به "اردوگاه سوسیالیست" نزدیک می‌شدید مدال متریقی بودن را از استالینیست‌ها می‌گرفتید و اگر از شوروی انتقاد می‌کردید همان مدال را مائوئیست‌ها به شما می‌دادند.

بنابراین اغلب جریان‌های چپ از همان ابتدا حکومت بازرگان را به منزله نوعی بازمانده ضدانقلاب مغلوب یعنی رژیم "سرمایه‌داری وابسته" معرفی می‌کردند در صورتی که ضد انقلاب واقعی را که در پشت خمینی مشغول غصب تمام ارکان قدرت بود، "خلقی" و "ضد امپریالیستی" می‌دانستند. اگر به نیروهای اجتماعی آن دوران نگاه کنیم روشن است که جریان نهضت آزادی از اول هم آینده‌ای نداشت جز جاده صاف‌کنی برای آخوندیزم. رویای سرمایه‌داری مستقل در عصر سرمایه‌داری شدن جهان یعنی عقب‌گردی واقعی به سمت دوران ماقبل

سرمایه‌داری. و در ایران این معنایی جز آخوندیزم و سلطه بازار نداشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد بورژوازی مفلوک ایران تصور می‌کرد با توسل به مذهب می‌تواند رویای استقلال خود را واقعیت بخشد در صورتی که در واقع شکست تاریخی خود را در مقابل نیروهای ارتجاعی‌تر از حتی شاه اعلام می‌کرد. جالب این جاست که حتی برای خود امپریالیزم نیز "استقلال" یا "وابستگی" بورژوازی بومی دیگر آن قدر اهمیت نداشت که حفظ دولت بورژوایی. به همان سرعتی که گذر از شاه به بختیار را رضایت داد گذر از شاه به بازرگان و خمینی را هم تحمل کرد. و احتمالاً در دوره بعدی نیز به همین راحتی می‌تواند آن را تحویل یک فاشیست دهد.

بدین ترتیب در شرایطی که حملات ضد انقلاب به حقوق دموکراتیک آغاز شده بود و هر روز شدت بیشتری می‌گرفت نیروهای مترقی‌تر جامعه ما عمدتاً خود به اپوزیسیون چپ درون همان ضد انقلاب تبدیل شده بودند. در حالی که به ظاهر و حتی در عمل از مطالبات توده‌ها در برابر حکومت بازرگان دفاع می‌کردند در عین حال توهّم به رهبری خمینی را نیز افزایش می‌دادند. نقش مخرب این ماجرا را به شکلی واقعی می‌توان در جنبش کارگری مشاهده کرد. همان‌طور که گفتم ماهیت بورژوایی رژیم و حملاتش به طبقه کارگر بعد از قیام به سرعت و در خود واقعیت مبارزه طبقاتی جو سیاسی را در بسیاری از کارخانجات رادیکالیزه کرده بود. طبقه کارگر اما به عنوان طبقه در صحنه نبود و پس از آن که خمینی گفت اعتصاب تمام و صدای اعتراضی بلند نشد روشن بود که این طبقه فعلاً بدیلی در برابر حکومت نیست. انقلاب بدون اعتصاب عمومی موفق نمی‌شد اما طبقه‌ای که ۴ ماه دست به چنین اعتصابی زده بود اکنون بدون آن که حتی وعده‌ای داده شود دست از اعتصاب کشید. هر سنت و تشکلی هم که سابق داشته یا هنوز داشت اکنون به وضوح روشن بود که در این شرایط حساس جنگ طبقاتی از صدایی برخوردار نیست که حتی بتواند در مقابل این زورگویی صریح خمینی اعتراض کند. اما به دنبال اولین اقدامات حکومت بازرگان همان شوراهای اسلامی که تا دیروز دستورات خود را از مساجد می‌گرفتند اکنون در مقابل حکومت اسلامی قرار گرفته بود. و در شرایطی که

چپ این شوراها را به خاطر اسلامی بودن رها کرده بود جناح آخوندی مشغول ایجاد شبکه‌ی ارتجاعی انجمن‌های اسلامی و کنترل جنبش کارگری بود. شعار "اتحاد شوراها" را نه چپ بلکه چندی بعد جریانات اسلامی به شکلی مسخ شده از آن خود کردند و به این وسیله توانستند جنبش کارگری را به نفع خود و در مقابل رژیم بازرگان سازمان دهند. مهمترین نیرویی که می‌توانست در مقابل ضد انقلاب تناسب قوای سیاسی را به هم بزند طبقه کارگر بود اما هر چند در طول تمام دوره‌ی بعد از قیام نیز مبارزات کارگری علیه رژیم جدید ادامه داشت اما به لطف "رهبران" استالینیست و مائوئیست نتوانست به نیرویی متحد در مقابل رژیم تبدیل شود. و دقیقاً به همین دلیل نتوانسته است رهبری مبارزات دموکراتیک را نیز در دست بگیرد. بهترین دلیل اثبات این مسئله را در ناتوانی طبقه کارگر در رهبری تهیدستان شهری می‌توان دید. علت عمده‌ی پیروزی ضد انقلاب دقیقاً در همین جا بود. طبقه کارگر نتوانست این لایه‌ها را از دست ارتجاع خارج کند چرا که نتوانست قدرت طبقاتی خود را نشان دهد. چرا که نتوانست حتی برای خواست‌های خودش متحد شود.

اما در آن جامعه در آن زمان نیروهای اجتماعی دیگری هم وجود داشتند که به خاطر موقعیتشان اهمیت حقوق دموکراتیک را درک می‌کردند. منظورم جنبش‌هایی بود مثل جنبش زنان، ملیت‌های ستم‌دیده و یا کشاورزان بی‌زمین. به علاوه جنبش دموکراتیک طبقات متوسط شهری نیز در ایران سابقه‌دار بوده است و بعد از قیام دست‌کم در شهرهای بزرگ مثل تهران و شیراز و تبریز و اصفهان هنوز دیده می‌شد. نیروهای بورژوا لیبرال مثل جبهه ملی، به رغم ناتوانی ذهنی و مادی‌شان، هنوز در این گونه جوامع شهری نفوذ زیادی داشتند. توقع ما این بود که دست‌کم این جریانات ناچارند در برابر ضد انقلاب بایستند. و همین طور هم شد. هر کدام به شکلی مجبور شدند با رژیم آخوندی مبارزه کنند. این جا هم چپ متاسفانه از وقایع عقب‌تر بود. نه در دفاع از جبهه ملی در مقابل سرکوب رژیم کاری کرد و نه جنبش اعتراضی زنان را جدی گرفت. حتی در مورد مسئله‌ی ملی که همگی دست‌کم در حرف از "حق تعیین سرنوشت خلق‌ها" دفاع می‌کردند دیدیم که در مورد حمله به خلق عرب سکوت کردند و در مورد

کردها هم فقط پس از آنکه جنبش مقاومت در خود منطقه نیروهای رژیم را به عقب راند به فکر دفاع افتادند.

ماجرای حمله به عرب‌ها در ایران مسئله مهمی بود. و چپ حتی در حرف هم از حقوق آنها دفاع نکرد. یادم هست حتی اعلامیه‌ای از پیکاری‌ها منتشر شد که در عمل می‌گفت پس نفت ما چه می‌شود! استدلال این بود که جنوب منطقه ویژه‌ای است. یعنی چون نفت دارد ویژه است، و نفت به همه ایران تعلق دارد. بدین ترتیب، عینا مثل یک دلال بازار سرکوب حقوق ملی خلق عرب در ایران را توجیه می‌کرد.

س: از چنین واکنشی مطمئنید؟

ت.ث: اینکه آیا رسمی بود و یا موضع یکی از واحدها یادم نیست. اما چنین بیانیه‌ای صادر شد و من خودم در تهران دیدم. دلیلی که یادم هست این است که در همان زمان مجبور شدم چندین جا در باره آن صحبت کنم. البته این را هم اشاره کنم که یکی از نکات جالب تاریخ انقلاب ایران و گروه‌های فعال آن زمان این است که بسیاری از این جریان‌ها پرونده و کارنامه خودشان را هم بعدها سانسور کرده‌اند. بعضی شماره‌های نشریاتشان و یا برخی بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها به طرز مرموز مفقود شده‌اند. اما به هر حال در نشریه پیکار پس از ماجرای حمله به خلق عرب در رابطه با مسئله کردستان نیز از این نوع نظرات شووینستی زیاد پیدا خواهید کرد. رایج‌ترین واکنش اینها این بود که به جای افشای حملات دولت مرکزی به حقوق ملیت‌ها دائما به توطئه‌های امپریالیزم برای تجزیه ایران و ضربه زدن به انقلاب اشاره می‌شد. فدایی‌ها که اصلا حرفی در مورد حمله به دفتر خلق عرب نزدند و تا جایی که یادم هست کاملا سکوت کردند. پس از دستگیری رفقای ما در اهواز من خودم به دفتر فدایی‌ها و مجاهدین رفتم و

تقاضای کمک کردم. همان موقع احتمال قتل رفقای ما جدی بود، اما کوچکترین کمکی نکردند.

س: یعنی بیشتر مسئله نفت بود یا پای شوونیزم پنهان ایرانی و عرب‌ستیزی هم در میان بود؟

ت.ث: فکر نکنم عرب‌ستیزی بود. از نظر پیکار که گفتم بیشتر مسئله نفت بود. البته خود این نگرانی برای نفت نیز تکرار نظرات بورژوازی حاکم بود. در تبلیغات خود رژیم نیز البته بیشتر به مسئله توطئه صدام حسین تاکید می‌شد. واقعیت این است که چنین توطئه‌ای ساختگی نبود و واقعا وجود داشت. همان موقع با تشویق و کمک مالی عربستان سعودی رژیم صدام مقادیری اسلحه در جنوب پخش کرده بود. ما هم می‌دانستیم چنین توطئه‌ای در کار است. حتی به رفقای خود ما هم پیشنهاد اسلحه و کمک مالی داده شده بود. اما این‌ها که دلیلی برای توجیه سرکوب خلق عرب نمی‌شود. دفاع ما از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها دقیقا به همین خاطر است که توده‌های کارگر و زحمتکش این ملیت‌ها قربانی توطئه‌های سرمایه‌داران و زمینداران خودشان نشوند و وحدت جبهه کارگری را حفظ کنند. بدیهی است که لایه‌های ارتجاعی این ملیت‌ها چشم به بورژوازی کشورهای دیگر دوخته‌اند. همین طور که امروزه هم بورژوازی کرد همدست توطئه‌های ایالات متحده و اسرائیل در خاورمیانه شده است. بورژوازی ملیت ستم‌دیده یا باید با بورژوازی کشور ستمگر معامله کند و یا با رقبای خارجی آن. به این بهانه نمی‌توان از حقوق ملیت‌ها دفاع نکرد. برای هیات حاکمه ایران البته خوزستان منطقه حساسی است دقیقا هم به خاطر منابع نفتی و هم رقابت با عربستان. در نتیجه چپ هم تا اندازه‌ای تحت تأثیر همین ملاحظات بورژوایی قرار داشت و با ساده لوحی سازمان پیکار می‌گفت که پس نفت ما چه می‌شود.

س: برگردیم به بحث ۸ مارس ۵۷. به نظرم این ماجرا یکی از لحظات مهم این مقطع به شمار می آید و گویا برخی برای پرهیز از اخلال در روند مبارزه ضد امپریالیستی خیلی موافق برجسته کردن مبارزه زنان نبودند. مایلیم کمی بیشتر به جزئیات این مسئله بپردازیم.

ت.ث: بله این یکی از نمونه‌های بسیار گویا و برجسته بلاهایی است که چپ‌نماهای ما از همان اول بر سر انقلاب نازل کردند. حمله ارتجاع آخوندی به زنان در واقع حتی قبل از قیام شکل گرفته بود. قبلاً گفتم در تظاهرات ضد شاه که عمدتاً تحت کنترل ائتلاف اسلامی بود زنان بی‌حجاب را راه نمی‌دادند. بعد از قیام نیز حملات به حقوق زنان از همان روز اول آغاز شد. نخست در ادارات دولتی. در هر جایی یک انجمن اسلامی تشکیل شده بود و فرصت‌طلب‌ها و لومپن‌ها و ساواکی‌های سابق نیز همه در پناه ضد انقلابیون اسلامی عضو همین انجمن‌ها شده بودند. و در شرایطی که همه چیز به هم ریخته بود این انجمن‌ها عملاً همه‌کاره ادارات شده بودند و هر جا هم که مقاومتی در برابرشان شکل می‌گرفت با توسل به نیروهای نظامی مرتجع‌تر از خودشان سرکوب می‌کردند. البته همه جا یکدست نبود، اما بطور کلی می‌توان گفت نظم ارتجاعي جدید نخست در ادارات دولتی مستقر شد و یکی از اولین عواقب آن حجاب اجباری بود. جالب است عین همین اقدامات در کارخانجات هم در جریان بود بود اما آنجا میزان مقاومت بسیار بیشتر از ادارات بود و شاید بیش از یک سال طول کشید تا بتوانند حجاب اجباری را در همه جا تحمیل کنند. اما در ادارات دولتی به سرعت اجرا شد و حتی مراجعین بدون حجاب را راه نمی‌دادند.

بنابراین ما که از قبل می‌دانستیم حملات رژیم جدید به حقوق دموکراتیک بلافاصله آغاز خواهد شد، بویژه حمله به حقوق زنان و ملیت‌ها یکی از اولین اقدامات خواهد بود، با در نظر گرفتن اینکه ۸ مارس در راه بود، در همان اوائل اسفند ماه با اشاره به حملاتی که تا آن زمان به حقوق زنان شده بود فراخوانی عمومی برای تشکیل کمیته‌ای در تهران برای برگزاری روز زن منتشر کردیم. از نظر ما مسئله زنان می‌توانست به یکی از ابعاد مهم اعتراضات توده‌ای علیه

حملات رژیم به انقلاب تبدیل شود. در نتیجه کم و بیش همه واحدهای تهران ما برای ۸ مارس بسیج شده بودند و در تدارک و تحقق این کمیته فعالیت می‌کردند. از دعوت ما استقبال زیادی شد و در نتیجه رفقای زن ما قبل از آن که هنوز حتی به ذهن جریانات دیگر برسد توانستند کمیته‌ای دموکراتیک و متشکل از افراد مستقل که هر کدام خود یا نماینده‌ی عدّه دیگری بودند و یا در ارتباط با جریانات سیاسی و اجتماعی دیگری قرار داشتند ایجادکنند. نه بخاطر مهارت ما بلکه عمدتاً به این دلیل که ما زودتر از همه اعلام کرده بودیم. ما اصولاً رفیق زن نیز زیاد داشتیم و همین فعالیت باعث شد تماس‌های زیادی نیز بین زنان دانشجوی، معلم، پرستار، کارمند و کارگر پیدا کنیم. این کمیته مرتب جلسه داشت و به تدریج بزرگ و بزرگتر شد و در واقع به مرکزی برای هماهنگ کردن مبارزات زنان تهران علیه حملات رژیم به حقوق زنان تبدیل شد. البته بعدتر گروه‌های دیگر نیز تلاش کردند کمیته‌های مشابهی بسازند؛ برخی کوچک و وابسته به همان گروه و برخی هم شبیه کمیته ما دموکراتیک تر و فراگیرتر. اما در واقع هیچ کدام به وسعت همان کمیته اولیه نشد و برخی از آنها هم در عمل یا به همان کمیته اول پیوستند و یا با آن همکاری می‌کردند. هر چند تا قبل از ۸ مارس ائتلاف‌های بسیاری شکل گرفت اما همواره همان کمیته اولیه و زنانی که دور آن جمع شده بودند از همه مهم‌تر بود و کم و بیش همه تصمیمات اصلی و مهم اجرایی نیز در همان کمیته اتخاذ می‌شد. بنابراین بدون آن که قصد کوچک کردن کار دیگران را داشته باشم اما کل ماجرای ۸ مارس منجمله میتینگ در دانشگاه و راهپیمایی بعدی در واقع توسط این کمیته رهبری شد. سخنران اصلی روز زنان در دانشگاه نیز یکی از رفقای ما بود که به نمایندگی از طرف این کمیته صحبت کرد. دلیلی که این نکته را تاکید می‌کنم این است که بعدها بعد از موفقیت تظاهرات ۸ مارس برخی از گروه‌ها و هر یک به شکلی متفاوت سعی کرده‌اند این تاریخچه را جور دیگری بیان کنند که هم نقش آن کمیته اولی را کم رنگ کند و هم نقش خودشان را آب و تاب دهند.

اما واقعیت این است که خود رهبر ضدانقلاب در واقع مهمترین عامل رشد این کمیته شد. درست چند روز پس از تاسیس این کمیته، خمینی برای خط دادن به

گروه‌های ضربت ارتجاع در باب ضرورت حجاب افاضاتی ایراد کرد که دیگر جای شک و شبهه باقی نگذاشت که برنامه رژیم جدید چیزی جز تحمیل حجاب اجباری و سرکوب هر گونه مقاومت زنان نیست. اینجا دیگر نه گروه‌های فرصت‌طلبی که به دنبال خمینی افتاده بودند و نه آن گروه‌هایی که مسئله زنان را در مقایسه با مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته مسئله ای فرعی و انحرافی قلمداد می‌کردند نمی‌توانستند مانع رشد اعتراضی بشوند که حتی اعضای خودشان را نیز در بر گرفته بود. بدین ترتیب مسئله زنان کاتالیزوری شد برای اتحاد نیروهای چپ علیرغم میل و اهداف رهبران چپ. و مسئله بقدری روشن و مشخص بود که دیگر هیچ گونه سفسطهٔ تئوریک و ایدئولوژیک نمی‌توانست جلوی اتحاد از پائین را بگیرد. و همین اتحاد به شاید تنها عقب نشینی "امام" منجر شد. تو دهنی تظاهرات ۸ مارس بقدری علنی بود که خمینی با دروغ‌گویی‌های مصلحتی همیشگی‌اش اعلام کرد که خیر ما قصد نداریم حجاب را اجباری کنیم!

در تظاهرات ۸ مارس چند هزار نفر توانستند تمام مسیر از جلوی دانشگاه تهران تا میدان انقلاب را بروند و برگردند. کم و بیش تمام حزب الله تهران برای حمله به این تظاهرات بسیج شده بود و در تمام طول این راه به وحشیانه‌ترین شکلی تظاهر کنندگان را بزیر ضرب گرفته بودند. اما چپ در تهران نیز در حمایت از تظاهرات و بازو در بازو دو طرف تمام پیاده روهای این مسیر را محاصره کرده بود و اجازه نداد گروه‌های ضربت امام بتوانند تظاهرات را به هم بزنند. این تظاهرات و یکی از شعارهای اصلی آن "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم!" بهترین نمودار وضعیت انقلاب ایران است. هم ماهیت واقعی انقلاب و ضد انقلاب را روشن کرد و هم نشان داد با اتحاد و مبارزه می‌توان ضد انقلاب را به عقب راند.

س: با توجه به نکاتی که توضیح دادید می‌توان گفت که عقب‌نشینی خمینی می‌تواند آموزنده باشد. اصرار بر سر آن خواست باعث می‌شود عقب‌نشینی به این وضوح اتفاق بیافتد. چطور است که از این

هیچ درسی گرفته نشد و به هیچ کنش دیگری ختم نشد و باز این بازی‌های لفاظانه بر سر ضدیت با امپریالیسم و غیره اهمیت پیدا کرد؟ درضمن، سؤال بعدی من این است که آیا در همین راه پیمایی ۸ مارس گروه‌های وابسته به جبهه ملی هم بودند؟

ت.ث: بله، آنها هم زیاد بودند. در میان کسانی که چپ‌نماهای ما زن‌های طاغوتی می‌نامیدند در واقع از طرفداران جبهه ملی نیز زیاد بودند. البته برخی از این دوستان "خلقی" ما حتی مردم عادی را به صرف اینکه از ایشان آراسته‌تر بودند، طاغوتی و بورژوا می‌دانستند، منجمله معلم و پرستار و کارمند و حتی کارگران بی‌حجاب!

س: منظورم بیشتر به شکل سازمانی است. آیا در رابطه با این موضوع بیانیه‌ای دادند یا پیگیر این مسئله بودند؟

ت.ث: گروه‌های ملی مذهبی که نه، اما از طرفداران جبهه ملی چرا عده‌ای بودند. من یادم نیست که آیا جبهه ملی اعلامیه‌ای در دفاع از این تظاهرات داد یا نه، اما می‌دانم افرادشان در آن کمیتهٔ هماهنگی ۸ مارس که ما فراخواندیم شرکت داشتند. طرفداران جبهه ملی نه تنها در باره مسئله زنان بلکه خواست مجلس موسسان نیز فعال بودند و اتفاقاً ما از همان اول به همین دودلیل توانستیم روابطی در پایه‌ها برای کار مشترک ایجاد کنیم. مثلاً ما تنها گروهی بودیم در چپ که از تظاهراتی که جبهه ملی در دفاع از مجلس موسسان فراخوانده بود حمایت کرد. البته تظاهرات برگزار نشد. حزب الله حمله کرد و این‌ها هم که از حمایت چپ برخوردار نبودند نتوانستند مقاومت کنند و پراکنده شدند. ما هم البته به تنهایی نمی‌توانستیم جای خالی کل چپ را پر کنیم.

س: سؤال اول را پاسخ ندادید. آن عامل ذهنی که باعث شد چپ از آن موفقیت درس نگیرد چه بود؟

ت.ث: ببینید اگر این حرکت موفقیت‌آمیز بود صرفاً به این دلیل بود که خود مسئله بسیار ویژه بود. ما به شکلی دیگر عین این پدیده را در رابطه با مسئله ملی نیز مشاهده می‌کنیم. همان‌طور که گفتم هم به خاطر اینکه مسئله‌ای دموکراتیک بود ذهنیت توده‌ای بطوری غریزی آن را درک می‌کرد. یعنی از لحاظ تناسب قوا پتانسیل بسیج آن بالا بود. و هم مسئله‌ای بود که به بهترین شکلی ماهیت واقعی ارتجاع جدید عقب‌افتاده‌تر از قبل را عریان می‌ساخت. به همین دلایل بازی‌های لفاظانه ضد امپریالیستی نمی‌توانست خاک در چشم توده‌ها بریزد. بحث من در بالا هم همین بود. بدون بسیج کادرهای همین گروه‌های اهل لفاظی تظاهرات موفق نمی‌شد و این کادرها نیز جایی بسیج شدند و واقعا کاری موثر کردند که به حرف رهبران خود گوش ندادند. مسئله زنان توانایی این کار را نشان داد. البته اضافه کنم همین هم باز به عنصر آگاه احتیاج داشت. اگر آن ابتکار اولیه نبود قول می‌دهم تظاهراتی نیز برگزار نمی‌شد و ماجرای ۸ مارس نیز به ده‌ها مراسم بی‌فایده برای بزرگ جلوه دادن‌های گروهی تبدیل می‌شد. اما تاثیر نقش ما هم به خاطر اهمیت ما و یا برجستگی تفکر ما نبود بلکه به خاطر شرایط و اهمیت خود مسئله زنان بود. تمام نکته من هم همین جاست که اگر عنصر آگاه بتواند در خود دوره انقلابی توده‌ها را پیرامون خواست‌های واقعی انقلاب و یا تکالیف واقعی انقلاب بسیج کند می‌تواند ضد انقلاب را به عقب براند و در نتیجه مسیر انقلاب را تغییر دهد. عنصر آگاه کم نداشتیم، پیشگامی که بتواند این آگاهی را به توده‌ها منتقل کند نیز به تعداد لازم وجود داشت و مهمتر از آن توده‌ها نیز آماده پذیرش آن بودند. اما به جای حزبی انقلابی که بتواند چنین نقشی را ایفا کند ما کاریکاتورهایی از آن را داشتیم و نه حتی یک کاریکاتور واحد بلکه چندین کاریکاتور. بنابراین حتی در لفاظی‌های خلقی هم پراکنده و متشتت بودیم. نشان به آن نشانی که بعد از ماجرای ۸ مارس همه رفتند دنبال بزرگداشت نقش خودشان در ۸ مارس و کارهای همیشگی فرقه‌ای

خودشان. و مسئله جنبش علیه حجاب اجباری به فراموشی سپرده شد. تازه بعد از این موفقیت باید تمام نبرد را متوجه ادارات و کارخانجات می‌کردیم، یعنی جایی که مبارزه واقعی علیه حجاب اجباری هر روزه در جریان بود. و البته باز به صورتی متحد و یکپارچه و دور یک شعار واحد. تظاهرات ۸ مارس نشان داده بود که می‌توانیم جنبش علیه حجاب اجباری را سراسری کنیم و در همه جا رژیم را به عقب برانیم.

بنابراین هنگامی که تب و تاب ۸ مارس خوابید و فرقه‌ها به لاک خود برگشتند ما به تنهایی نیرویی نداشتیم که بتوانیم چنین جنبشی سراسری را سازمان دهیم و آن‌ها که داشتند نه قصد چنین کاری را داشتند و نه فهم اهمیت آن را. بعد از ۸ مارس جنبش زنان پراکنده شد و به تدریج سرکوب شد. دیگر بگذریم از جریاناتی که از اول تا آخر این مسئله را انحرافی می‌دانستند. خلاصه اینکه چپ ما یا از ۸ مارس یک پرچم نمایشی دیگر برای مراسمات آئینی و سالانه بعد ساخت و یا به قدری کمیته‌های زنان ایکس و ایگرک و در واقع صرفاً بخش زنان سازمان‌های خودشان را هوا کردند که کل مسئله لوث شد. ما البته ادامه دادیم. اما در این دوره بیشتر اعتراضات منزوی و محلی شده بود و یا به شکل تظاهرات ایستاده در مقابل کاخ نخست‌وزیر و سایر مراکز دولتی در آمده بود. و این پیکت‌ها هم عاقبت در غیاب حمایت چپ سرکوب شدند. زنان دیگر نتوانستند به حرکتی سراسری دست بزنند.

س: پس جریانات چپ در همان زمان چه می‌کردند و مشغول چه کاری بودند؟

ت.ث: فدایی‌ها اسلحه‌های‌شان را به کمر بسته بودند و دور ساختمان می‌کده جمع می‌شدند. اما به جای تسبیح با اسلحه بازی می‌کردند. نه برنامه‌ای برای کار و فعالیتی داشتند و نه کار خاصی می‌کردند. این گونه گروه‌ها همواره منتظرند "خلق" کاری بکند که این‌ها حمایت کنند. البته کارهای روتین همیشگی در

جریان بود مثل سازمان دادن طرفداران و پخش نشریه کار و مبادله شایعات. و البته راجع به همه مسائل جهان هم نظر می‌دادند اما در باره این سؤال که انقلاب به کدام طرف می‌رود و یا چگونه باید با خطر عمده‌ای که آن را تهدید می‌کند مبارزه کرد، نه خودشان کاری می‌کردند و نه رهنمودی برای دیگران داشتند. همه منتظر بودند که خود توده‌ها انقلاب را جلوتر ببرند. ضد انقلاب بقدری همه را غافلگیر کرده بود که همه منتظر غافلگیری انقلابی بودند. یکی از پدیده‌های جالب انقلاب اتفاقاً همین مسئله است که چگونه اغلب جریان‌های سیاسی عریض و طویل ما در چندماه اول انقلاب در واقع هاج و واج نشسته بودند ببینند چه می‌شود. حتی هنگامی که خود توده‌ها (مثلاً در ماجرای ترکمن صحرا) "چپ روی" می‌کردند، چپ نمی‌توانست کمکی به پیشرفت مبارزاتشان بکند. این گیجی و ندانم‌کاری اولیه، ضربه بزرگی به انقلاب زد.

پیکار از برخی لحاظ جالب‌تر بود. هر چند علیرغم به اصطلاح مارکسیست شدن‌شان به مراتب بیشتر از دیگران به رهبری مذهبی توهم داشت و دائم برای تایید برنامه خود از "حضرت" امام نقل قول می‌آورد و رهبر انقلابی خود را "حضرت" طالقانی می‌دانست، اما درست در آن ماه اول بعد از قیام به وضوح درمقایسه با سایر گروه‌های چپ و یا حتی مجاهدین پایگاه کارگری بزرگتری داشت. چرا که بعد از "تغییر مواضع ایدئولوژیک" در مجاهدین تصمیم گرفته بودند حالا که مارکسیست شده‌اند پس باید بروند درون طبقه کارگر. بنابراین مدتی قبل از انقلاب رفقای‌شان را به کارخانه‌ها فرستاده بودند و در نتیجه در دوره انقلاب که جنبش کارگری رادیکالیزه شده بود دور اینها تعداد زیادی کارگر جمع شده بود. ما که در آن دوره اولیه ضرورت این چرخش به طبقه را درک می‌کردیم و وظیفه عمده خود را عملی ساختن آن می‌دانستیم، در بسیاری از جاهایی که وارد می‌شدیم رفقای پیکاری را می‌دیدیم. مثلاً در همان مبارزات اولیه پیرامون شعار "اتحاد شوراهای" با بسیاری از این رفقا بحث داشتیم. در آغاز اتفاقاً فعالان‌شان موافق این شعار بودند اما به سرعت آن را کنار گذاشتند. رهبری سازمان مسئله سازماندهی جنبش بیکاران را عمده کرده بود. یعنی درست در زمانی که مبارزه در محل کار بر سر سرنوشت شوراهای کلیدی‌ترین

مسئله انقلاب بود پیکار طرفدارانش را به خیابان می آورد که علیه بیکاری اعتراض کنند. یکی دیگر از نمونه‌های تفاوت دو دیدگاه خلقی و کارگری از مبارزات نیز همین جاست. دیدگاه خلقی به جای سازماندهی طبقه تظاهرات برگزار می کند و این تظاهرات را جایگزین جنبش واقعی کارگری می کند. این دیدگاه قادر به درک مقوله تشکلهای مستقل توده‌ای نیست و اگر نتواند رهبری نهادهای توده ای را در دست بگیرد پس خود نهاد را زیر سؤال می برد: "این شورای واقعی نیست!" و البته این جزو محالات بود که در آن زمان در شورای یک کارخانه بزرگ گرایش‌های مختلف وجود نداشته باشد. و یا اکثریت در دست به اصطلاح اسلامیون نباشد. بدین ترتیب این رفقا و همین‌طور فدائیان رفته بودند سراغ یک سری واحدهای کوچک مثلاً کارگاه‌های نساجی و آجر پزی در حواشی شهر که شاید در بزرگترین‌شان بیش از ۱۰ نفر کارگر وجود داشت و واقعا نمی‌توانستند تأثیری بر بخش‌های بزرگتر طبقه داشته باشند. روی کاغذ اسامی پر طمطراقی مثل شوراهای جنوب تهران یا شرق تهران تحت رهبری جریان‌های انقلابی وجود داشت اما در واقع چیزی جز تشکیلاتی من‌درآوردی برای توجیه اعلامیه‌های این جریان‌ها نبودند.

اما به وضوح مسئله اساسی آن موقع این چیزها نبود. مشکل اصلی انقلاب مسئله قدرت دوگانه بود. یعنی اینکه در مقابل قدرت رژیم جدید باید به سرعت یک نهاد دیگری ایجاد می‌شد و آن هم نمی‌توانست چیزی جز شوراهای متحد کارگری باشد. حتی با همان رهبری موجود. با شدت گرفتن مبارزه طبقاتی در مقابل رژیم جدید، چپ می‌توانست به نیروی عمده‌ای در این نهاد تبدیل شود اما متأسفانه کلیدی بودن این مسئله اساساً درک نمی‌شد. مثلاً فدائیان برای آن که کسی نگوید چپ نیستند به جای مسئله وحدت شوراهای شعار توخالی "سندیکاهای سرخ" را می‌دادند. شما در یکی از نشریات اینان حتی یک گزارش در باره یکی از سندیکاهای سرخی که خودشان ساختند یا در گیرش بودند پیدا نخواهید کرد.

واضح بود که چپ می‌بایست از تهران آغاز می‌کرد و شوراها را به هم وصل می‌کرد. شاید بیش از ۵۰۰ شورای فعال در کارخانجات بزرگ تهران شکل گرفته بود. جالب این است که نه تنها چپ این کار را نکرد بلکه جا را خالی کرد که همان‌ها که بعدتر تحت نام "دانشجویان پیرو خط امام" معروف شدند، یعنی انجمن اسلامی پلی تکنیک، مبتکر این کار بشود. این‌ها فهمیده بودند که در مقابله با جناح لیبرال حکومتی باید این شوراها را در دست خودشان بگیرند، این‌ها با یک جواز دادستانی و یک تیم مسلح به کارخانه‌های مختلف می‌رفتند و اعضای مبارز شورا را با آدم‌های خودشان تعویض می‌کردند. سپس این شوراها را دست‌نشانده را به هم وصل کردند و در عرض دو سال با حمایت بیش از ۲۰۰ کارخانه جلسات شورای متحد تهران را به راه انداختند. یعنی حزب‌الله هم فهمیده بود که بهترین راه کنترل جنبش کارگری در دست گرفتن این شوراهاست، اما چپ ما اهمیت آن‌ها را درک نمی‌کرد. همان‌طور که گفتم فدائی‌ها می‌گفتند این شوراها اسلامی است و باید سندیکاهای سرخ ساخت و پیکاری‌ها کارخانجات را رها کرده بودند و سرگرم سازماندهی تظاهرات بیکاران بودند.

س: اما واقعا سندیکای سرخ چگونه سندیکایی است؟

ت.ث: این شعاری بود که کمیتن در ۱۹۲۱-۱۹۲۰ تبلیغ می‌کرد، در دوره‌ای که نبرد میان بین‌الملل دوم و سوم و روند انشعابات درون جریانات سوسیال‌دموکراتیک و ایجاد احزاب کمونیست بسیار حاد شده بود. در همین دوره مسئله اتحادیه‌های کارگری وابسته به این احزاب رفرمیستی نیز در مرکز توجه قرار گرفته بود. شعار سندیکاهای سرخ معرف سیاستی بود برای ایجاد انشعاب در اتحادیه‌های وابسته به بین‌الملل دوم و ایجاد اتحادیه‌های تحت نفوذ احزاب کمونیست و کمیتن. این سیاست به ایجاد "بین‌الملل اتحادیه‌های

سرخ کارگری" (پروفیتنرن) در سال ۱۹۲۱ انجامید که بعدها توسط استالین منحل شد. به اعتقاد بسیاری از کمونیست های آن دوران این سیاست در آن زمان هم صحیح نبود و در تناقض با سیاست جبهه واحد کارگری قرار داشت، اما فعلا این بحث به کنار، باید پرسید چه ارتباطی با شرایط ایران آن دوره داشت؟ اتحادیه ای وجود نداشت که بخواهد رفرمیست باشد یا سرخ. شیهه بسیاری دیگر از شعار های به ظاهر رادیکال اما توخالی چپ خرده بورژوا این شعار نیز در ایران پس از انقلاب در عمل و در واقعیت معنایی جز دنباله روی از حزب توده و رفرمیست ها را نداشت. این شعار معنایی نداشت جز اینکه به جای تلاش برای وحدت شوراها و تضعیف نیروهای اسلامی - ارتجاعی درون طبقه کارگر تازه برویم اتحادیه بسازیم. ارزیابی حزب توده در آن زمان این بود که اکنون فرصت خوبی است برای احیای اتحادیه های سابق و سنتی تحت نفوذ خودشان. یعنی در صنایع قبل از انقلاب سفید. مثلا اتحادیه کارگران چاپ و راه آهن و از این قبیل. و رفتند و بسیاری از اینگونه اتحادیه ها را نیز روی کاغذ احیا کردند. هیچ کدام نیز عاقبت به هیچ جایی نرسید. در شرایطی که کارگران شوراها را ایجاد کرده اند دوره اتحادیه ساختن نبود. فدایی ها هم با این شعار "سوپر رادیکال" سندیکاهای سرخ در واقع به پوشش چپ‌نمای برنامه حزب توده تبدیل شدند. نتیجه این که نه تنها یک اتحادیه مستقل کارگری هم شکل نگرفت بلکه انجمن های اسلامی و ابسته به رژیم عاقبت تمام شوراها را تحت کنترل خود در آوردند و جنبش مستقل کارگری را نابود کردند.

بگذارید به پدیده دیگری اشاره کنم که سیاست های غیرکارگری (اگر نگوییم ضدکارگری) این جریانات به اصطلاح رادیکال اما خرده بورژوایی را بسیار روش می کند. قبلا گفتم بعد از انقلاب بسیاری از صاحبان و مدیران دست‌نشانده آنها فرار کرده بودند و وزارت کار (با ریاست آقای فروهر) مدیرانی را تعیین می کرد و به این کارخانجات می فرستاد. اما در بسیاری کارخانه ها کارگران زیر بار مدیران دولتی نمی رفتند و از بین خودشان مدیرانی را انتخاب می کردند که تحت کنترل شوراها بودند. در بسیاری از این گونه واحدها محصولات کارخانه توسط خود کارگران توزیع می شد؛ یا بیرون کارخانه و یا در جاده های شهر. خود من از

سه نمونه آن اطلاع دارم. این پدیده بسیار مهم بود چرا که مستقیماً کارگران را در کنار مردم و در مقابل دولت و تجار بازار قرار می‌داد. اما شرط می‌بندم اگر شما در تاریخچه تک تک این گروه‌ها بگردید حتی اشاره‌ای به این پدیده پیدا نخواهید کرد تا چه رسد حمایت از آن. مثلاً شورای یک کارخانه باطری‌سازی مدیران دولتی را بیرون کرده بود و برای خنثی کردن تبلیغات وزارت کار مبنی بر اینکه بدون این مدیران تولید به هرج و مرج کشیده شده و کیفیت محصولات خراب شده، مستقلاً نمونه‌های جدید محصولات کارخانه را برای تأیید کیفیت به شرکت ژاپنی مادر فرستاده بودند و تأیید کتبی آن‌ها را گرفته بودند. همین شورا (همین شورای "اسلامی") تصمیم گرفته بود که دست دلال‌های بازار را هم کوتاه کند و در چند منطقه تهران دکه‌های فروش مستقیم این محصولات را ایجاد کرده بود. این شورا به شدت زیر ضرب بود و هر روز هم با وزارت کار و هم با باندهای حزب‌اللهی ارسالی از طرف بازار و آخوندهای وابسته به آن درگیری داشت. و عاقبت نیز در این نبرد شکست خورد و تسلیم نیروهایی شد که در بالا گفتم مشغول سازماندهی شوراهای متحد تهران بودند. اما آیا یکی از این مدعیان طبقه کارگر به کمک‌شان شتافت؟ خیر!

س: اگر به موضوع حیات حزب برگردیم، بعد از قیام و شروع فعالیت‌های حزبی به نظرم یکی از نکاتی که ممکن است برای خوانندگان این مصاحبه جالب باشد حیات روزمره حزب در آن مقطع است. نوع تقسیم کار، روابطی که با هم داشتید؛ شکل روابط این دو گروهی که با هم متحد شدند، رفاقت‌هایتان و صمیمیت‌هایتان. در بخش‌های قبلی در مورد نوع تقسیم کاری که بین این دو گروه وجود داشت صحبت کردیم. اینکه شما نشریه تئوریک را داشتید و آنها نشریه کارگر را منتشر می‌کردند؛ شما دبیر سراسری حزب بودید و بابک زهرایی سر دبیر نشریه حزب.

ت.ث: فکر می‌کنم در رابطه با ترکیب هیات اجرایی موقت حزب قبل‌تر ملاحظاتم را توضیح دادم؛ اینکه ما نمی‌خواستیم حالتی ایجاد شود که یکی از

طرفین بتواند رأی‌اش را به طرف دیگر تحمیل کند. چون می‌دانستیم که اختلافات عمیق‌اند. به هر حال ما از دو جناح ضد هم در بین‌الملل می‌آمدیم. در خود بین‌الملل شکاف به حد اختلافات جناحی (faction) کشیده بود. یعنی طرفداران حزب اس دبلیو پی در آمریکا اعلام جناح کرده بودند. جناح با گرایش (tendency) تفاوت کیفی دارد. جناح ساختن، یعنی اختلافات شما از حد اختلافات تاکتیکی فراتر رفته است و به مرحله‌ای رسیده که شما اعتقاد دارید رهبری حزب از مواضع طبقاتی صحیح منحرف شده است، یعنی می‌خواهم بگویم اختلاف شدید و عمیق بود. بنابراین علیرغم توافق بر سر خط مشی سیاسی در ایران، ما این را می‌دانستیم که اختلافات عاقبت بیرون خواهد زد. در ضمن در زمان وحدت از نظر عددی نیز تعداد آنها از ما بیشتر بود. تعداد ما، حتی بعد از وحدت با گروه طرفداران سابق شعاییان از آنها کمتر بود. شاید ۴۵٪ به ۵۵٪. به همین علت ما در این مذاکرات خیلی اصرار داشتیم که اولاً هیئت اجراییه باید نصف نصف باشد. ثانیاً اگر در جایی به بن‌بست برخوردیم و رای نصف نصف شد، در رابطه با آن مسئله اصلاً تصمیم اجرایی نمی‌گیریم و مسئله را به بحث درونی واگذار می‌کنیم. به اعتقاد ما این باز بهتر از این بود که در اثر اولین اختلاف حزب از هم بپاشد. یکی از ملاحظات جدی ما در مذاکرات وحدت همین بود و بدون توافق بر سر آن رضایت نمی‌دادیم. در رابطه با تعداد هیات اجرایی هم توافق کردیم که بیش از دوازده نفر نباشد که از سرعت واکنش ما نگاهد و بتواند به راحتی جلسه برگزار کند و تصمیم بگیرد. این در واقع نوعی دفتر سیاسی بود تا کمیته مرکزی که تا کنگره بعدی بتواند زمام امور را در دست بگیرد. از این ۱۲ نفر، پنج نفر از ما بود و پنج نفر از اعضای گروه پیام دانشجو و دو نفر بعدی را نیز یکی به گروه طرفداران سابق شعاییان دادیم و یکی به گروه طرفدار حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه (لامبرتیست‌ها) که رفقای ایرانی‌شان در آن زمان به گروه پیام دانشجو نزدیک شده بود.

از لحاظ چهره بیرونی حزب نیز تصمیم گرفتیم که سردبیر نشریه و سخنگوی حزب که می‌بایست علنی می‌بودند بین دو گروه تقسیم شود. به این ترتیب من شدم سخنگوی حزب (دبیر سراسری: national secretary) و بابک زهرایی

سردبیر نشریه کارگر. و قرار شد انتشار چه باید کرد نیز به صورت ضمیمه ماهانه نشریه کارگر ادامه یابد. مابقی مسئولیت‌ها در تیم هیات اجرایی تعیین می‌شد و می‌چرخید. حقیقتش این است که ما می‌دانستیم این شکل شکننده است، اما گزینه دیگری نداشتیم و امیدوار بودیم که بعد از مدتی کنگره حزبی برگزار شود و رهبری منسجم‌تری را انتخاب کند.

پشت این خوش‌بینی در واقع نوعی اپورتونیزم تشکیلاتی مخفی شده بود که در خود بین‌الملل ریشه داشت و در آن زمان ما هم از آن مصون نبودیم. اپورتونیزم جریان‌ات کوچک و فشار دائمی برای مطرح شدن به هر قیمت! در هر حال با وجود اینکه عقل و قلب‌مان با این کار همراه نبود وحدت کردیم و بر اساس همین شکل شکننده فعالیت حزبی را آغاز کردیم. جالب این است که در چند هفته اول واقعا کوچکترین جایی برای نگرانی پیدا نشد. تا جایی که براساس همان خط مشی مورد توافق عمل می‌کردیم همه امور بسیار خوب و عالی جلو می‌رفت. و آنقدر همه درگیر بودند و آنقدر هر روز حادثه تازه‌ای اتفاق می‌افتاد که اصلا فرصت سر خاراندن هم نداشتیم چه رسد یادآوری اختلافات. در تهران یک جایی را وسط شهر داشتیم که مثل مرکز ما بود. و هر چند واحدهای مستقل ۵ گانه در تهران داشتیم اما هر رفیقی هم می‌توانست مستقیم به همان مرکز سر بزند و گزارش بدهد و گزارش بگیرد. بسیاری از اعضای هیئت اجراییه هم تا آنجایی که ممکن بود ۲۴ ساعته همان جا بودند. گاهی هم که لازم می‌شد می‌توانستیم به سرعت جلسه رسمی آن را فرابخوانیم. کارها درست پیش می‌رفت و نشریه کارگر هم بسیار موفقیت‌آمیز بود و تیراژ ما به سرعت به ۵۰-۴۰ هزار رسید. و به نظر من هنوز هم چند شماره اول آن شاید از درخشان‌ترین اسناد چپ در انقلاب ایران محسوب می‌شوند. از حقوق دموکراتیک دفاع می‌کرد، جنبه ضدامپریالیستی مبارزات را حفظ کرده بود، سرمایه‌داری بودن رژیم جدید و اینکه حاکمیت روحانیت نمی‌تواند دموکراسی به ارمغان بیاورد را بطور دائمی تأکید می‌کرد، شعار مجلس مؤسسان را مرکزی کرده بود و از اتحاد شوراها دفاع می‌کرد. خلاصه کم و بیش از همه آن خواسته‌هایی که ما از اول انقلاب برجسته کرده بودیم پیگیرانه دفاع می‌کرد.

و مهمتر این که واحدهای ما نیز در تهران و شهرستان‌ها شکل گرفته بودند و تقریباً از همان ماه اول به بعد دیگر هیچ کدام صرفاً چند اسم روی کاغذ نبودند و به صورت واحدهایی که روی پای خودشان ایستاده‌اند فعالیت می‌کردند. ما هم سریع رشد کردیم و هم فعالیت‌های درون حزبی ما به سرعت خیلی زنده و موثر شد. نکته‌ای که برای همه ما خیلی جالب بود رشد کارگری حزب بود. جوانان و زنان زیادی نیز جلب جریان ما شدند اما بالنسبه بیشترین تاثیر ما درون خود طبقه کارگر بود. در همان دو سه ماه اول در تهران شاید ۶ برابر شدیم. در چند شهر هم واحدهای فعال داشتیم. مثلاً، در مشهد، اصفهان، شیراز، اهواز، تبریز، مهاباد و مسجد سلیمان.

اما از همان موقع، مسئله کوچک بودن ما و توازن قوای نامساعد هر روزه خود را نشان می‌داد. بیرون که می‌رفتید ماجرا همواره به زدو خورد و درگیری ختم می‌شد و ما نه توانایی مقابله فیزیکی با آن را داشتیم و نه آنقدر نیرو داشتیم که بتوانیم دیگران را بسیج کنیم و با این گونه حوادث مقابله کنیم. سطح تجربه رفقا نیز بسیار پایین بود و همیشه به بسیاری مشکلات بیرونی و در نتیجه اختلافات درونی منجر می‌شد. یکی از بزرگترین مشکلات شخص خود من در این دوره این بود که عمده وقتم را رتق و فتق امور داخلی گرفته بود. به این یا آن واحد سر زدن و یا به این شهر و آن شهر رفتن. در آن شرایط حاد کلی از انرژی کادرهای مرکزی ما صرف مسائل درونی و لجستیک می‌شد.

اما در کنار همین جو مثبت و پر شور کم کم نغمه‌های راست‌روی و حتی علائم آن ظاهر می‌شد. بعد از اجرای ۸ مارس دیگر برای همه روشن بود که گروه‌های ضربت ارتجاع سازمان یافته‌اند و از بالا رهبری می‌شوند. برخلاف خوش‌باووری رفقای چپ، اینها نه تنها "نمایندگان دروغین" امام نبودند بلکه در سخنرانی‌ها و امور دیگر به عنوان نهاد مورد اطمینان ایشان معرفی می‌شدند. بنابراین دیگر بعد از ۸ مارس روشن بود که مبارزه چپ صرفاً با چند گروه پراکنده و ناآگاه نیست بلکه نبردی جدی با ضد انقلاب سازمان یافته پیش روی ماست. این درک البته به تدریج غرایز اپورتونیستی و سازشکارانه این دوستان را

نیز تحریک کرد. به تدریج در بحث‌ها مشاهده می‌شد که توجه اینها بیشتر به مسائل بالایی‌ها و گفتگو با مقامات رژیم جلب شده و از درگیری‌های مستقیم با آن دوری می‌جویند. بخصوص پس از دستگیری رفقای ما در اهواز رئال پالیتیک این دوستان گل کرده بود و تاکتیک‌های استفاده از شرایط جایگزین سازماندهی مبارزات از پایین شده بود. این اما هنوز فقط در سطح تمایلات بود و جنبه عملی و بیرونی نگرفته بود. در آن زمان هنوز برای ما هم روشن نبود که راست‌روی‌ها آغاز شده‌اند. ولی بعدها که به عقب نگاه کردیم روشن بود که برخی تاکیدات جدید آن‌ها بر دعوی جناح‌های مختلف رژیم و اهمیت مبارزات ضد امپریالیستی بسیار معنی‌دار بوده است. البته برداشتهای فرصت‌طلبانه این جناح از تئوری انقلاب مداوم که نقش عنصر آگاه را به دنباله‌روی انتقادی از وضعیت موجود خلاصه می‌کند، هم این راست‌روی را توجیه می‌کرد و هم امر تعیین دستورالعمل‌های روز را برای این دوستان ساده می‌کرد.

س: این طور که من می‌فهمم بر اساس این دیدگاه گویی نوعی تلقی و برداشت جبرگرایانه‌ای از تاریخ وجود دارد که معتقد است برای یک نیرو وظایف و تکالیفی وجود دارد که در فرایند پیش بردن و انجام دادن آن لاجرم به نیروی مترقی‌تری تبدیل می‌شود و گویا اصلا چیزی به اسم بازگشت و ارتجاع وجود ندارد. آیا این تحلیل فقط در این گرایش مشخص وجود داشت یا اینکه در تحلیل‌های گروه‌های چپ دیگر به عنوان یک تحلیل کلی دیده می‌شد؟ نکته دیگر اینکه چطور جریان‌ات چپ در آن وقت هر نوع مخالفتی را با امپریالیزم یک چیزی می‌دانستند که می‌تواند در تحولات بعدی به سمت سوسیالیزم برود، در حالی که یک خواننده مبتدی مانیفست کمونیست هم می‌تواند در آن متن سوسیالیسم ارتجاعی و سوسیالیسم فنودالی را ببیند. در متنی که صد و سی‌چهار سال قبل از این انقلاب نوشته شده و از متون سخت و نظری مارکس هم نیست، بلکه متنی است که تقریباً همه انسان‌های علاقه مند به حوزه سیاست آن را خوانده‌اند و باورکردنی نیست که در آن وقت این عده چنین متنی را خوانده باشند اما همچنان تصور کنند، که نمی‌شود هم با سرمایه‌داری مخالف بود و هم اتفاقاً خیلی ارتجاعی‌تر و عقب مانده‌تر از خود سرمایه‌داری بود. سؤال دیگرم این است که اولین شکاف در این حزب تازه متولد شده از کجا شروع شد؟

ت.ث: در رابطه با مسئله اول این را بگویم که این گونه خوش بینی‌های دترمینیستی در واقع فقط پوششی هستند برای توجیه دنباله‌روی در تاریخ. قبلا اشاره کردم برای دوستان ما این نگاه به برداشت جناح راست بین‌الملل از تئوری انقلاب مداوم بر می‌گشت. تز تروتسکی این بود که در عصر ما، یعنی در عصر امپریالیزم، اگر در جایی انقلاب دموکراتیک (یا جنبش انقلابی پیرامون تکالیف دموکراتیک) آغاز شود لاجرم یا باید به کسب قدرت از سوی پرولتاریا و آغاز انقلاب سوسیالیستی منجر شود و یا در همان سطح تکالیف دموکراتیک نیز شکست خواهد خورد. دست‌کم این تفسیر ما بود. اما در دست رهبری اس دلبیو پی آمریکا این در واقع تبدیل به شکل دیگری از انقلاب مرحله‌ای استالینی شده بود. مطابق این تفسیر، تحت فشار جنبش انقلابی از پایین حتی رهبری‌های غیر پرولتری نیز می‌توانند بدون آن که خود بخواهند و یا حتی بفهمند به طور عینی وظایف رهبری پرولتری را انجام بدهند. این مثلا تفسیری بود که این جریان از انقلاب کوبا ارائه می‌داد. رهبران اصلی این جریان در بین‌الملل که از حزب کمونیست آمریکا بیرون آمده بودند هنوز عمدتا به همان چارچوب فکری کمینترن استالینی مقید بودند. مثلا این‌ها طرفداران سرسخت "ماتریالیزم دیالکتیک" رسمی (روسی) بودند و برداشت‌شان از مفهوم حزب انقلابی نیز بی‌شبهت به همان مفهوم حزب پیشگام استالینی با همان آداب و رسوم و کیش شخصیت نبود. حق گرایش و جناح درون حزب را روی کاغذ پذیرفته بودند اما در طول حیاتشان عاقبت هیچ گرایش مخالفی را تحمل نکرده‌اند. در واقع برداشت من قبل از انقلاب این بود که هر چند این‌ها به اپوزیسیون چپ پیوسته‌اند اما هنوز از استالینیزم برش نکرده‌اند. تجربه انقلاب ایران این برداشت را اثبات کرد.

س: می‌دانم شاید این موضوع بحث ما نباشد، اما جالب است که بپرسم آیا واقعا طبق تعریف تروتسکیستی کوبا به سمت انقلاب سوسیالیستی رانده شد؟

ت.ث: نه. آن‌ها هم نمی‌گفتند کوبا سوسیالیست شده اما اعتقاد داشتند که دولتش دولتی کارگری است و در حال گذار به سوسیالیزم است. یعنی در کوبا از لحاظ عینی پرولتاریا حاکم شده است. حتی اگر خود پرولتاریا به این امر واقف نباشد! یعنی هرچند که انقلاب کوبا به طور ذهنی تحت رهبری سوسیالیزم انقلابی نبوده است اما به طور عینی به آغاز انقلاب سوسیالیستی کشیده شده است. یعنی رهبری بورژوا - دموکراتیک و غیر پرولتری به خاطر منطق مبارزات ضد امپریالیستی بدون آنکه خود بداند و یا بخواهد مجبور به سرنگونی سرمایه‌داری شده است. این البته هم نگاه ساده‌ای است از آن چه واقعا در انقلاب کوبا رخ داد و هم برنامه بسیار آگاهانه این رهبری در حمایت از انقلاب ارضی را نادیده می‌گیرد. پایگاه اصلی اجتماعی رژیم قبلی زمینداران بزرگ بودند و با برش رهبری فیدل کاسترو از آن‌ها و حمایت از جنبش‌های دهقانی دیگر نمی‌توان این رهبری را بورژوا دموکراتیک نامید. حتی قبل از تسخیر قدرت در هاوانا. ملی کردن سرمایه‌های آمریکایی و شرکای کوبایی آن پس از تسخیر قدرت نیز رکن دیگر قدرت بورژوایی حاکم را درهم شکست. و سپس نزدیکی به شوروی تحت فشارهای آمریکا این مسیر را تکمیل کرد. در آخر این ماجرا حزب کمونیست کوبا شکل گرفت. بنابراین این جا هم با یک مسئله ساده سیر اجتناب‌ناپذیر تاریخ مواجه نیستیم بلکه با شرایطی متغیر و تحولی تدریجی و تحت تاثیر عوامل مختلف. در هر حال مسئله کلیدی این بود که این رهبری نه تنها جنبش توده‌ای را سرکوب نکرد بلکه از آن حمایت کرد و طرف انقلاب را گرفت. برخلاف رهبری خمینی که تلاش اصلی‌اش حفظ دولت موجود در مقابل انقلاب بود و در کشتن تمام انقلابیون ذره‌ای تردید به خود راه نداد.

الان نمی‌خواهم وارد فرایند انقلاب کوبا بشوم چون بحث مفصل جداگانه‌ای لازم خواهیم داشت. اما اینکه بر اساس تاریخچه بالا فکر کنیم رهبری مرتجعی مثل خمینی نیز می‌تواند تحت فشار تاریخ به سرنگونی سرمایه‌داری متقاعد شود فقط می‌تواند از مغزی در حد نوابغ استالینست (معترف یا منکر آن) تراوش کند.

توهم به حرکت‌های خودبه‌خودی که همیشه پشت سر انواع دنباله‌روی‌های سیاسی دیده می‌شود، از همان نوع داروهایی است که دردهای اپورتونیزم را آرام می‌کند. اینها همه فراموش می‌کنند همین تاریخ چندین بار درست عکس برداشت بالا را اثبات کرده است. دولت کارگری نمی‌تواند بدون حضور خود کارگران در قدرت معنی داشته باشد. هر چیزی که جانشین آن شود عاقبت جز ضد انقلاب چیزی نخواهد بود. به صرف اینکه زمینداران و سرمایه‌داران و ارتش و پلیس‌شان همه فراری شده‌اند و کل اراضی و سرمایه‌ها نیز ملی شده‌اند، قدرت کارگری مستقر نمی‌شود. این نیست آن چیزی که منظور مارکس بود از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.

اما در رابطه با بقیه گروه‌ها، واقعیتش را بخواهید آن‌ها که ورشکسته به تقصیر بودند! حتی قبل از ورود به صحنه سیاست طبقاتی دست و بال خود را بسته بودند. مفهومی که طرفداران رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای از انقلاب ایران داشتند بیشتر به ایرانِ زمان قاجار نزدیک بود تا دنیای سرمایه‌داری معاصر. در نگاه این دوستان، عصر ما عصر مبارزات اردوی کار علیه سرمایه نیست بلکه ما در یک جهان تحت سلطه بسر می‌بریم که بخش‌های بزرگی از آن فعلاً برای رهایی از این وابستگی مبارزه می‌کنند. در نتیجه مبارزه به اصطلاح ناسیونالیستی در کشورهای تحت سلطه، خودش یک جبهه جهانی علیه امپریالیزم جهانی است. همه خلق علیه امپریالیزم.

مفهوم لینی ضرورت تمایز بین ناسیونالیزم ملت ستمدیده و ناسیونالیزم ملت ستمگر در درک استالینیستی تبدیل شده است به دنباله‌روی از بورژوازی "غیروابسته". در این دیدگاه همواره موجودی "خارجی" هست به نام امپریالیزم با مشت‌های عناصر وابسته در داخل. به شرط آن که این‌ها را اخراج کنیم می‌شویم مستقل. به همین سادگی. یا شاید به همین ساده‌لوحی! قبلاً عرض کردم مثلاً فدائیان ما می‌گفتند "زنده باد مبارزات انقلابی خلق قهرمان ایران علیه رژیم وابسته سلطنتی". پس حالا که این مبارزات پیروز شده باید ادامه داد تا سرمایه‌داری وابسته نیز نابود شود. در چند ماه اول انقلاب فدائیان سخت

سرگرم مبارزه با سرمایه‌داری وابسته و افشای آن در گوشه و کنار مملکت بود. پرسیدنی است این دوستان اکنون نزدیک به ۴۰ سال بعد عاقبت برای تاریخ نباید روشن کنند در این چند ماه اولیه واقعا چند سرمایه دار وابسته را افشا یا طرد کردند؟! در همان زمان خود رژیم خمینی نیز نه فقط در حال افشا که مشغول اعدام آن بخش از وابستگان بود که به ضرر قدرت جدید بودند و با استفاده از بخش دیگری از همان وابستگان که اکنون با ضد انقلاب جدید همکاری می‌کردند.

امپریالیزم آمریکا کل ارتش و ساواک را تحویل آقایان داده بود اما رفقای فدایی ما هنوز می‌خواستند اثبات کنند که سرتیپ فلان و سرهنگ بهمان وابسته به آمریکا است!

س: بر اساس همین درک است که در ماه‌های اول بعد از انقلاب اولین حمله به سفارت توسط فدایی‌ها انجام می‌شود. درست است؟

ت.ث: بله، دقیقا. و بلافاصله هم با یک تشر خمینی پس دادند و رفتند. فقط درجه توهم را تصور کنید. یعنی فکر می‌کردند که با این کار شاید مورد تشویق خمینی هم قرار بگیرند! دفعه بعد هم که امام از اشغال سفارت توسط طرفداران خودش دفاع کرد نه به دلیل علاقه ایشان به مبارزات ضد امپریالیستی بلکه برای قبضه کردن قدرت در داخل بود. تنها افتخار تاریخی این حرکت فدائیان نشان دادن راه به خمینی بود! حمله مضحک‌تر دیگری را برایتان تعریف کنم. در بندر بوشهر، همانجایی که روس‌ها راکتور اتمی ساخته‌اند قبلا در دوران شاه با ژاپنی‌ها قرار دادی در همین ارتباط بسته شده بود و ظاهرا تا زمان انقلاب ۲ یا ۳ میلیارد دلار هم از ایران گرفته بودند. البته مثل بقیه سرمایه‌های خارجی اینها دو سه ماه قبل از قیام همه فرار کرده بودند. و کار را هم البته نصفه‌کاره ول کرده بودند. من الان همه جزئیات یادم نیست و ممکن است در ارقام اشتباه بکنم اما پروژه

بزرگی بود و شاید جمعا ۴ میلیارد دلار پرداخت ایران به شرکت ژاپنی بود. به حال دوستان فدایی در محل به عنوان مبارزه با سرمایه وابسته لطماتی به تاسیسات این پایگاه نشده زدند که به شرکت ژاپنی اجازه داد نه تنها زیر قرارداد بزند و پول‌های دریافتی را بالا بکشد که تازه ادعای غرامت هم بکند.

س: یک نکته دیگر جدای از این عدم شناخت مفاهیم و نظریات مارکسیستی که برای من خیلی عجیب است و در این اشتباهات نقش مهمی دارد، این که گیریم درک خیلی از افراد و گروه‌ها از مارکسیزم و مفاهیم مربوط به آن، درکی خیلی ساده و همان درک مبتدل و پیش پا افتاده استالینیستی بوده باشد. چطور این افراد راجع به تاریخ ایران، نه تاریخ هزار ساله، بلکه از کودتای ۲۸ مرداد به اینطرف شناختی نداشتند؟ راجع به نیروهای لومپنی که در ۲۸ مرداد می‌آیند و آن نقش را بازی می‌کنند و بعدتر هم در خرداد ۱۳۴۲ با برنامه‌هایی که شاه به نمایندگی از آمریکا دارد در ایران انجام می‌داد مخالفت می‌کنند. یعنی حتی اگر شناختی از بیست سال اخیر ایران هم وجود داشت این تصور که این‌ها افرادی نفوذی هستند یا مثلا آدم کش هستند خیلی راحت می‌توانست به دست بیاید. اینکه این‌ها همان نیروهای لومپنی هستند که در ده بیست سال قبل از انقلاب نقش مخرب و ویران‌گری در جریان ملی شدن و... بازی کردند. بیشتر این کنشگرها هم شاید سن‌شان به آن دوره می‌رسید. اگر این را در نظر می‌گرفتند می‌توانستند شناخت بهتری به دست بیاورند تا اینکه ضربه بخورند و بعد متوجه بشوند.

ت.ث: بله کاملا. به نظر من هم کل ماجرای این اشتباهات بزرگ به انقلاب سفید بر می‌گردد. بخاطر درک نادرست از انقلاب سفید ماهیت عمیقا واپس‌گرایانه اپوزیسیون آخوندی هرگز درک نشد و بسیاری از این گروه‌ها تمام این مسیر را کج رفتند. و این است ۴۰ سال نتایجش که می‌بینید. نفهمیدن معنای این اصلاحات در چارچوب سرمایه‌داری جهانی و نقش "خمینی" و رهبری مذهبی ضداصلاحات در آن زمان یکی از عمده‌ترین دلایل بدبختی بعدی چپ ایران است. یعنی این‌طور و به این فاحشی ماهیت ضدانقلاب را اشتباه گرفتند! ما واقعا یکی از بزرگترین فجایع را مرتکب شدیم. آن چپی که نتواند در بزرگترین بحران

انقلابی تاریخ معاصر کشورش حتی فرق بین انقلاب و ضد انقلاب را درست تشخیص دهد، چگونه می‌تواند خود را توجیه کند؟ اگر الان بسیاری از تحلیل‌ها و توجیهات آن دوران را جلوی یک بچه بگذارید، به شما می‌خندد. اگر واقع‌بین باشیم باید بگوئیم در کلیتش سطح آگاهی چپ در این انقلاب واقعا چیزی جز فاجعه نبود. و هر جایش را که دست بگذارید فاجعه است. هر جایش را که نگاه کنید عرق سرد شرم بر پیشانی‌تان می‌نشیند. چپ ایران شکستی تاریخی خورد بدون آن که حتی بجنگد. بسیاری فقط هنگامی حس کردند که باید علیه این رژیم مبارزه کرد که سر خودشان بالای دار رفت. و از آن بدتر، پس از ۴ سال کشتار و سرکوب دائمی و استیلای کامل ضد انقلاب در قدرت، هنوز فدائیان اقلیت شعار می‌دادند، "انقلاب شعله می‌کشد". و این در حالی است که خودشان از دوسال قبل‌تر به کردستان فرار کرده بودند!

درست است که چپ ایران به طور کلی معنائی ندارد و گرایش‌های ضدو نقیضی را در بر می‌گرفت، اما به هر دوران از نبرد طبقاتی که نگاه کنید برخی خصوصیات کلی سیاسی و ویژه آن دوران را نیز مشاهده خواهید کرد. به نظر من دو خصوصیت کلی چپ رادیکال ما به طور کلی یکی پرتی و گیجی بخش عمده "رهبران" آن بود و دیگری آماتوریزم شگفت‌آور اغلب کادرهای آن. از لحاظ نظری هنوز به تفاسیری از سرمایه‌داری و امپریالیزم اعتقاد داشتند که حتی اگر در دوران خودشان هم درست بوده باشند و حتی اگر ناقلان آن هم کل ماجرا را کامل فهمیده بودند، به هر حال نزدیک به یک قرن از دنیای ما عقب‌تر بودند. انقلاب ایران دست‌کم نشان داد دنیا چقدر با زمان‌نمین متفاوت شده است. در چنین دنیایی، و در چنین انقلابی به این پیچیدگی، هنگامی که برداشت استراتژیک چپ این باشد که خلق علیه امپریالیزم انقلاب کرده است، نتیجه همان خواهد شد که دیدیم. آیا تعجبی دارد که در ضدیت با امپریالیزم پشت خمینی بروند؟ و یا هنگامی که در بالای چوبه‌های دار درک کردند که خیر این ضد انقلاب است، در ضدیت با خمینی به همان امپریالیزم یا نوکرانش پناه ببرند؟ اکثریت عظیم چپ یا مرتکب اشتباه اول شده است یا دوم و یا هر دو باهم! و در همه جریانات مختلف هم درجاتی از این اشتباهات دیده شد. حتی در جریان

بین‌الملل چهارم هنوز بودند گرایش‌هایی که عملاً نتوانسته بودند از این چارچوب فراتر بروند. و اضافه کنم فعلاً در باره اشتباهات چپ صحبت می‌کنیم و نه غرض ورزشی‌های با نقشه و آگاهانه‌آلت دست‌های دول خارجی به اسم چپ.

س: اینجا بحثی هست که به نظرم جالب باشد. این بحث‌هایی که مطرح شد، بحث خلق و اینکه در آن مقطع نیروهای مرتجع و نیروهای به ظاهر مترقی با یکدیگر رودررو بودند، اما جریان چپ این‌ها را به عنوان بخشی از خلق در نظر می‌گرفتند، من را یاد حال و هوا و بحث‌های امروز می‌اندازد. مفهومی که این روزها جریان چپ پسامارکسیستی یا چپ به اصطلاح رادیکال تحت عنوان «مردم» مطرح کرده است. علیرغم این که این جریان استالینیزم و این دست گرایش‌ها را انکار می‌کنند اما بین مفهوم خلق و مفهوم مردم به نظرم تا حدودی همپوشانی وجود دارد. می‌خواهم بگویم علیرغم این همه سال، باز انگار چنین چیزهایی وجود دارد و قضایا را داریم بر اساس این نوع مفاهیم تحلیل می‌کنیم.

ت.ث: بله، دقیقاً، اشتباهات ما ایرانی‌ها آن قدر اشتباهات تاریخی و عمیقی هستند که به راحتی ره‌اشان نمی‌کنیم! اما جدی‌تر باید گفت تا زمانی که فرهنگ غالب در چپ ما فرهنگ خرده بورژوایی است عین همین اشتباهات تکرار خواهند شد. آگاهی سوسیالیستی مستلزم تئوری درست است در صورتی که تئوری غلط اسارت ایدئولوژیک را به دنبال دارد.

س: واژگان عوض شده است ولی محتوا..

ت.ث: جالب این جاست که برخلاف تصور رایج، خمینی نیز "خلق" را با اسلام فریب نداد بلکه با همان مفاهیم دو پهلو و کلی خرده‌بورژوایی که چپ نیز به کار می‌برد. خلق و امپریالیزم تبدیل شد به مستضعفین و استکبار جهانی. هنوز هم بخش عمده‌ی چپ همینطور فکر می‌کند. البته در قالب واژگان جدید و مد روز.

مثلا خلق شده بی‌شماران و انبوهه یا انقلاب شده رخداد و امپریالیزم شده هژمونی‌طلبی اما چارچوب همان است.

س: اگر به بحث‌های سازمانی پیشین بازگشتی داشته باشیم، برای من جالب است بدانم که منابع مالی جریان نوپایی مثل جریان شما که تازه از خارج کشور آمده چطور تأمین می‌شد؟

ت.ث: از لحاظ شخصی و خانوادگی رفقای ما پولدار نبودند. اکثریت باید برای تأمین مخارج خودشان کار می‌کردند. شاید دو سه نفری از ما منابع خصوصی داشتند. منبع مالی دیگری هم نداشتیم. یعنی از جایی نیز کمکی نمی‌گرفتیم. تقریباً تمام مخارج ما از کمک‌های مالی اعضا و هواداران تأمین می‌شد.

س: کارهای جمعی منظورم بود.

ت.ث: برای همه کارها ما باید از منابع مالی حزب که تقریباً تماماً از کمک مالی رفقا تأمین می‌شد خرج می‌کردیم.

س: بین الملل چهارم به حزب کارگران سوسیالیست کمک مالی نمی‌کرد؟

ت.ث: نه، آنها هم در شرایطی نبودند که بتوانند به ما کمک کنند.

س: در همین مقطع برنامه انقلابی حزب در نشریه کارگر منتشر می‌شود. شما با کل نکاتی که در این برنامه منتشر شد موافق بودید؟ آیا برنامه‌ای بود که وحدت نظر کل بخش‌های حزب را در بر داشت؟ شعار مرکزی حزب در آن مقطع بر پایه حکومت کارگران و دهقانان بود. فکرمی‌کنم این شعار نامناسبی بوده و بیشتر به برداشتی کپی شده از تجربه انقلاب روسیه شبیه است تا مسئله‌ای جدی در فضای سیاسی آن دوره ایران و مسئله دهقانی در فضای اتفاقاتی که در ایران می‌افتاد چندان محلی از اعراب نداشت.

ت.ث: ما در تمام این دوره نتوانستیم بیش از دو نشست سراسری داشته باشیم. یکی همان اول برای گزارش وحدت به اعضا بود، و دومی سه چهار ماه بعد برای گزارش انشعاب. حدوداً یک ماه بعد از انقلاب نشست دیگری نیز داشتیم اما فقط از رفقای تهران. بنابراین فرصتی نداشتیم برنامه‌ای که مورد فهم و قبول همه باشد به موقع تنظیم کنیم. قبل از انقلاب در خارج بحث‌هایی پیرامون شکل و محتوای برنامه صورت گرفته بود و بین دو گروه نیز توافقاتی بر سر بسیاری از نکات کلیدی برنامه وجود داشت. حتی بر سر نوشتن متنی مشترک تحت نام "برنامه عمل کارگران و زحمتکشانش" توافق کرده بودیم و نوشتن این متن به نقد آغاز شده بود و دو (و شاید سه) طرح اولیه نیز آماده شده بود، یکی از طرف ما و یکی و نصفی از طرف آنها. اما برنامه‌ای که در کارگر چاپ شد متنی بود که توسط گروه پیام دانشجو نوشته شده بود. به عبارت ساده‌تر از فرصت سواستفاده کرده بودند که نسخه خودشان را منتشر کنند و ما را در عمل انجام شده قرار دهند. از آن جا که اختلافات عمده نبود ما هم حرفی نزدیم و همان هم پخش شد اما بین دو برنامه پیشنهادی ما و آنها اختلافاتی وجود داشت. یکی همان بود که شما اشاره کرده بودید. تفاوت بین شعار دقیق‌تر "حکومت کارگران و زحمتکشانش" با شعار "حکومت کارگران و دهقانان". نکات دیگری هم بود مثل برخورد‌های متفاوت به مسئله مجلس موسسان و کنترل کارگری. بعد از جدایی، یکی دیگر از آن متون را که توسط ما ویراست شده بود منتشر

کردیم. این متن هم کاملاً مورد قبول ما نبود و بخش عمده آن قبل از قیام نوشته شده بود اما در هر حال از نسخه اولی دقیق‌تر بود.

اضافه کنم بخش عمده هر دو برنامه در واقع اقتباسی بود از برنامه‌های عمل مختلفی که در همان زمان در آرشیو بین‌الملل وجود داشت. "برنامه عمل" یک برنامه حزبی به مفهوم سنتی سوسیال دموکراسی و یا کمینترن استالینی با دو بخش خواست‌های حداقل و حداکثر نیست بلکه در سنت بلشویکی "برنامه انتقالی" نامیده می‌شود و در دوره‌های مختلف می‌تواند تغییر کند. البته تفاسیر زیادی از این مفهوم هست اما در برداشت ما "برنامه انتقالی" یعنی مجموعه‌ای از برنامه‌های عمل برای انتقال از وضعیت موجود و سطح آگاهی موجود به وضعیتی انقلابی سوسیالیستی. یعنی برنامه‌ای است عملی و مبارزاتی براساس خواست‌هایی که در یک دوره خاص (مثلاً دوره بعد از قیام) در عمل و در خود مبارزه بتوانند بین شرایط موجود، یعنی سطح آگاهی و مطالبات موجود، و انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی که در بطن همان وضعیت فعلیت دارد، پلی بزنند و اولی را به دومی انتقال دهند. در برنامه منتشر شده در نشریه کارگر اولاً سبک برنامه خیلی آمریکایی است (یعنی کپی برداری کامل از برنامه مشابه اس دبلیو پی). و ثانیاً روحیه راست‌روی را می‌توان در آن مشاهده کرد. این راست‌روی‌ها تصادفی نبود. به سرعت، یعنی از همان ماه دوم بعد از قیام در عملکرد این جریان و واکنش‌هایشان به مسائل مختلف سیاسی روز به طرز سیستماتیک ظاهر می‌شد و باکمال تعجب ما، نخست پیرامون مسئله زنان که این‌ها قبل از انقلاب سنگ آن را بسیار به سینه می‌زدند. بعد از موفقیت ۸ مارس درگیری رفقای ما در مبارزات زنان بسیار بیشتر شده بود. کمتر مبارزه‌ای علیه حجاب اجباری در ادارات و کارخانه‌های تهران صورت می‌گرفت که رفقای ما درگیر آن نباشند. دست کم از آن‌هایی که ما خبر داشتیم. اما در بحث‌های این دوستان به تدریج همان بهانه‌های استالینیستی به چشم می‌خورد که ما نباید بیش از حد سر این مسئله وقت بگذاریم و یا مبارزات "مهم" تر نباید تحت الشعاع مسائل فرعی قرار بگیرند. مشخصاً یادم هست که خود من اولین باری که متوجه این مسئله شدم در پیکت‌هایی بود که برای اعتراض به حجاب اجباری در

ادارات دولتی هر چند روز یک بار جلوی نخست‌وزیری برگزار می‌شد. با اینکه ضرورت حمایت و در نتیجه شرکت ما در آن‌ها تصمیم حزبی بود این دوستان تو گویی با تصمیم قبلی شرکت نمی‌کردند. در واقع برای خود من از همانجا اثبات شد که این‌ها، هم هنوز به صورت باند پیام دانشجو کار می‌کنند، یعنی خارج از تشکیلات واحدهای حزبی برای خودشان تصمیم می‌گیرند، و هم فیل راست‌روی‌شان مجدداً یاد هندوستان کرده و برای لاس زدن با رژیم "اسلامی" تشخیص داده‌اند که بهتر است از طرح جدی مسئله زنان پرهیز کنند.

س: پس اولین نطق‌های اختلاف با گروه بابک زهرایی از همین ماجرای مخالفت با حجاب اجباری شروع شد؟

ت.ث: برای من نخست از همان برنامه عمل آغاز شد اما این جا مشخص‌تر به صورت عدم تمایل به رودررویی با رژیم خود را برجسته می‌کرد.

س: حزب شما در همین مقاطع در دانشگاه پلی تکنیک یک نشستی برگزار می‌کند و از جانب یک عده‌ای به این نشست حمله می‌شود. اگر اشتباه نکرده باشم یکی از جریان‌های چپ اینکار را می‌کند. می‌شود راجع به این کمی توضیح بدهید، این قضیه در آن دوره در نشریه کارگر نیز بازتاب زیادی داشته است.

ت.ث: بله، ما البته آن موقع از گروهی اسم نبردیم و گفتیم این کار اوباش ضدانقلاب بوده است. خود من آن زمان تهران نبودم اما رفقای ما گزارش دادند که هم حزب‌اللهی‌ها بودند و هم مائوئیست‌ها و مشخصاً از اعضای اتحادیه

کمونیست‌ها ("سربداران" بعدی). این‌ها ریخته بودند و حاضران را با چماق و چاقو و بطری می‌زدند.

س: این دشمنی اتحادیه کمونیست‌ها با جریان شما دلیل خاصی داشت؟

ت.ث: با جریان ما نه زیاد. در دوره اولیه شکل‌گیری ما، این‌ها در لندن حضور مستقلی نداشتند و در نتیجه ما هم با این‌ها سابقه درگیری مستقیمی نداشتیم. ریشه دشمنی بعدی‌شان با ما به دشمنی دیرینه آنها با گروه پیام دانشجو (معروف به گروه بابک زهرائی) بر می‌گشت. کنفدراسیون در آمریکا عملاً دست این‌ها بود. شاید حدود دو هزار نفر طرفدار داشتند و کلی امکانات. مثلاً این‌ها می‌توانستند مثل مجاهدین امروزه هزار نفر را از گوشه کنار آمریکا با هواپیما در یک جا جمع کنند. این جریان در واقع مسبب اخراج گروه بابک زهرایی از فدراسیون آمریکا بود. این‌ها هم چیزی شبیه کمیته مرگ آخوندهای سال ۶۷ به راه انداخته بودند و بر اساس محاکمه‌ای صحرائی با علم به اینکه می‌دانستند جواب شما به سه سوال ایدئولوژیک چه خواهد بود، ترتیب اخراج تک تک افراد شناخته شده این گروه را از کنفدراسیون آمریکا فراهم کردند. مثلاً آیا قبول داری هوشی مین رهبر انقلاب خلق ویتنام است؟ خیر!؟ اخراج!

اتفاقاً همین اواخر در سفری به آمریکا با یکی از رفقای آن دوره کنفدراسیون آمریکا برخورد کردم که خودش شاهد این محاکمات ایدئولوژیک بوده و با شرمندگی و تعجب از آنان یاد می‌کرد. یعنی هنوز هستند رفقای از آن دوران که به این کارنامه شهادت دهند. ماجرا به صرف اخراج هم پایان نگرفت. در خارج از کنفدراسیون هم حملات فیزیکی به جلسات هواداران پیام دانشجو گسترش یافت. طرف مقابل هم البته از خود دفاع می‌کرد و به اتکای نیروهای هوادار حزب کارگران سوسیالیست آمریکا گاهی حتی در تلافی ضربات شدیدتری هم وارد می‌کرد. جریان ما هم به شکلی وسط این ماجرا گیر کرده بود. اتحادیه

کمونیست‌ها برای "تسویه حساب" با ما و در واقع برای ایجاد انشعاب در واحد کنفدراسیون لندن حدود ۳۰ نفر چتر باز از آمریکا پیاده کرده بودند و این روش مقابله فیزیکی با مخالفین سیاسی قبل از انقلاب به لندن هم سرایت کرد. اما در آن جا ما توانستیم به کمک اتحادیه دانشجویان انگلیس این جریان را در بین دانشجویان تحریم کنیم و دیگر نه قادر بودند جلسه‌ای را در ساختمان‌های دانشگاهی در لندن به هم بزنند و نه خودشان اطافی بگیرند. اما حالا در ایران به کمک دوستان حزب‌اللهی‌شان تلافی می‌کردند.

چند ماه قبل از انقلاب شخص من را نیز به قصد کشت در لندن با چاقو زدند. حدس من در آن زمان این بود که چاقوکشان را همین "دوستان" فرستاده‌اند. در آن زمان حملات جریان‌های فاشیستی به گروه‌های چپ در انگلیس نیز جریان داشت. و من هم در آن زمان عضو گروه مارکسیست‌های اترناسیونالیست، یکی از پایه‌های اصلی جنبش ضدفاشیست بودم، و ضاربین در خیابانی نزدیک مقر آنها کمین کرده بودند. بنابراین شاید هم از فاشیست‌های انگلیسی بودند. اما این ضاربین چندان شبیه دست‌راستی‌های لندن نبودند و بیشتر شما را به یاد جریان‌های خلقی جهان سومی می‌انداختند. در هر حال در آن زمان ماجرا از لحاظ تبلیغاتی متوجه ساواک شد و حتی در مجلس عوام انگلیس، وزیر کشور وقت در این ارتباط مورد سوال قرار گرفت. من چندماه بعد از این ماجرا به تهران آمدم و نتوانستم محاکمه را دنبال کنم و هنوز هم درست نمی‌دانم که عاقبت پشت این ماجرا چه کسی بود، اما احساس خودم چه آن زمان و چه امروز همان است که گفتم. یعنی کار این دوستان بود! نه من کاره‌ای بودم که ساواک در آن زمان همه را کنار بگذارد که من را چاقو بزند، و نه از فعالین نامدار جنبش ضد فاشیست در لندن بودم که دست‌راستی‌ها روی من متمرکز بشوند. و هیچ یک از دیگر اعضای آن گروه انگلیسی نیز این چنین مورد ضرب و شتم قرار نگرفته بودند. بنابراین اصلا با عقل جور در نمی‌آید که کار این دو جریان بوده باشد.

س: آن سی نفری که فرستادند کارشان به کجا رسید؟

ت.ث: آمدند شعبهٔ یک کنفدراسیون قلبی خودشان را در لندن ساختند. در آن دوره انشعابات درون کنفدراسیون رایج شده بود و هم طرفداران "رنجیر" آن دوره هم "اتحادیهٔ کمونیست ها" مشغول ایجاد کنفدراسیون خودشان بودند.

س: خب این با خود مفهوم کنفدراسیون در تضاد نیست؟

ت.ث: بله قطعاً با تمام اصول بدیهی و مرسوم و معمول انسانی در تضاد است چه برسد با مفهوم کنفدراسیون!

س: به جز جریان‌های مائوئیست و اتحادیهٔ کمونیست‌ها در دورهٔ اول بعد از انقلاب برخورد سازمان‌های دیگر با شما چه بود؟ به خصوص بعد از جریان ۸ مارس که موضعی که شما می‌گیرید موضع متفاوتی است و بعدها عده‌ای به نوعی سعی می‌کنند به شما نزدیک شوند. برخورد سازمان‌های مهمتر مثل فدائیان و پیکار چگونه بود؟

ت.ث: در سطح اعضای پایه خیلی ارتباطات و رفاقت‌ها برقرار شده بود. تعداد ما کم بود اما تا جایی که می‌توانستیم در مسائل عمده روز فعال بودیم و در نتیجه در ارتباط با رفقای فعال جریان‌ها دیگر قرار می‌گرفتیم. خیلی از ارتباطاتی که بعد در سال ۶۰ به شکل‌گیری گرایش سوسیالیزم انقلابی کمک کرد از دل همین نوع همکاری‌ها بیرون آمد. در ضمن خود ما هم به سرعت طرفداران زیادی پیدا کرده بودیم. تیراژ شماره سوم چه باید کرد به ۳۰ هزار رسید. چند شمارهٔ اول کارگر تیراژی حدود ۵۰ هزار داشت. اما بیشتر ارتباطات ما با رفقای فدایی یا پیکاری بود. شاید بیشتر با فدایی‌ها تا پیکاری‌ها. با مائوئیست‌ها که اصلاً

آب‌مان در یک جوی نمی‌رفت، جز برخی از رفقای چپ‌تر توفان. در همان زمان عده‌ای از رفقای توفان در ایران طرفدار تن انقلاب سوسیالیستی شده بودند. پیکار هم جریان متناقضی بود. از یک طرف یکی از جریان‌های بود که پایگاه کارگری‌اش از بقیه بزرگتر بود، اما از طرف دیگر هنوز نگاهی مذهبی به اوضاع داشت. هم مخالفت با کل رژیم و هم توسل به بخشی از همان رژیم علیه بخش دیگر. به نظر می‌رسید سازمان منسجمی نیست و رهبری آن تحت نفوذ جریان‌های متفاوت و متناقضی قرار دارد. ما خارج از روابطی که از خارج کشور با برخی گروه‌ها داشتیم، مثلاً سازمان وحدت کمونیستی، هیچ رابطه‌ی به اصطلاح رسمی و غیر رسمی دیگری با هیچ یک از جریان‌های دیگر برقرار نکردیم، جز با کومله. رفقای ما در مناطق کرد نشین تحت انضباط کومله فعالیت می‌کردند.

س: قبلاً به مسئله "مجلس موسسان" اشاره کردید. این خواست در دوره قبل از قیام یکی از خواست‌های مطرح سیاسی است که حتی خمینی و سایر جریان‌های آن را تأیید کرده‌اند ولی اندک زمانی بعد از قیام که این خواست کنار گذاشته می‌شود هیچ نوع اعتراضی صورت نمی‌گیرد. چرا بعد از قیام این خواستی نیست که بشود حول آن جمع شد و جبهه اعتراضی تشکیل داد؟

ت.ث: بله این دقیقاً یکی از تناقضات عجیب چپ ایران و یکی از پدیده‌های دردناک انقلاب ۵۷ است که چگونه این اصلی‌ترین خواست دموکراتیک انقلاب ایران توسط چپی که خود به پیروی از تن انقلاب مرحله‌ای انقلاب ایران را انقلاب دموکراتیک می‌دانست، بدون آنکه حتی این خواست فهمیده شود کنار گذاشته شده است. نمونه گویایی است از وضعیت فلاکت‌باری که چپ ایران دچار آن شده بود. بنابراین اگر بخواهم در یک جمله جواب شما را بدهم، تعجبی ندارد! چپ عمده‌ها استالینیست و مائوئیست ایران در واقع چپی ضد دموکراتیک بوده و هست. رومانی رومانتیک و شبه‌مذهبی آن را که کنار بگذارید آن چه می‌خواهد در عمل و در واقعیت چیزی جز یک سیستم بوروکراتیک نظامی پلیسی و متکی

بر پیشوا پرستی نیست. اتفاقاً انقلاب ایران نشان داد هر دو به ولایت فقیه نزدیک‌ترند تا به سوسیالیسم انقلابی. همه این جریان‌ها هنوز هم به مرحله دموکراتیک انقلاب قسم می‌خورند اما نه به معنای تاکید بر وجوه دموکراتیک انقلاب بلکه صرفاً برای تاکید بر غیرسوسیالیستی بودنش! یعنی هنگامی که می‌گویند انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر، ذره‌ای از آن چیزی که هر آدم معمولی از دموکراسی درک می‌کند در آن پیدا نخواهد کرد. منظورشان دقیقاً این است که به خاطر رهبری پرولتاریا در واقع دموکراتیک نیست! رهبری طبقه کارگر یعنی رهبری حزب کمونیست. یعنی گروهی به اسم طبقه کارگر قدرت را می‌گیرد و با استقرار دیکتاتوری تک حزبی متکی بر نوعی ولایت فقیه قدرت را حفظ می‌کند. و این وضعیت ادامه دارد تا آن روز موعود که به بهشت کمونیستی برسیم. و نام این پیشوا پرستی را هم البته با انواع و اقسام دموکراسی مزین کرده‌اند: دموکراسی توده‌ای، نوین، مشارکتی و شورایی... اما همه به شرطی که ولی فقیه حزبی شما را به رسمیت بشناسد. یک مثال پیدا کنید که یکی از این جریان‌ها طرفدار پکن یا مسکو در جایی حتی ابتدایی‌ترین شکلی از دموکراسی را به ارمغان آورده باشند! این گونه جریان‌ها در واقع از دموکراسی بیشتر هراس دارند تا از دیو هفت سر! بنابراین واقعاً جای تعجبی ندارد که طرفداران این چنینی انقلاب دموکراتیک از اصل پایه‌ای هر انقلاب دموکراتیک یعنی مجلس موسسان دفاع نکنند. اگر خاطرتان باشد گفتم این‌ها سایر مسائل دموکراتیک مثل آزادی زنان، آزادی احزاب، آزادی مطبوعات... را نیز فرعی می‌دانستند. اگر برخورد چپ به اصطلاح مترقی ما به مسئله دموکراسی این بود، پس حساب بورژوازی مفلوک و دست دهم ما که دیگر معلوم است. جبهه ملی بعد از ماه‌ها دست‌بوسی روزانه خمینی در نوفل‌لوشاتو رفتن، فقط زمانی یاد مجلس موسسان افتاد که معلوم شد وزارتخانه‌ای در رژیم جدید ندارد. مجاهدین هم که فکر می‌کردند نقداً در قدرت سهیم‌اند. بهتر است در باره مابقی دموکرات‌ها بمان حرفی نزنم. فقط باید از ایشان پرسید آیا با این همه ادعاهای آزادی خواهی و مدرن بودن به جا نیست که نخست کارنامه خودتان در دفاع از حق حاکمیت مردم در برابر استبداد آخوندی، یعنی خواست کنکرت مجلس

موسسان را بازگو کنید؟ حتی امروزه، بعد از نزدیک به ۴۰ سال، آیا هیچ کدام از جریاناتی که خواهان تغییرات دموکراتیک در جامعه ایران هستند به مرکزی بودن خواست مجلس موسسان پی برده‌اند؟ آیا این تنها شعار ممکن اتحاد عمل در مقابل استبداد نیست؟

اگر به اتفاقات اصلی آن دوران برگردید مسائل پیچیده نبود که به این سادگی همه فریب بخورند. از همان شب اول بعد از قیام کاملاً روشن بود که آخوندها اجازه نخواهند داد مجلس مؤسسان تشکیل شود. وقتی بدون کوچکترین اشاره‌ای به مجلس مؤسسان خودشان از بالا حکومت موقت را تعیین کردند، واضح بود که از حاکمیت مردم خبری نخواهد بود. رهبری خمینی به عنوان رهبری انقلاب اعلام کرد که دولت سر جایش هست و حکومت جدید نیز زمام امور را در دست گرفته و مردم هم بروند منزلشان تا من در مواقع نیاز دوباره آن‌ها را صدا کنم! بنابراین درس مسلم این است که از همان روز اول باید مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان شکل می‌گرفت. این می‌بایست به شعار اتحاد عمومی علیه دسیسه‌های ارتجاع تبدیل می‌شد. ملت باید از همان روز اول با صدای بلند به ضدانقلاب می‌گفت شما به چه حقی شکل و محتوای حکومت بعدی را تعیین کرده‌اید؟ اما متأسفانه نه تنها چنین جنبشی به راه نیفتاد که حتی صدای اعتراض مهمی نیز بلند نشد. جبهه ملی تازه دو ماه دیرتر مردم تهران را به تظاهرات در دفاع از مجلس موسسان دعوت کرد. من یادم نمی‌آید کسی جز ما از آن دفاع کرده باشد. ما بیانیه دادیم و از همه نیروهای سوسیالیست و دموکرات هم دعوت کردیم که با حفظ استقلال خود در حمایت از شعار مجلس مؤسسان در این تظاهرات شرکت کنند. در روز مقرر اما این تظاهرات نتوانست صورت بگیرد. اوباش حزب الله توانستند مانع برگزاری آن بشوند. نیروی چپ در دفاع از تظاهرات کم بود و جبهه ملی هم اهل رودرروی با رژیم نبود. از برخی مقالات و مطالبی در جراید که بگذرید این شاید تنها اقدامی بود که صورت گرفت.

حتی زمانی که قبل از روشن شدن تکلیف مجلس موسسان ماجرای برگزاری فراندوم جمهوری اسلامی اعلام شد، اعتراض به آن یا ناچیز بود یا بی‌ربط. بسیاری از جریان‌ها آن روز نه به نفس فراندوم بلکه به محدود بودن لیست گزینه‌ها اعتراض داشتند. که چرا مثلاً در لیست در کنار شعار جمهوری اسلامی، جمهوری دموکراتیک خلق نیست! اما گفتم ما از همان روز اول در واقع این رژیم را به دلیل همان فراندوم غیر قانونی می‌دانستیم و خواستار تشکیل مجلس موسسان بودیم.

فاجعه انقلاب ایران هم همین‌جا بود. بیش از ۱۰ میلیون از توده‌ها بسیاری از حقوق دموکراتیکی را که ده‌ها سال رژیم سلطنتی سرکوب کرده بود، در عرض یک سال در مبارزه و در کف خیابان‌ها به دست آورده بودند. اما نیروهای چپ و مترقی ما نتوانستند به این توده کمک کنند که این قدرت به دست آمده را مستحکم کند و فریب عوام‌فریبی‌های آخوندها را نخورد. و از این بدتر، نه تنها کمکی نکردند که خودشان نیز همان عوام‌فریبی‌های دفاع از مستضعفین و حمله به طاغوت را مهم‌تر از حقوق دموکراتیک مردم می‌دانستند.

س: مطرح شد یکی از جریان‌هایی که خیلی بر روی مسئله مجلس مؤسسان، به عنوان یکی از کلیدی‌ترین تضمین‌ها برای دموکراتیک بودن انقلاب، تأکید کرد جریان شما بود. می‌خواهم بگویم پافشاری شما ناشی از چه درک‌تئوریک و ضرورت سیاسی بود؟ مسئله دیگر اینکه برداشتی که شما از مجلس مؤسسان داشتید چه تفاوتی با برداشت سایر جریان‌ها داشت؟

ت.ث: برای ما این خواست بخشی از مسائل مهم برنامه‌ای بود. ما از سنتی آمده بودیم که این خواست جزو برنامه حزبی اش بود. تفسیر ما از این خواست در وهله اول به نوشته‌های مارکس و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان بر می‌گردد. عین همین برداشت مارکس را لنین نیز در بحث‌های مربوط به تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه به تفصیل تشریح کرده است. در برنامه انتقالی

تروتسکی (۱۹۳۸) که سند بنیادی بین‌الملل چهارم بود، این خواست برای کشورهای عقب افتاده‌ای که هنوز انقلاب دموکراتیک را تجربه نکرده‌اند مطرح شده بود. برای ما این خواست جزو تکالیف دموکراتیک انقلاب محسوب می‌شود. یعنی جزیی از مجموعه تکالیف دموکراتیک به تعویق افتاده که مبارزه برای آن‌ها می‌تواند شرایط را برای تسخیر قدرت توسط پرولتاریا فراهم سازد.

مسئله مجلس مؤسسان در بین‌الملل سوم و چهارم نیز چندین بار در بحث‌های درونی مطرح شده بود. در اسناد داخلی بین‌الملل چهارم به خصوص در رابطه با انقلاب‌های آمریکای لاتین مثال زیاد بود. مثلاً در انقلاب بولیوی خواست مجلس مؤسسان مطرح شده بود و در بین‌الملل چهارم نیز جدلهایی پیرامون این خواست شکل گرفته بود و برخی اسناد داخلی آن هنوز پیدا می‌شد. این مسئله در چندین انقلاب دیگر نیز در تاریخ به بحث گذاشته شده و حتی در دوره معاصر هم در بسیاری از جنبش‌های اعتراضی برای تغییر رژیم مطرح شده است. به علاوه در باره تجربه انقلاب اکتبر و نظرات لنین و تروتسکی در رابطه با انحلال آن و یا انتقادات رزا به بلشویک‌ها برای بستن آن نیز مطلب فراوان بود. و اتفاقاً یکی از مسائلی که من در اسناد بین‌الملل سخت دنبالش بودم همین مسئله بود. بدین ترتیب درک من آن زمان از نظریات بین‌الملل از مجلس مؤسسان این بود که شعاری دموکراتیک است و فقط برای کشورهایی که انقلاب دموکراتیک به خود ندیده‌اند کارایی دارد. یعنی هنوز به مجلس مؤسسان صرفاً به عنوان یک نهاد انقلاب بورژوا دموکراتیک نگاه می‌شد. و در رابطه با نقش مجلس مؤسسان در انقلاب کارگری سوسیالیستی بحث و نظری نبود. امروزه به این نتیجه رسیده‌ام که اتفاقاً جنبه دوم مهمتر است و یکی از ایرادات خود بلشویک‌ها دقیقاً در عدم درک نقش مجلس مؤسسان در دوره انتقال به سوسیالیسم نهفته بود. اما درک ما از این خواست در آن دوره این بود که در مبارزه برای سرنگونی رژیم موجود، تا قبل از شکل گرفتن شوراهای، ما از تشکیل مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی به عنوان یک خواست دموکراتیک دفاع می‌کنیم و چنان چه در خود دوره بحران انقلابی شوراهای شکل گرفتند تشکیل چنین مجلسی را از شوراهای طلب می‌کنیم. بنابراین فرمول برنامه‌ای ما این بود:

مجلس موسسانی واقعا دموکراتیک و انقلابی و متکی بر نهادهای خود سازماندهی توده‌ها.

متاسفانه در آن زمان در چپ ایران ما شاید تنها جریانی بودیم که از این خواست دفاع می‌کردیم. فکر کنم هنوز هم همین‌طور است! چون همان‌طور که گفتم مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها در اصل به هیچ نوعی از مجلس‌های دموکراتیک اعتقادی نداشته و ندارند. و همه هم در مکتب ایدئولوژیک تحریفات استالینی یاد گرفته‌اند که ادعاکنند لنین گفته است مجلس موسسان چیزی بورژوازی است و شوراها عالی‌ترند. یعنی اول تز می‌دهند که شورا عالی‌ترین شکل دموکراسی است بعد ادعا می‌کنند پس دیگر احتیاجی به مجلس موسسان نیست! هنوز هم با همین دو جمله حرف بی‌معنی که به لنین نسبت می‌دهند، خودشان را از شر هرگونه بحثی در این باره خلاص می‌کنند. هر چیزی را که شما در مقابل شوراها قرار دهید البته بنا به تعریف بالا محکوم است. اما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنید پشت این قداست بخشی به شوراها و ایجاد تقابل کاذب با مجلس موسسان کم‌ترین احترام و توجهی به اصل خودسازماندهی توده‌ها وجود داشته باشد. منظور اینها از شورا هم شورای فرمایشی است یعنی شورای همان حزب خودشان و طرفداران خودشان. بنابراین با یک تردستی ویژه خرده بورژوازی به بهانه بورژوازی بودن مجلس موسسان در واقع پیشوا پرستی، ولایت فقیه استالینی، استبداد ایدئولوژیک و دیکتاتوری تک حزبی را توجیه می‌کنند.

بگذریم از اینکه حتی امروزه برای چپ مدرن و رادیکال (یعنی استالینیست‌ها و مائوئیست‌های خجالتی سابق) شوراها در عالی‌ترین شکل‌شان چیزی بیشتر از شهرداری‌های موجود بورژوازی نیست. یعنی "شوراهای مردمی"! بیاد دارید که همین چند سال پیش طیف‌های مختلفی از اینها چگونه قدرت نظامی پ ک ک در کوبانی را "کمون دوم" می‌نامیدند! دموکرات بودن این دوستان از دموکراسی قلابی بورژوا لیبرال‌ها هم قلابی‌تر است. بحران چپ امروزه بحران اعتبار است. توجیه استبداد، خشونت پلیسی و جیره‌بندی فقر در کشورهای به اصطلاح سوسیالیست و کمونیست آبرویی برای ما به جا نگذاشته است. یک جنبه مهم از

این بحرانِ اعتبار همین برخورد سوسیالیست‌ها به مسئلهٔ دموکراسی است. اگر برای شما شگفت‌آور است که چرا به کنار گذاشتن مجلس موسسان توسط رهبری خمینی اعتراضی نشد، از آن شگفت‌آورتر این است که حتی امروزه هم هنوز این مسئله برای شاید بیش از ۹۰٪ سوسیالیست‌های ما مسئله مهمی نیست. اصلاً ریشهٔ اصلی این بی‌اعتباری چپ در همین جاست.

در رابطه با درک ما از شعار مجلس مؤسسان باید اضافه کرد که البته بورژوازی نیز ممکن است از این شعار استفاده کند. این خاصیت همه تکالیف دموکراتیک است. در همان بحث‌های آمریکای لاتین که اشاره کردم، اتفاقاً یکی از مشکلات همین مطلب بود که بورژوازی و پرولتاریا هر دو خواهان مجلس مؤسسان بودند. فرق این‌ها چیست؟ بطور کلی می‌توان گفت هر جا که بورژوازی این خواست را عملی کرده، همواره یا به نحوی غیردموکراتیک فراخوانده و یا اختیارات آن را محدود ساخته است. بر اساس سنت دموکراتیک بلشویکی و روش خود مارکس، ما در برخورد با تکالیف دموکراتیک از شکل حداکثری آن دفاع می‌کنیم. یعنی مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی. یعنی باید مجلس مؤسسانی باشد که واقعا ارادهٔ مردم را منعکس کند و هیچ قدرتی را بالای سر خود به رسمیت نشناسد. "مارکسیزم" از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان به بعد شعار مجلس مؤسسان را همواره به این شکل مطرح کرده است. منجمله بلشویک‌ها. یعنی سرنگونی رژیم موجود، تشکیل حکومت موقت انقلابی، و فراخواندن مجلس موسسان به مثابه تربیون مردم برای لایروبی بقایای رژیم گذشته و برای بحث و تصمیم‌گیری پیرامون رژیم آینده. اما پس از تجربه انقلاب اکتبر باید رابطهٔ شوراها با آن نیز مشخص می‌شد بنابراین باید به شعار بالا این بند هم اضافه می‌شد: مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خود سازماندهی توده‌ای.

در واقع شعار مرکزی انقلاب اکتبر (که از سپتامبر ۱۹۱۷ تا خود انقلاب اکتبر شعار اصلی بلشویک‌ها محسوب می‌شد) این بود که شوراها قدرت را بگیرید که مجلس موسسان را فراخوانید. حکومت کرنسکی در سپتامبر برای بار دوم

انتخابات مجلس موسسانی را که در فوریه قول داده بود به عقب می اندازد. با این شعار بلشویک‌ها توانستند در واقع شعار همه قدرت به شوراه را که بعد از سرکوب شورش ژوئیه موضوعیت خود را از دست داده بود دوباره احیا کنند.

در بحران‌های انقلابی می‌توان دو سناریوی ممکن را بررسی کرد. یا در طول دوره بحرانی شوراهای کارگری تشکیل می‌شوند و قدرت را تسخیر می‌کنند، که در این صورت رژیم جدید هنوز به شکلی از مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی دوره انتقال به سوسیالیسم احتیاج دارد و باید آن را فرا بخواند. و یا شوراهای هنوز ضعیفند و رهبران آن سازشکار و قدرت به دست بورژوازی می‌افتد. در اینجا طبعاً قدرت حاکم یا با مجلس موسسان مخالفت خواهد کرد چرا که باید هر چه سریعتر قدرت از بالا اخذ شده خودش را مستحکم سازد. و یا اینکه مجلسی صرفاً محدود و فرمایشی فرا خواهد خواند که نتواند این قدرت را زیر سوال ببرد. پس ما باید برای خواست مجلس موسسانی واقعا دموکراتیک و انقلابی و متکی بر شوراهای مبارزه کنیم و از طریق مبارزه برای چنین مجلسی در واقع و در عمل برای ساختن خود شوراهای و آماده کردن شرایط برای تسخیر قدرت تلاش کنیم.

بنابراین از لحاظ تئوری مارکسیستی مفهوم مجلس موسسان و نقش آن در انقلابات، چه بورژوایی و چه انقلابات مرکب، روشن بوده است. تجربه انقلاب روسیه مباحثی را عنوان ساخت که بعدها در دست استالینیزم به همان فرمول دگم و شبه مذهبی بالا تبدیل شده است. تقصیر هم البته طبق معمول گردن لنین گذاشته می‌شود. لنین گفته است عالی‌ترین نظام پارلمانی به اندازه نظام شوراهای عالی نیست، پس مجلس موسسان بد است! و دوستان ما هم طوطی‌وار تکرار می‌کنند. جالب این جاست که به گفته همین دوستان شوراهای می‌توانند نماینده همه "مردم" باشند و در عین حال شکل ویژه شورایی خود را حفظ کنند اما مجلس موسسان که آن هم نماینده همان مردم است پارلمان بورژوایی می‌شود!

این جا البته دو بحث را باید از هم تمیز داد. اول درک استالینیزم است از حرف‌های لنین. دوم درست یا نادرست بودن سیاست بلشویک‌ها. در جای دیگر

این مسئله را مفصل‌تر باز کرده‌ام. اولاً این که لنین هرگز مجلس موسسان را با شوراها مقایسه نکرده است. ابلهانه‌ترین قیاس ممکن است. لنین گفته است نظام شورایی از عالی‌ترین شکل نظام پارلمانی بهتر است. و عالی‌ترین شکل نظام پارلمانی چیست؟ شکلی که توسط مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی تعیین شود. بنابراین منظور لنین مقایسه دو نظام بود نه دو نهاد. یعنی لنین می‌گوید نظام شورایی حتی از جمهوری دموکراتیکی که توسط مجلس موسسان انتخاب شود عالی‌تر است. که البته کلام درستی است. اما نه اینکه شورا از مجلس موسسان بهتر است! بویژه اینکه مجلس موسسان اساساً ارگان قدرت دائمی دولتی نیست. مجلسی است موقتی که بنا به تعریف صرفاً برای تدوین و پیشنهاد قانون اساسی جدید تشکیل می‌شود.

لنین و بلشویک‌ها در آن زمان سه مسئله را برای توجیه بستن مجلس موسسان مطرح کردند. اول اینکه این مجلس واقعا منعکس‌کننده اراده مردم نیست. به این دلیل که لیست انتخاباتی آن قبل از انقلاب اکتر تعیین شده و به همین دلیل وزنه نمایندگان راست بیشتر از وزنه واقعی آنان بعد از انقلاب اکتر است. رزا نقدا پاسخ این ایراد را داده است: این درست اما خوب چرا شما که برگزار کننده انتخابات آن بودید لیست بهتری تهیه نکردید؟ و یا چرا دوباره انتخابات آن را با لیست بهتر برگزار نمی‌کنید؟ ایراد دوم این بود که دیگر دوران مجلس موسسان سپری شده است. نظام شورایی نقدا شکل گرفته و اگر مجلس موسسان بخواهد چیزی غیر از این را توصیه کند (حتی عالیترین شکل پارلمانی) فقط می‌تواند امری ارتجاعی باشد. رزا پاسخ این یکی را نداد اما می‌توان گفت: این هم درست اما بازهم برگزار کننده خود شما بودید چرا قبل از فراخواندن آن محتوای آن را تغییر ندادید؟ از اول می‌گفتید نقش این مجلس موسسان نه انتخاب بین سلطنت مشروطه یا جمهوری دموکراتیک، بلکه تدوین قانون اساسی انتقال به سوسیالیزم است. ایراد سوم این بود (ایرادی که بیشتر در اسناد داخلی مطرح می‌شد و شاید مهم‌ترین دلیل بود) که مجلس موسسان تبدیل به کانون ضدانقلاب خواهد شد. اما واقعیت تاریخی نشان داد که دقیقاً بستن مجلس موسسان به مستمسکی تبدیل گشت که خود منجر به جنگ داخلی شد. توجیه

قانونی تمام نیروهای خارجی برای مداخله نظامی در شوروی در دفاع از روس‌های سفید دقیقاً همین بود که با بستن مجلس موسسان رژیم بلشویکی غیرقانونی است. رزا ایراد دیگری هم به بستن مجلس موسسان وارد می‌داند که به نظر من از همه مهمتر بود و آن هم مسئله اهمیت دموکراسی برای خود طبقه کارگر است. بلشویک‌ها با بستن مجلس موسسان تنها نهادی که در آن زمان طبقه کارگر می‌توانست مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی را در چارچوب آن تجربه و تمرین کند تعطیل کردند و بدین وسیله خود قدرت شورایی را به تباهی کشیدند.

می‌توانم بگویم موضع ما قبل از انقلاب نیز کم و بیش متکی بر همین ملاحظات بود. ما بعدها شاید دو نکته را به تدریج به آن اضافه کردیم. یکی همان‌طور که در بالا گفتم نقش مجلس موسسان است نه به عنوان تکلیفی به جا مانده از انقلابات بورژوایی، بلکه به مثابه یک نهاد مشخص دوره انتقال به سوسیالیسم. یعنی نهادی برای مشارکت همه در تدوین قانون اساسی گذار به سوسیالیسم. و دومی شکل انتخاب آن است. یعنی پاسخی به این سوال که برای ما سوسیالیست‌ها بهترین شکل انعکاس "اراده مردم" چیست؟ در آن زمان هنوز در باره این دو نکته پافشاری نمی‌کردیم و یا برای خودمان هم زیاد روشن نبود. اما امروزه فکر می‌کنم مهم‌اند. اول اینکه درس تمام تجربیات انتقال به سوسیالیسم بر این واقعیت دلالت دارد که بدون درگیر شدن داوطلبانه توده‌های غیرپرولتری به امر انتقال به سوسیالیسم، دولت کارگری دوام نخواهد آورد. و بهترین شکل این کار مشارکت دادن آنها در خود امر انتقال و تدوین قانون اساسی ناظر بر آن است. تشکیل مجلس موسسان به این مشارکت زمینه‌ای واقعی و قانونی می‌بخشد که می‌تواند در هر چه دموکراتیک‌تر کردن امر انتقال کمک کند. نکته دیگر اینکه انتخابات چنین مجلسی نمی‌تواند از انتخابات پارلمانی بورژوایی الگوبرداری کند. اولاً تنها شکل انعکاس اراده مردم انتخابات حوزه‌ای نیست (حوزه‌های جغرافیایی) ثانیاً این شکل در اساس غیر دموکراتیک است چون هویت مردم را به افراد ساکن در یک مکان و منطقه کاهش می‌دهد. مردم فقط هویت یا منافی بر اساس محل زیست ندارند بلکه پیروی‌شان از

برنامه‌های سیاسی مختلف و یا تعلق‌شان به نقش‌های مختلف در تولید اجتماعی حتی نقش تعیین‌کننده‌تری در حیات اجتماعی آنان دارد. بنابراین انتخابات مجلسی برای مشارکت مردم در تدوین قانون اساسی باید در واقع متکی به سه نوع انتخابات باشد. برحسب محلات، احزاب سیاسی و حرفه‌ها. مثلاً اگر کسی معلم است سه رای در صندوق می‌اندازد یکی برای انتخاب نماینده حوزه انتخاباتی‌اش، یکی برای نماینده معلمان و سومی برای انتخاب حزب مورد قبولش. و نمایندگان هر سه حوزه هم باید نه بر اساس اکثریت مطلق اما به نسبت آرا انتخاب شوند. یعنی آرا همه حوزه‌ها روی هم نسبت‌های نهایی را تعیین می‌کند.

س: لطفاً قدری بیشتر درباره برخورد بلشویک‌ها با مسئله مجلس موسسان توضیح دهید. البته مایلم تفاوت نحوه صورت‌بندی مجلس موسسان در مقطع قیام و درک امروزی شما از مجلس موسسان رانیز بدانم. براساس این بحث‌ها می‌شود نتایج و پیامدهای منفی فقدان این شعار در چپ امروز ایران را بررسی کرد و البته بیراه نیست به کم‌رنگ بودن این شعار در سطح چپ جهانی هم اشاره داشت.

ت.ث: بله درست است. به نظر من هم چپ جهانی به این مسئله کم‌توجهی کرده است. برای ما این مسئله نخست از لحاظ عدم آشنائی خود بین‌الملل چهارم با این مبحث مطرح شد. گفتم در اسناد داخلی مطالبی بود اما بسیار کم و عمدتاً مختص یک تجربه محدود در آمریکای لاتین. به علاوه نه در رابطه با تجربه انقلاب اکتبر مطلب جدیدی بود و نه در رابطه با نقش مجلس موسسان در انقلابات کارگری. و ایراد اصلی تئوری موجود هم دقیقاً در همین جاست که فقط به عنوان یک خواست دموکراتیک مطرح می‌شود. یعنی هم بین‌الملل دوم، هم سوم و هم چهارم مجلس موسسان را صرفاً متعلق به انقلابات دموکراتیک می‌دانستند. یعنی اینکه با سوسیالیستی شدن انقلاب نه تنها دیگر نیازی به تحقق این خواست نیست بلکه حتی می‌تواند وبال گردن دولت کارگری شود.

در داخل احزاب بین‌الملل هم تجربه و بحث زیادی در این رابطه وجود نداشت. مطابق تئوری بالا این خواست برای کشورهای پیشرفته بی‌معنی بود و در نتیجه اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها چیزی به تاریخچه این مبحث اضافه نکرده بودند. احساس اولیه خود من در بین‌الملل این بود که چون رهبر گفته و در برنامه آمده ما هم تکرار می‌کنیم والا نه کسی درست می‌فهمد معنی آن چیست و نه درست می‌داند که ما سوسیالیست‌ها باید با این خواست چه کنیم! بنابراین شعاری بود که با کمال احترام در طاقچه گذاشته بودند که شاید در روز مبادا از آن استفاده کنند. خلاصه اینکه من فردی یا جریانی را پیدا نکردم که در این مورد مطلب جدیدی نوشته باشد و جز همین نکاتی که اشاره کردم چیز بیشتری گفته باشد. و در مورد نقش آن در انقلاب کارگری و شکل انتخاب آن نیز تقریباً هیچ مطلبی پیدا نمی‌شود.

مشکل اساسی تاریخی اینجاست که بلشویک‌ها نخست تصور می‌کردند انقلاب بعدی روسیه انقلابی دموکراتیک است بنابراین مجلس موسسان را نیز عملاً فقط به همان شکل بورژوازی آن درک می‌کردند و آن چه بعد از اکتبر فراخوانند نیز همین نوع بورژوازی مجلس موسسان بود. حتی تروتسکی که از تر انقلاب مداوم دفاع می‌کرد و معتقد بود انقلاب دموکراتیک در روسیه به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد، خواست مجلس موسسان را فقط خواستی دموکراتیک تلقی می‌کرد. بنابراین عملاً مجلسی فراخوانند که مثل پارلمان‌های بورژوا بر اساس آرا اکثریت در حوزه‌های انتخاباتی تشکیل شده بود و قرار بود بر سر شکل حکومت آینده (جمهوری دموکراتیک یا سلطنت مشروطه) نظر دهد. به عبارت ساده‌تر خود بلشویک‌ها حتی پس از آن که انقلاب روسیه دیگر از محدوده انقلاب بورژوا دموکراتیک فراتر رفته و انقلاب سوسیالیستی نقداً آغاز شده است تازه مجلس موسسانی "بورژوازی" فراخوانند. بنابراین انتقاد به بلشویک‌ها پیش از آن که مربوط به بستن مجلس موسسان باشد در نحوه فراخواندن آن است. در واقع قانون ویژه انتخاب مجلس موسسان توسط حکومت کرنسکی نوشته شده بود و بلشویک‌ها هم عیناً همان را اجرا کردند با همان لیست کاندیداهای حزبی که یک ماه قبل از انقلاب اکتبر به حکومت کرنسکی داده

شده بود. بلشویک‌ها حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان را به طرح کرنسکی اضافه نکردند.

اگر به اسناد داخلی و بحث‌های درونی آن دوره مراجعه کنید می‌بینید خود بلشویک‌ها هم به شکلی به این تناقض واقفند. خود لنین در بحث‌های داخلی حتی به بیهوده بودن تشکیل آن نیز اشاره کرده است. اما از طرفی نمی‌توانستند زیر قولی که داده بودند بزنند (این خواست در همان قطعه‌نامه معروف شورای پتروگراد که ضرورت قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را تصویب کرده بود وجود داشت) و از طرف دیگر تئوری و یا درک جدیدی در باره نقش و اهمیت آن برای خود امر انتقال به سوسیالیزم نیز نداشتند. تا جایی که مبحث قانون اساسی در دولت شوروی مطرح شده است، حتی چندین سال بعد از انقلاب اکتبر، هنوز برداشت این است که این قانون را شوراها تعیین می‌کنند. اما می‌دانیم که این نمی‌توانست طرحی عملی باشد چرا که نقدها شوراهای دهقانی برنامه شوراهای کارگری برای مسئله ارضی را رد کرده بودند. بلشویک‌ها از ملی کردن ارضی دفاع می‌کردند و شوراهای کارگری نیز به همین رای دادند اما شوراهای دهقانی آن را رد کردند و تقسیم ارضی را تصویب کردند. بنابراین شوراهای کارگری حتی در رابطه با دهقانان نمی‌توانستند خود را سخنگوی آنان نیز بدانند تا چه رسد به سایر لایه‌ها و طبقات غیر پرولتری. قانون اساسی شوروی یعنی قانون اساسی برای همهٔ مردم، حتی بورژواهایی که حالا خلع ید شده بودند باید از حقوقی قانونی برخوردار باشند. بنابراین برای این کار نهادی غیر از شوراهای کارگران یا دهقانان لازم است.

بلشویک‌ها هنوز به چنین درکی از مفهوم قانون اساسی دورهٔ انتقال نرسیده بودند بنابراین از درک بورژوایی مجلس موسسان فراتر نرفته بودند و به نظر من با کمال بی‌میلی همان طرح کرنسکی را به اجرا در آوردند که دقیقاً بعد تعطیلش کنند. در همان نشست اول عملاً به نمایندگان آن اولتیماتوم دادند که یا قدرت شوراها را بپذیرید یا منحل خواهید شد! با این تفکر که ما نقداً قدرت شورایی را مستقر کرده‌ایم حالا مجلس مؤسسان می‌خواهد تازه بگوید جمهوری

دموکراتیک تشکیل بدهیم؟ خود انقلاب نقداً جلوتر از این گزینه رفته است. این البته تفکر درستی بود اما از طرف دیگر کوچکترین نقشی برای هیچ نهاد دیگری غیر از خود شوراها که بتواند قانون اساسی دولت جدید را تدوین کند نیز در نظر نگرفته بودند. اشاره کردم ایرادی که رزا در آن زمان مطرح کرد نیز درست بود. حتی حفظ همان مجلس موسسان بورژوازی هم می‌توانست از لحاظ تجربه و تمرین دموکراسی برای خود پرولتاریا مهم باشد. اما نقد رزا هم وارد این جنبه از مسئله نمی‌شد که فرق مجلس موسسان بورژوازی و پرولتری در چیست و مسئله مداخله مردم در تدوین قانون اساسی دوره انتقال به سوسیالیزم چه می‌شود؟

نتایج مخرب این بی‌توجهی چپ بین‌المللی به این مسئله را امروزه هم می‌بینیم. بهترین مثال آن را اخیراً در انقلاب مصر و تونس مشاهده کردیم. بهار عربی هم درست مثل انقلاب ایران "انقلابی کور" بود. انقلاب‌های اخیر اغلب این‌طور بوده‌اند. از آن جا که طبقه کارگر سازمان یافته نیست و مسئله رهبری هنوز لاینحل مانده است انقلاب‌های معاصر اغلب همین‌طور خواهند بود. در این گونه انقلاب‌ها همیشه ائتلاف جدیدی از بالا و در پشت پرده شکل می‌گیرد که قدرت را تسخیر کند. در شرایط فقدان رهبری انقلابی، این حالت حتی در کشورهای پیشرفته نیز اجتناب ناپذیر خواهد بود. در چنین حالتی شعار مجلس مؤسسان اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در شرایطی که در طی خود دوره بحران انقلابی ضرورت سوسیالیستی شدن انقلاب هنوز برای بخش عمده‌ای از توده‌ها روشن نشده، مسئله شکل حکومت آینده و ضرورت مداخله از پایین نه تنها می‌تواند بسیار توده گیرتر باشد بلکه خود راهی به طرف سوسیالیستی شدن انقلاب را بگشاید. تاکتیک عمده ما در چنین شرایطی باید این باشد که نگذاریم ائتلافی از طبقات حاکم از بالا قدرت جدیدی را به سرعت مستقر کند. با طرح شعار مجلس موسسان می‌توان توده‌ها را در مقابل این قدرت قرار داد و مبارزه طبقاتی را قدمی جلوتر برد. غیر از این چه می‌توان کرد؟ آیا باید توده‌ها را به ضد انقلاب تسلیم کرد و به جایش نشست و شعار انقلابی داد؟ دقیقاً کاری که ما در انقلاب ایران کردیم. با رادیکالیزم منفعل صورت خودمان را سرخ نگه

می‌داشتیم. مهم این است که بتوانیم در عمل و با آغاز از سطح آگاهی موجود بفهمیم چگونه می‌توان مبارزه طبقاتی را در جهت طرح مسئله قدرت به پیش برد. چه خواستی جز مجلس موسسان می‌تواند در چنین دوره‌ای دست‌کم پیروزی جبهه ضد انقلاب را به تعویق بیندازد؟ بویژه اینکه ضد انقلاب سرسختانه با این خواست مخالفت خواهد کرد چرا که توطئه اصلی آن برای فریب توده‌ها دقیقاً جلوگیری کردن از مداخله توده‌ها در تعیین قدرت جدید است. روند مبارزه برای مجلس موسسان خود می‌تواند چندین ماه به درازا بکشد و در طول این مبارزه می‌توان دقیقاً نهادهای خودسازماندهی توده‌ها یعنی شوراهای را تقویت کرد. البته بازهم امکان شکست خوردن هست اما دست‌کم انقلاب به این راحتی سرکوب نمی‌شود که در ایران شد (یا "بهار عربی" در مصر و تونس). نه بدین شکل فجیع که تا چندین دهه بعد هم هنوز نتوانیم سرمان را بلند کنیم. رزمندگی طبقه کارگر ایران بعد از نزدیک به چهل سال هنوز به سطح خواست‌های اول ماه مه ۱۳۵۸ نرسیده است. بنابراین حتی فقط به عنوان یک خواست دموکراتیک، هنوز مجلس موسسان موضوعیت ویژه‌ای دارد. باید در مقابل بورژوازی، حتی بورژوا دموکرات‌ها، هنوز هم این شعار را مطرح کرد. ممکن است برخی از این جریانات بورژوا هنوز در حرف از خواست مجلس موسسان دفاع کنند اما جز در انقلاب قرن ۱۸ فرانسه کجا دیده‌اید که بورژوازی واقعا موافق تحقق آن باشد؟ بنابراین اگر بخواهم خلاصه کنم، در مقابل دموکراسی قلابی بورژوایی، مبارزه برای خواست مجلس موسسان در واقع تاکتیکی است برای رسیدن به حالت قدرت دوگانه.

یک جنبه مهم دیگر این شعار نیز اهمیت آن از لحاظ عرف حقوق بین‌المللی است. تمام فریب کاری سرمایه‌داری جهانی در دفاع دروغین از دموکراسی با خواست مجلس موسسان دود هوا می‌شود. باز هم تکرار کنم، توجیه قانونی لشکرکشی‌های امپریالیستی به شوروی، بستن مجلس موسسان بود. پیروزی انقلاب در یک کشور مثل پیروزی اعتصاب در یک کارخانه است. همان‌طور که بعد از پیروزی در یک اعتصاب شما نمی‌توانید کارخانه را از دست سرمایه‌دار بیرون بکشید، پس از تسخیر اولین سنگر انقلاب جهانی نیز نمی‌توانید تصور

کنید نبرد برای دموکراسی به پایان رسیده است. کنترل کارگری بر تولید و توزیع که اصل مرکزی دوره انتقال به سوسیالیزم است بدون گسترش دموکراسی معنی ندارد. طبقه کارگری که نتواند نشان دهد کنترلش بر تولید و توزیع، دموکراسی گسترده‌تری از دموکراسی بورژوازی را به ارمغان خواهد آورد. عاقبت شکست خواهد خورد.

به نظر من این آن جنبه مهم‌تری است که امروزه باید تاکید کرد. این خواست باید در مرکز تلاش‌های ما برای بازگشت به اصول دموکراتیک سوسیالیزم مارکسیستی قرار بگیرد. بنابراین مجلس موسسان صرفاً یک تکلیف دموکراتیک نیست بلکه در دولت کارگری نیز باید به مثابه ارگان مشارکت جمعی در امر انتقال به سوسیالیزم در دوره دیکتاتوری پرولتاریا تحقق پیدا کند.

س: چرا در چپ بین‌المللی هم هنوز چنین برخوردی دیده نمی‌شود؟

ت.ث: برای اینکه در واقع ما چیزی به اسم چپ بین‌المللی نداریم. گروه‌های چپ بسیار داریم و تقریباً همه هم به همبستگی بین‌المللی اعتقاد دارند. اما چپی بین‌المللی که بین‌المللی بیندیشد و در وضعیتی باشد که بتواند واقعا بین‌المللی فکر کند نداریم. از بعد از انحطاط کمیترن تا کنون نیز نتوانسته‌ایم چنین بین‌المللی بسازیم. از لحاظ شخصی تجربه انقلاب ایران به خود من اثبات کرد که بین‌الملل چهارم نیز چنین چیزی نبود. رفقای که از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آمده‌اند واقعا نه از لهستان دورتر خبری از شرق دارند و نه از ایالات متحده جنوبی تر و مابقی دنیا را اغلب بر اساس مقالات لوموند و تایمز و... شناخته‌اند. جنبش انقلابی بین‌المللی فقط چهار تا اصل و قطعنامه نیست که با تکرار آن انترناسیونالیست شویم. باید خود پراکسیس انقلابی از اول متکی بر اصول بین‌المللی باشد. تئوری ما اگر از اول بر اساس شناختی بین‌المللی بنا نشده باشد نه به درد حزب انقلابی در یک کشور می‌خورد و نه با "جمع جبری‌شان"

به بین‌الملل خواهد انجامید. در سطح فعلی فعالیت‌های بین‌المللی موجود، واقعا به جرات می‌توان گفت حتی هنوز، یعنی در قرن ۲۱ ام، هیچ‌گونه جمع‌بندی تئوریک مورد قبولی از انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده سرمایه‌داری در دست نیست. بنابراین در باره نقش مجلس موسسان در این انقلابات هم تئوری مشخصی وجود ندارد. آن چه که هست دست‌کم مربوط به یک قرن پیش است. به علاوه در رابطه با شکل انتقال به سوسیالیزم (هم از لحاظ شکل دولت و هم برنامه اقتصادی) در انقلاب سوسیالیستی در غرب پیشرفته هم عینا همین مشکل وجود دارد. بسیاری پذیرفته‌اند که یکی از دلایل بحران اعتبار سوسیالیزم بی‌توجهی آن به مساله دموکراسی در دوره انتقال بوده است اما هنوز درس‌های لازم تئوریک از آن استنتاج نشده. هنوز حتی در رابطه با اینکه مفهوم خود دوره انتقال چیست تئوری کاملی وجود ندارد. با از هم پاشیدن بین‌الملل سوم، نهادی بین‌المللی برای رسیدن به این جمع‌بندی‌ها وجود نداشته است، و بین‌الملل چهارم نیز اثبات کرد که نتوانسته است این جای خالی را پر کند. البته به معنای بازاری وسطی کلمه کار تئوریک در مارکسیزم زیاد بوده و هست. از این جمله اند بسیاری کارهای به اصطلاح آکادمیک. اما مسئله استراتژی و تاکتیک انقلابی البته کاری دانشگاهی نیست و برای تئوریزه شدن احتیاج به یک بین‌الملل دارد! بنابراین تعجبی ندارد که اساسا به نقش مجلس موسسان در انقلابات کارگری هم توجهی نشده باشد.

باز تاکید کنم مسئله فقط تئوری مجلس مؤسسان نیست. در رابطه با خیلی مسائل دیگر هم ایراد همین است. انقلاب ایران نشان داد همه جریاناتی که فکر می‌کردند خیلی با دیگران تفاوت دارند، در واقعیت و در عمل تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند. از درون همه ما همان گرایشات رفرمیستی و اپورتونیستی بیرون زد که در بقیه بود. خود ما فکر می‌کردیم از آن جا که از سنت استالینیستی گسست کرده‌ایم و تئوری‌های ما تداوم واقعی بلشویزم لنینیزم است به همین خاطر با گرایش‌های مائوئیستی استالینیستی یا بورژوا دموکرات تفاوت داریم. اما از درون خود ما هم گرایش بابک زهرایی بیرون زد که در اکثر زمینه ها گوی سبقت را از آنها ربوده بود.

س: این بحث همان طور که در رابطه با تجربه بهار عربی صحبت کردید خیلی امروزی و مطرح است با وجود اینکه از این ماجرا حدوداً چهل سال میگذرد.

ت.ث: بله امروز هم مطرح است. شما ببینید مثلاً زمانی که بحث رفراندوم برای ترمیم قانون اساسی مطرح شد اگر بروید برنامه‌های اغلب جریان‌های بورژوا دموکرات ما را که مثلاً خود را از اصلاح‌طلبان داخلی دموکرات‌تر می‌دانستند بخوانید، می‌بینید دقیقاً همان روش جمهوری اسلامی را تکرار می‌کنند. در مخالفت با خواست ترمیم قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گفتند نخست باید شکل حکومتی را به رفراندوم گذاشت. بنابراین برای اینها هم مجلس مؤسسان فقط نهادی فرمایشی و تکنیکی است برای تدوین قانون اساسی شکلی از حکومت که از قبل تعیین شده است و نه نهادی انقلابی و توده‌ای برای اعمال حق حاکمیت مردم. نه نهادی برای گسترش دموکراسی انقلابی و توده‌ای. یعنی عالی‌ترین سطح فهم اپوزیسیون دموکراتیک ایرانی از مجلس مؤسسان نوع دیگری از همان مجلس خبرگان است! اما با انتخابات بهتر و آزاد تر و دنیا پسند تر. اول به داخل نگاه کنید. جنبش سبز حتی نتوانست شعار اولیه مجلس مؤسسان را در میان توده‌ها مطرح کند؟ آیا نباید همه ما در مقابل این رژیم غیرقانونی همین خواست را توده‌ای کنیم؟ در هر انتخاباتی تبلیغ شعار مجلس مؤسسان و این که رژیم ولایت فقیه براساس حذف حاکمیت مردم شکل گرفته است و در بنیادش غیر قانونی است بهترین محور مبارزه سیاسی علنی و توده‌ای با رژیم را تشکیل می‌دهد، اما همه سرگرم بحث‌های سطحی رای انداختن یا نینداختن در صندوق‌ها می‌شویم.

س: امروزه که بر می‌گردیم و به گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم که نحوه نامگذاری نظام پسا انقلابی برخلاف تصور معمول اهمیت زیادی دارد. این اسم متناقض و ابداعی و عجیبی که برای نظام پسا

انتقابی انتخاب شد با خود مفاهیم زیادی را حمل می‌کند. همین اسلامی بودن این نظام پسا انقلابی تعیین کننده بسیاری از مسائل است. سؤال من این است که اگر این فرض من درست است چرا بحث و جدلی در رابطه با پذیرش این اسم نشد. اگر هم درست نیست یاد نمی‌آید که به طور کلی در رابطه با این اسم بحثی شده باشد. فکر می‌کنم آقای بازگان بود که می‌خواست لفظ دموکراتیک را به آن اضافه کند که خمینی گفت نباید یک کلمه کمتر یا بیشتر باشد. می‌خواهم بگویم به نظر من می‌بایست در این رابطه بحث و جدل ایجاد می‌شد، با توجه به اینکه خود این نامگذاری عامل توجیه بسیاری از حق کشی‌ها شد.

ت.ث: بله این نام گذاری به همان اندازه مسخره است که بگویم جمهوری سلطنتی! جمهوریت اینجا صرفاً ترفندی است برای پوشاندن استبداد. اگر بخواهیم از نظر به اصطلاح حقوقی به قضیه نگاه کنیم، این اسم در واقع هم ماهیت غیر قانونی این رژیم را نشان می‌دهد و هم تناقض انقلاب و ضد انقلاب را برجسته می‌سازد. یعنی مردم انقلاب کردند که سرنوشت خودشان را در دست خودشان بگیرند و این در تحلیل نهایی یعنی جمهوریت اما آقایان آخوند، این پرفسورهای عوام فریبی، با چسباندن اسلامی به جمهوری، دموکراتیک بودن این خواست را ملاخور کردند. دموکراسی برای ملایان و آقازاده‌ها و استبداد برای خلق الله. و با یک رفراندوم قلبی که در بیش از یک سوم مملکت اساساً برگزار نشد اما کماکان ۹۸٪ آرا را ادعا کرد، توانستند در واقع خرگوش ولایت فقیه را از کلاه بیرون بیاورند. حتی مطبوعات غربی هم با بوق و کرنا این استقبال ۹۸ درصدی را اعلام کردند.

این شکل تظاهر بیرونی ضد انقلابی بودن انقلاب ماست. این نام معرف تناقضی واقعی است که از بدو پیدایش این رژیم تا کنون وجود داشته است. در آن دوران این نام تناسب قوای بین انقلاب و ضدانقلاب را نشان می‌داد. تناسبی که هرچند به نفع ضد انقلاب بود اما می‌توانست تغییر کند. همین واقعیت که ضد انقلاب هنوز باید به جمهوری متوسل می‌شد نشان می‌دهد که هنوز بر انقلاب چیره نشده بود. امروزه اما پس از شکست انقلاب به تضادی بین ماهیت

بورژوازی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی تبدیل شده است. این تضاد بطور دائمی همچون شبی بر فراز اوضاع سیاسی ایران در گشت و گذار بوده است.

واقعیت این است که آن موقع کسی زیاد ملتفت این مسائل نشد. یعنی بیاد نمی‌آورم که از جریانات سیاسی یکی موضعی گرفته باشد و یا اعتراضی جدی کرده باشد. شاید به استثنای جبهه ملی. جبهه ملی دست کم در حرف مسئله شکل دموکراتیک رژیم و ضرورت مجلس مؤسسان را جدی گرفته بود، مطرح می‌کرد و در مقابل فراندوم قرار داده بود. و حتی در تهران مردم را دعوت به تظاهرات کرد که در بالا گفتم در فقدان دفاع نیروهای مترقی با حمله ۱۰۰ نفر حزب الهی از برگزاری آن جلوگیری شد. نیروهای دیگر مثل نهضت آزادی و یا حتی جریانات چپ به جای اعتراض به کل توطئه فراندوم به مسئله روش آن پرداختند که چرا مثلاً جمهوری دموکراتیک اسلامی یا جمهوری شورایی در لیست گزینه‌ها نیست. یعنی وارد خیمه شب بازی دستگاه قدرت شدند و واضح است که قدرت موجود هم توجهی به این گونه اعتراضات نکرد. با جواب خمینی به آقای بازرگان جواب همه داده شده بود: "جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر نه کمتر!"

بدین ترتیب آخوندها توانستند مجلس موسسان را به مضحکه مخوف مجلس خبرگان اسلامی تبدیل کنند. خودشان هم می‌دانستند که در آن زمان حتی ۱۰۰ نفر آخوند قابل نمایش به مردم ندارند، بنابراین تعداد نمایندگان آن را کم کردند که نه اجازه دهند کسی بتواند با پشتیبانی محلی از زیر غربال آقایان رد شود و نه اینکه مجبور شوند عقب‌افتادگی خبرگان اسلامی را بیش از حد آشکار کنند. این اما در ضمن، حکم غیرقانونی بودن جمهوری اسلامی نیز بود. امروزه هم به جای فحاشی و شعارهای داغ سرنگونی دقیقاً باید بر همین جنبه غیر قانونی بودن حکومت آقایان تاکید گذاشت. یعنی باز هم در مبارزه برای سرنگونی رژیم فعلی خواست مرکزی ما مجلس موسسان است، و نه هیچ نوعی از تغییر رژیم از بالا.

اگر به جنبه تاریخی مسئله دولت نگاه کنیم مسئله روشن تر می شود. حتی بسیاری از طرفداران تز انقلاب مرحله‌ای هم دیگر این واقعیت را قبول دارند که دست کم از انقلاب سفید به بعد دولت در ایران بورژوایی شده است. انقلاب ۵۷ تغییری در ماهیت طبقاتی این دولت نداد. اما قدرت حکومتی در آن از دست لایه‌ای از سرمایه‌داری به دست لایه دیگری از سرمایه‌داری بازاری و آخوندی منتقل شد. یعنی از لحاظ تاریخی لایه‌ای عقب افتاده‌تر از قبل. بورژوازی تجاری به جای بورژوازی صنعتی. پس منطق تاریخ حکم می‌کند که یا باید اسباب ولایت فقیه برچیده شود یا ولایت فقیه به چیزی غیر از خودش تبدیل شود. هر چه حل این تضاد بیشتر به درازا می‌کشد وجود آن بیشتر آشکار می‌شود. امروزه می‌بینیم دستگاه اداری و تکوکراتیک دولت هرچه بیشتر بورژوایی شده است، اما قدرت سیاسی هر چه آشکارتر استبدادی و آخوندی. بنابراین اتفاقاً محور شکنندگی وضعیت موجود نیز دقیقاً در تعیین شکل حکومت است و شعار مجلس موسسان هنوز مرکزیت دارد.

ما این تناقض را به صورت تضاد بین ماهیت طبقاتی دولت و شکل حکومتی توضیح می‌دادیم. یعنی تناقض بین ماهیت بورژوایی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی. در چنین وضعیتی نمی‌توان گفت در سرمایه‌داری ایران قانون ارزش از عملکردی معمولی برخوردار است. در یک جامعه عادی سرمایه‌داری، دو سرمایه‌دار با سرمایه‌های مساوی می‌توانند توقع سود متوسطی نیز داشته باشند. اما در جمهوری اسلامی یکی می‌تواند بدون آنکه حتی یک ریال از خودش را به مخاطره بیندازد ۱۰ برابر نرخ متوسط سود به جیب بزند، در صورتی که سرمایه‌دار دیگر می‌تواند بی‌خود و بی‌جهت نه تنها سرمایه که سر خود را نیز به باد بدهد.

نه اینکه دولت در دوره سلطنت، دولت مدرن بورژوایی بود. در آن دولت هم تیول انحصارات بزرگ سرمایه‌داری به دست اطرافیان دربار افتاده بود. به هر حال از صفویه به بعد سلطنت و سلسله مراتب شیعه دو نهاد اصلی حفظ استبداد در ایران بوده‌اند. اما از نظر لایه‌های سرمایه‌داری حاکم و بخاطر ماهیت

بورژوازی دولت، جمهوری اسلامی نوعی بازگشت به عقب است. آیا چهل سال بعد از انقلاب جنبه اسلامی جنبه بورژوازی را بیشتر تغییر داده است یا جنبه بورژوازی جنبه اسلامی را؟ به نظر من با اینکه سیستم کماکان همان است و هنوز هم ولایت فقیه حاکم است اما دستگاه اجرایی قدرت بیشتر بورژوازی شده است تا اسلامی. در صورتی که دستگاه قضایی امنیتی قدرت بیشتر آخوندی شده تا بورژوازی. اما بورژوا بودن دولت پدیده نیرومندتری است تا برتری سیاسی ولایت فقیه. بنابراین با اینکه سلسله مراتب شیعه با چنگ و دندان به قدرت چسبیده اند و مجبورند برای حفظ چیزی که دارند دست اندازی بیشتری نیز به عرصه های دیگر بکنند، اما در زیرساخت دولت، بنیادهای جمهوری بورژوازی هر روزه قوی تر می شوند.

س: بعد از فراندوم و بعد از این انتخابات کذایی، ما جمهوری اسلامی ای داریم که همچنان نامشخص و نامتعیین است. اولین تلاشی که صورت می گیرد از جانب خود دولت موقت است: یک پیش نویسی ارائه می کنند به نام پیش نویس قانون اساسی که در آن جایگاهی که روحانیت بعدتر در قانون اساسی پیدا می کند وجود ندارد. اما در همین مقطع برخی از جریانات چپ از جمله فدائیان و مجاهدین و غیره با این پیش نویس به شدت شروع به مخالفت می کنند. به عنوان مثال فدائیان می گویند که این ها به سرمایه داری و امپریالیزم اشاره نکرده اند و یا مثلاً مجاهدین می گویند که پیشنهاد انحلال نیروهای مسلح در این پیش نویس نیست، یا لغو تمامی معاهدات امپریالیستی در این پیش نویس وجود ندارد؛ چنین نقدهایی می کنند. شما در آن مقطع زمانی که این پیش نویس از جانب دولت موقت ارائه شد چه نقدی داشتید؟ در رابطه با فراندوم چه کردید و بعد از آن در رابطه با این پیش نویس؟

ت.ث: اشاره کردم که ما فراندوم را تحریم کردیم. فراندوم نیرنگی بود هم برای مخفی کردن سلب حاکمیت از مردم و هم برای توجیه "قانونی" آن. بر این اساس، طرح پیش نویس قانون اساسی نیز چیزی جز قدم دیگری در راه سلب

حاکمیت از مردم و استقرار دولت بورژوازی نبود. ما برخلاف بسیاری از دیگر جریانات اعتقاد داشتیم وارد بحث جزییات طرح قانون اساسی شدن، بازی کردن در بساط رژیم جدید است و باید تاکید را به غیرقانونی بودن کل روند تعیین قانون اساسی جدید گذاشت. در شرایطی که حق مردم برای تعیین سرنوشت بعدی جامعه سلب شده، حتی اگر مانیفست کمونیست را به عنوان قانون اساسی بعدی پیشنهاد کنند چیزی جز توطئه دیگری از ضد انقلاب نیست. پس ما جز همین که بگوییم که این پیش‌نویس همان قانون دولت قبلی بورژوازی است اما به شکلی بدتر و استبدادی‌تر، وارد جزییات آن نشدیم و از جو سیاسی ناشی از انتشار آن برای تبلیغ مجدد خواست مجلس موسسان استفاده کردیم.

اما در نظر بگیریید این درست مصادف است با آغاز دورانی که دعوای داخلی خود ما هم به راه افتاده بود. هرچه تفکیک انقلاب و ضد انقلاب از یکدیگر روشن‌تر می‌شد شکاف‌های درونی احزاب سیاسی نیز شدت می‌گرفت. بویژه درون ما که از همان اول این تنش وجود داشت و مبنای تمام مذاکرات وحدت را تشکیل می‌داد. در نتیجه ما که گروه بزرگی نبودیم اکنون مقدار زیادی از همین وقت کم‌مان صرف مسائل درونی خودمان شده بود. بنابراین در حقیقت نتوانستیم واکنشی حتی در حد توان خودمان نشان دهیم، جز در همان حد افشای کلی آن به منزله قانون اساسی ضد انقلاب و برای تثبیت دولت سرمایه‌داران. بنابراین انتخابات مجلس خبرگان را نیز تحریم کردیم. ولی از لحاظ سیاسی فعال بودیم و خواست مجلس موسسان را در مقابل آن مطرح می‌کردیم. در اولین انتخابات مجلس اما نه به اسم خودمان بلکه به صورت یک "جبهه کارگری سوسیالیستی" شرکت کردیم. عمدتاً مرکب از نیروهای خودمان و ارتباطات و پیوندهای کارگری که تا آن زمان گردهم آمده بود.

س: اگر بخواهیم برداشتی که شما از مجلس موسسان داشتید را با مجلس خبرگانی که دار و دسته خمینی مطرح کردند مقایسه کنیم به چه تفاوت‌هایی می‌توان اشاره کرد؟ در ادامه هم اگر ممکن است قدری بیشتر در باره مواضع دیگر جریانات چه بحث کنید.

ت.ث: ببینید مجلس مؤسسان، گذشته از آن جنبه برنامه‌ای که در بالا توضیح دادم، در شرایط آن زمان از یک جنبه مهم تاکتیکی هم برخوردار بود. به این معنا که می‌توانست بازسازی دولت بورژوا از طریق تثبیت حکومت اسلامی را به تعویق بیاورد، و فرصتی به چپ بدهد که بتواند در جامعه به بحث دموکراتیک دامن بزند و امکان آن را بیابد که قبل از تثبیت قدرت جدید پایه‌های توده‌ای خود را بسازد و سازمان دهد. قبل از انقلاب که چپ نتوانسته بود با مردم صحبت کند، در نتیجه هرچه فرصت بیشتری می‌داشتیم به نفع ما بود. می‌دانستیم احتمال اینکه مثلا چپ در این مجلس اکثریت را بیاورد جزو محالات است. تصور ما اصلا این نبود که چپ می‌تواند مثلا با مبارزه انتخاباتی برای مجلس مؤسسان یک نیروی بزرگی را در این انتخابات به دور برنامه خود سازمان دهد. نه! بدیهی بود که باز هم آخوندها می‌بردند. اما حداقل یک فرصت چند ماهه ایجاد می‌شد که ما بتوانیم تبلیغات کنیم، پایه‌های توده‌ای خودمان را گسترده‌تر کنیم و مبارزه برای حفظ حقوق دموکراتیک حاصله از انقلاب را قبل از این که ضد انقلاب بتواند همه را سرکوب کند گامی به جلو ببریم. ما بیشتر از این زاویه مطرح می‌کردیم. از این زاویه است که همیشه در چنین شرایطی طرح این شعار مهم است. در هر تحول سیاسی بعدی در ایران مجدداً با همین مسئله مواجه خواهیم شد. اما چپ ما نه آن زمان نه امروزه هنوز نمی‌داند این شعار در کجای برنامه اش قرار می‌گیرد. جالب است همه این‌هایی که شعار مجلس مؤسسان را بورژوازی می‌دانستند نه تنها در اولین انتخابات بورژوازی پارلمان بورژوازی اسلامی آقایان با شوق و اشتیاق شرکت کردند که حتی امروزه آرا اخذ شده خودشان در آن انتخابات را به عنوان اثبات درجه نفوذشان در انقلاب به عنوان سند و مدرک مطرح می‌کنند.

س: چطور به راحتی این مجلس از مجلس مؤسسان به یک مجلس کاملاً اسلامی تغییر پیدا کرد و همچنان این گروه‌های چپی که مدعی آگاهی هستند به نسبت خیلی از جریان‌های دیگر این تغییر را

پذیرفتند؟ چطور این تغییر ماهیت شعارها و نام‌ها، تغییر ماهیت سازمان‌ها و نهادها به این سادگی بدون هیچ مقاومتی اتفاق افتاد؟ از یک طرف این‌ها جریانانی بودند که دوپست سیصد هزار نفر هوادار داشتند اما از طرف دیگر عاجز از کوچکترین مقاومت در مقابل برنامه طبقه حاکم جدید بودند. حداقل تا جایی که من یادم است هیچ مقاومتی در شهرهای بزرگ و اصلی اتفاق نیفتاد تا زمانی که ماجرای سرکوب‌های سال شصت پیش آمد. این‌بی خیالی و سهل‌انگاری در مقابل همه این چرخش‌های خیلی معنادار و ویرانگر هم بر روی جنبه‌های سوسیالیستی و هم دموکراتیک جنبش پس از انقلاب ناشی از چیست؟

ت.ث: زمانی که در جامعه‌ای سرمایه‌داری نیروهای عمده سیاسی و به اصطلاح مترقی، خود را به استراتژی انقلاب دموکراتیک محدود کنند، حالا با هر تفسیر و هر شکلی، عملاً نتیجه کار چیزی جز این نخواهد شد. حتی بهترین و صادق‌ترین جریان انقلابی و سوسیالیستی اگر خود را به این هدف مقید کند عاقبت یا آلت دست و همکار ضد انقلاب خواهد شد و یا در بهترین حالت نقش جناح چپ آن را ایفا خواهد کرد. رهبران منشویک هم از روز اول آدم‌های بدی نبودند. مارتف در کنار لنین سردبیر/ایسکرا بود. اما در انقلاب روسیه منشویک‌ها به جاده صاف‌کن ضد انقلاب تبدیل شدند. در جامعه‌ای مثل ایران هدف اصلی ضدانقلاب حفظ دولت بورژوازی است و از دادن هیچ وعده و وعیدی به توده‌ها ابا نخواهد داشت به شرط آن که بتواند دولت را بورژوازی نگهدارد. و همان‌طور که قبلاً هم گفتم ضدانقلاب اسلامی نیز در حالیکه هر روز رادیکال‌ترین شعارهای توخالی ضدطاغوت و استکبار را تکرار می‌کرد در اولین فرصت به سرکوب حقوق دموکراتیک حاصل شده از انقلاب دست زد که بتواند دولت بورژوازی را مستحکم کند. چپی که این ضدانقلاب را بخشی از خلق می‌دانست طبعاً حملات آن به حقوق دموکراتیک "خلق" را آن قدر جدی نمی‌گرفت که وعده‌های توخالی آن را. بنابراین بخشی از آن حتی خود تبدیل به گروه ضربت ضد انقلاب شد. مسخره بودن تز مرحله انقلاب دموکراتیک را در مسخره بودن نقش بورژوا دموکراسی در انقلاب می‌بینید. ضربه اصلی علیه دموکراسی را جبهه ملی وارد

کرد. جبهه ملی با لاس زدن هایش با رهبری خمینی، بخش دموکرات جامعه ما را خلع سلاح کرد. اگر این بخش کمی بیشتر مبارزه می‌کرد شاید چپ خرده‌بورژوا هم راحت‌تر متوجه اهمیت این مسئله می‌شد. مثلاً وقتی زنان به عرصه مبارزه وارد شدند چپ هم رویاهای خلقی ضدامپریالیستی را کنار گذاشت و در عمل به دفاع از زنان وارد صحنه شد. و یا هنگامی که لشگرکشی به کردستان آغاز شد حتی چپ خلقی دیگر نمی‌توانست از "خلق" کرد دفاع نکند. اما واقعیت این است که دموکراتیزم خرده‌بورژوایی نیز در جامعه ما ضعیف بود. بنابراین اگر بخواهم توجیهی از زبان خود چپ خلقی برای این کارنامه منفی دست و پا کنیم باید بگوییم تقصیر توده‌ها بود که در مقابل رژیم مقاومت نکردند!

س: می‌توان این بحث را به مسائل امروز ربط داد. بخصوص بعد از ماجراهای سال ۸۸ جریانات بورژوایی اپوزیسیون رژیم در این کنفرانس‌ها و دور هم جمع شدن هایشان شعارهایی مطرح کرده‌اند مثل برگزاری انتخابات آزاد یا مثلاً رفرااندوم و غیره. من هیچ جایی نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که کسی راجع به مجلس مؤسسان صحبت بکند. معنی این سکوت چیست؟ به نظر شما این غیاب چه دلالت‌های خاص سیاسی‌ای دارد؟

ت.ث: بورژوازی مخالف مجلس مؤسسان است، چرا که تشکیل آن را به ضرر خود می‌داند؛ تشکیل مجلس مؤسسان گشایشی دموکراتیک در جامعه ایجاد می‌کند که کنترل شدنی نیست. به خصوص بورژوازی ضعیف و مفلوکی مثل بورژوازی ایران در یک کشور سرمایه‌داری عقب افتاده که قادر نیست ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک مردم را تحمل کند. برای همین مجلس خبرگان آخوندی چندین ماه بین خود آخوندها و بازاری‌ها جنگ و دعوا بود تا بالاخره توانستند بر سر مجلسی ۸۰ نفره توافق کنند. به انقلاب مصر نگاه کنید. در شرایط انقلابی در دوران ما بورژوازی نمی‌تواند به این سادگی مجلس مؤسسان

تشکیل بدهد. امروزه در اپوزیسیون خود ما ده‌ها گروه و حزب بورژوایی فعال است. چرا نتوانسته‌اند حول شعار مجلس موسسان متحد شوند؟ رادیکال‌ترین جناح‌های آن وقتی که از این خواست دفاع می‌کنند آنهایی هستند که درست مثل خمینی می‌گویند بعد از فراندوم در باره سلطنت مشروطه یا جمهوری دموکراتیک مجلس مؤسسائی تشکیل خواهد شد که قانون اساسی جدید را بنویسد. یعنی مجلس بی‌پال و دم و اشکمی که صرفاً نمایشی و فرمایشی است تا انقلابی و توده‌ای.

س: یعنی در واقع لایه لای همین شعارهایی که الان اشاره کردیم دارد آن اراده معطوف به تغییر رژیم از بالا پیگیری می‌شود؟

ت.ث: بله دقیقاً. اپوزیسیون بورژوائی ایران یا منتظر است آمریکا و اسرائیل و یا حتی مسخره‌تر از همه عربستان سعودی او را به قدرت برساند و یا چشم به اصلاحات درونی دوخته است. مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی برای آن به همان اندازه خطرناک است که خود انقلاب. فراندوم اما بسیار متفاوت است. قدرت جدید و از بالا تعیین شده به راحتی می‌تواند هر فراندومی که مطابق میلش باشد اعلام کند و هر نتیجه‌ای نیز که دلش می‌خواهد از آن بیرون بکشد. بنابراین بر اساس وضعیت موجود تنها شکلی که می‌توان پیش‌بینی کرد این است که در چارچوب پروژه‌های امپریالیستی "تغییر رژیم"، آن بخش سرسپرده و آلت دست در اپوزیسیون بورژوائی به احتمال زیاد نوعی از فراندوم با نظارت "نهادهای بین‌المللی" را پیشنهاد خواهد داد و نه چیز دیگری. چپ سوسیالیست واقعا می‌تواند حول شعار مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر نهادهای خودسازماندهی توده‌ها رهبری انقلاب آینده را در دست بگیرد. در انقلاب آینده هم شعار مرکزی سیاسی باید همین باشد.

آن چه یک انقلاب را دموکراتیک می‌کند صرفاً جنبه بورژوازی آن نیست بلکه بیشتر جنبه توده‌ای و دموکراتیک آن است. یعنی مبارزات لایه‌ها و طبقات فرودست برای رهایی از استبداد طبقات حاکم. بنابراین ما باز هم در ایران جنبش‌های اعتراضی توده‌ای و حتی بحران‌هایی انقلابی که ریشه در تکالیف ضد استبدادی و بورژوا دموکراتیک دارند مشاهده خواهیم کرد. به خاطر تعویق دراز مدت تاریخی این گونه تکالیف اتفاقاً ذهنیت توده‌ای را به مراتب بیشتر بخود مشغول ساخته‌اند. دفاع از مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی توسط چپ تنها راه واقعی اتحاد عمل ما با همه نیروهای دموکراتیک در جامعه ایران برای لایروبی استبداد و درهم شکستن دستگاه دولتی است.

از زاویه دیگری هم می‌توان به مسئله نگاه کرد. ما به عنوان یک نیروی سوسیالیست نمی‌توانیم با یک نیروی بورژوا پیرامون شعار مشترک حکومتی وحدت کنیم. مثلاً بگوییم فعلاً سر جمهوری دموکراتیک با یکدیگر جبهه واحد ایجاد کنیم. مخرج مشترک ما با بورژوازی یعنی پایین کشیدن خودمان به سطح بورژوازی. این کاریست غیر اصولی. ما برای دولت کارگری مبارزه می‌کنیم اما با حفظ استقلال خود در این مبارزه می‌توانیم در باره تشکیل مجلسی که بتواند اراده مردم را در پاکسازی بقایای دستگاه استبدادی منعکس کند اتحاد عمل داشته باشیم. به نظر من اگر چپ چنین تاکتیکی را در پیش نگیرد در بیست سال آینده هم نخواهد توانست هیچ نوع نفوذی در صحنه سیاست ایران داشته باشد. تروتسکی نیز وقتی که می‌گوید این خواست هنوز برای کشورهای عقب افتاده مطرح است دقیقاً با همان استدلال لنین در *دوتاکتیک* استدلال می‌کند که این شعاری است که به واسطه‌اش پرولتاریا می‌تواند رهبری انقلاب دموکراتیک را به دست بگیرد.

س: اگر بخواهیم یک جمع‌بندی از این چند ماهه اول انقلاب بکنیم چه نکاتی را در رابطه با عوامل ذهنی و عینی‌ای که باعث ناتوانی و سردرگمی احزاب و جریان‌ات چپ در ایران شدند می‌توانید بگویید ؟

ت.ث: ببینید من به شکلی این جمع بندی را قبلا گفتم. در دوره انقلابی نقش عامل ذهنی دوصد چندان می شود. نیروی رادیکال سیاسی در جامعه ما در مقابله با سرمایه داران و زمینداران یا باید از طبقه کارگر بیرون می آمد یا از خرده بورژوازی شهری و روستایی. این مجموعه را اگر "چپ" انقلاب ایران بنامیم ۹۹٪ نمایندگان حزبی شان کمتر از خمینی مستبد نبودند. هنگامی که درک این چپ از انقلاب دموکراتیک این باشد که حزب ما قدرت را می گیرد، چگونه می تواند در برابر ضد انقلاب به درک اهمیت شعار مجلس موسسان برسد؟ ضدانقلاب با سرکوب دستاوردهای دموکراتیک همین انقلاب مستحکم شد، اما چپ علیه آن یا اصلا مقاومتی نکرد یا مقاومتش دیر هنگام و مغشوش و پراکنده بود. این مقاومت نه جهت خاص و متمرکزی داشت و نه پیرامون خواست های مشترکی صورت می گرفت. چه در جنبه دموکراتیک و چه در جنبه ضد سرمایه داری. چپ نه برای مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی مبارزه کرد و نه برای اتحاد شوراهای کارگری. یعنی دو شعار اصلی انقلاب ایران توسط چپ در این انقلاب کنار گذاشته شد. می توان ادعا کرد اگر مبارزه می کرد هم به جایی نمی رسید اما از آنجا که نکرد جایی برای آزمایش این ادعا و ارزیابی اینکه چپ تا کجا می توانست جلو برود نیز نگذاشته است. به نظر من، شاید با قدری اغراق، اگر واقعا یک جریان بلشویکی با هزار عضو در ایران وجود داشت بسیاری از کارها می توانستیم بکنیم که بسیار هم شرایط عینی را تغییر بدهند.

تازه به جنبه های تراژی کمیک قضیه نگاه نکنیم. هنگامی چپ درک کرد که قدرت گیری شورای مخفی انقلاب اسلامی در واقع پیروزی ضد انقلاب بوده است که سر خودش بالای دار رفت! و هنگامی که نقدا بازی را باخته بود به ماجراجویی های نظامی متوسل شد. پرسیدنی است چرا اغلب این جریانات به این راحتی لو رفتند؟ چرا که خودشان فراموش کرده بودند با همین هایی که امروزه وارد نبرد مسلحانه شده اند تا دیروز هم سنگر بودند. آخوندها از همان اول چپ

را دشمن اصلی خود می‌دانستند اما چپ خرده‌بورژوازی ما آن‌ها را جزو خلق محسوب می‌کرد.

ما به همه رفقای خودمان گفته بودیم که مبادا در محله خودشان فعالیت علنی کمونیستی بکنند و یا روزنامه حزبی بفرشند. رفقای ما از همان اول می‌دانستند که نباید با جریان‌های مذهبی و نیروهای پشت رژیم قاطبی بشوند. یکی از دلایلی که ما کمتر ضربه خوردیم نیز همین بود. حتی شش ماه بعد از قیام هنوز چپ در محلات با حزب‌الله همکاری می‌کرد و آنها را برادر و رفیق و دوست صدا می‌زد. آخوندها اما از همان اول کمر قتل همه ما را بسته بودند. چه نبردی از این نابرابرتر که شما دشمن را دوست بدانی اما دشمن بتواند از این حماقت شما برای سریع‌ترکشتنتان استفاده کند.

بنابراین از لحاظ مادی و عملی ناتوانی و سردرگمی چپ باعث شد که ما از همان روز اول در مقابل هیچ یک از اقدامات ضد انقلاب برای تثبیت قدرت طبقاتی و محلات آن به حقوق دموکراتیک توده‌ها مقاومتی جدی سازمان ندهیم. در آن دوره اولیه امکان و نیروی این کار وجود داشت. تناسب قوای طبقاتی مثل چند ماه بعد نبود. اتفاقاً هر جا که مقاومت کردیم پیروز شدیم. اما پیگیری و تداوم در کار نبود. همه بیشتر در انتظار بهتر شدن اوضاع بودند. هنگامی که نیروهای خلقی ضد انقلاب را انقلاب خلقی بدانند پس دنباله‌روی ماجراها خواهند شد.

ای کاش چپ ما دموکراتیک بودن سنت مارکسیستی سوسیالیزم را درک کرده بود. ای کاش اهمیت این عبارت در *مانیفست کمونیست* که تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می‌داند، درک می‌کردند. در سنت مارکسی نبرد برای دموکراسی همان نبرد برای سوسیالیزم است. مارکس جوان به این دلیل سوسیالیست شد که درک کرد در دورانی که تناقضات سرمایه‌داری نقداً آشکار شده‌اند بوژوازی نیز در همه اشکال و انواع آن ضددموکراتیک شده و تنها راه رسیدن به دموکراسی همانا انقلاب سوسیالیستی است.

به نظر من درس عمدهٔ انقلاب ما همین است. چپ ما در واقع غیردموکراتیک بود، با اینکه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کرد و سرسختانه مدافع تز منشویکی انقلاب مرحله‌ای بود اما درکش از انقلاب دموکراتیک نیز اساساً استالینیستی و ضد دموکراتیک بود. واقعیت این است که سوسیالیزمی که ضد دموکراتیک باشد از بورژوا لیبرالیزم نیز بدتر است. در واقع نوع دیگری از همان پدیده‌ای است که مارکس سوسیالیزم فئودالی می‌نامید. عمق این انحطاط استالینیستی چپ ایران را خود انقلاب نشان داد. بسیاری از همان استالینیست‌هایی که در انقلاب به اندازه ضدانقلاب آخوندی ضد دموکراتیک بودند امروزه دورویی بورژوا لیبرالیزم امپریالیستی را عالی‌ترین شکل دموکراسی می‌دانند. یعنی در انقلاب آینده ایدئولوگ‌های ضد انقلاب امپریالیستی خواهند شد.

در انقلاب بعدی باز هم توطئهٔ دیگری بین بالایی‌ها شکل خواهد گرفت که ارکان قدرت را در دست بگیرند و دولت بورژوا را نجات دهند. و باز هم سوسیالیزم بورژوایی و خرده‌بورژوایی ما به جای دفاع از حقوق دموکراتیک واقعی و پرداختن به مطالبات اصلی انقلاب، پشت ایدئولوژی‌های ارتجاعی و شعارهای های تو خالی و سطحی مخفی خواهد شد. اگر به همین وضعیت فعلی چپ نگاه کنید بدبختی ما در چهل سال پیش را بهتر می‌فهمید: هنوز که هنوز است خواست اصلی و مرکزی نبرد دموکراسی علیه استبداد در بین نیروهای سیاسی فعال و به اصطلاح آگاه جامعه ما روشن نیست. و این همواره راه را برای توطئه‌های از بالا فراهم خواهد ساخت.

و این در شرایطی که جامعهٔ امروزه ما با جامعهٔ چهل سال پیش خیلی تفاوت دارد. اولاً واقعا سیاسی شده است. علیرغم آخوندیزم، توده‌ها هنوز در میدان‌اند. و همراه با گسترش بی‌سابقه روابط سرمایه‌داری تضاد بین رژیم آخوندی و یک جامعهٔ متعارف سرمایه‌داری به مراتب آشکارتر شده است. بنابراین در دورهٔ آینده بستر اصلی مبارزات سیاسی در ایران مبارزه برای حقوق دموکراتیک خواهد بود. در این میان چپ ما اگر اهمیت شعار مجلس مؤسسان را درک نکند

و در مقابله با بدیل‌های بورژوازی برای تشکیل آن مبارزه نکند به شکلی فجیع‌تر از قبل بازی را به بورژوازی باخته است.

س: ما در سؤالات قبلی به چند ماه بعد از انقلاب و به بحث‌هایی مربوط به مسئلهٔ فراندوم و مجلس خیرگان رسیدیم و همچنین مسائل مربوط به قانون اساسی. در اینجا می‌شود مکتبی کرد و کمی به عقب برگشت. در همین دورهٔ اوایل بعد از قیام، یعنی ماه‌های بهمن و اسفند، در مناطقی مانند کردستان و ترکمن صحرا خیزش‌ها و جنبش‌هایی را می‌بینیم و شاهدیم که از جانب مردم اقداماتی صورت می‌گیرد در راستای گرفتن برخی پادگان‌ها و مسلح شدن مردم خصوصا در مهاباد و سنندج. می‌خواهم بپرسم که شما آن زمان این قضایا را چطور می‌دیدید و به طور کلی چه نیروی بالقوه‌ای بود که باعث شده بود در آن مناطق چنین قضایایی پیش بیاید؟ مسئلهٔ دیگر این است که از همان اوایل شروع چنین حرکتی‌هایی تا به امروز، ضد انقلاب حاکم خواسته که جریانات کردستان و ترکمن صحرا را به این متهم کند که شروع کنندهٔ اقدامات خشونت آمیز بودند و همین را دستاویزی قرار داده برای توجیه کردن سرکوب‌های بعدی و آنقدر این را تکرار کرده که تبدیل به یک چیز بدیهی و عقل سلیمی شده است، طوری که حتی خیلی از جریانات لیبرال هم به نوعی با این دیدگاه همنوایی دارند و زمانی که این مسئله را تحلیل می‌کنند نهایت انصاف‌شان این می‌شود که یک موازنه‌ای ایجاد کنند بین نیروی سرکوب گر دولتی و جریانات سیاسی توده‌ای که در این مناطق وجود داشته است و به نوعی می‌خواهند بگویند که پنجاه درصد از مشکل این‌ها بودند و پنجاه درصد آنها، اما در نهایت دیدگاه غالب مسئله را ربط می‌دهد به این جریانات، نیروها و جنبش‌ها. می‌خواستم حتماً به این مسئله هم بپردازیم.

ت.ث: از روز اول بعد از قیام خشونت اوباش حزب‌اللهی علیه نیروهای دموکرات و سوسیالیست آغاز شد. بنابراین واقعا فقط با وقاحت آخوندی می‌توان ادعا کرد که مسئولیت آغاز خشونت در انقلاب ایران به دوش مردم است. به نظر من دلیلش هم واضح است. همان‌طور که در بالا تأکید کردم نقش اساسی ضد انقلاب جلوگیری از فروپاشی دولت بورژوازی حاکم بود. سرکوب ملیت‌ها جزئی جدایی‌ناپذیر از این دولت است. دولت بورژوازی در ایران نه بر اساس

انقلاب دموکراتیک و وحدت ملی بلکه از همان روز تولدش براساس سرکوب حقوق ملیت‌ها شکل گرفته است. حفظ دستگاه نظامی واحد برای چنین دولتی، بویژه در ایران که اغلب ملیت‌ها در مناطق مرزی متمرکز شده‌اند، همواره با نوعی تحریم اقتصادی و سرکوب نظامی و حتی اشغال نظامی مناطق آنها مترادف بوده است. بنابراین تعجبی ندارد که نظامیان اشغال‌گر مقاومت مردم را به بهانه‌ای برای اشغال وحشیانه‌تر تبدیل کنند. مگر اسرائیل عین همین بهانه را هر روزه برای ادامه سرکوب فلسطینی‌ها تکرار نمی‌کند؟ رژیم جدید نیز برای استحکام دولت بورژوازی می‌بایست نخست ملیت‌ها را سرکوب کند.

به علاوه هدف کلی‌تر رژیم برای خواباندن بحران انقلابی از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک مردم باید نخست از حلقه‌های ضعیف درون خود "مردم" آغاز می‌شد. در جامعه مردسالار و شوونیستی ایرانی، سرکوب زنان و ملیت‌ها چنین حلقه‌هایی را به دست ضد انقلاب داده بود. بسیاری از خود "مردم" نیز می‌توانستند در این سرکوب سهم شوند و یا دست‌کم خنثی بمانند. اشاره کردم که حجاب اجباری از طرف خود رفقای چپ هم مسئله‌ای دست دوم تلقی می‌شد. و یا تشکیل کانون فرهنگی خلق عرب حتی برخی از دوستان چپ را نگران نفت خوزستان کرده بود.

وقایع ترکمن صحرا نخست در سطح محلی آغاز شد و عمدتاً ریشه در مبارزات دهقانی محلی داشت. نیروهای آخوندی ارتجاعی محلی فرصت را برای ملاخور کردن اراضی بزرگ منطقه غنیمت شمرده بودند. رهبری این مبارزات به دست سازمان فدایی افتاد بدون آنکه این سازمان انگشتی بلند کرده باشد. رهبری فدائیان آن زمان قصد جنگ با "روحانیت مبارز" را نداشت بنابراین از "رهبری" خود استفاده کردند و با سازش با رژیم مبارزه را فدا کردند. توافق نامه‌ای با رژیم امضا کردند و با بوق و کرنا اعلام کردند که منافع خلق ترکمن در این توافقات تامین شده‌اند اما کمتر از یک سال بعد رژیم نه تنها همه توافقات را کنار گذاشت که سرکوب دهقانان ترکمن را مجدداً از سر گرفت و این بار ده‌ها برابر وحشیانه‌تر از قبل.

اما حمله به کردستان را باید در چارچوب همان نقشه فوری دولت مرکزی برای سرکوب ملیتها بررسی کرد. اولاً توجه سیاسی حمله به کردستان در حکومت بازرگان ربطی به بهانه‌های بعدی یعنی حمله کردها به پادگان نداشت بلکه بیشتر از زاویه توطئه‌های صدام و عربستان عنوان می‌شد. واقعیت این است که در آن زمان چنین توطئه‌ای نیز وجود داشت و با پول عربستان و از طریق عراق کامیون‌های اسلحه در مناطق کرد و عرب نشین پخش شده بود. اما در ضمن همانند همه ایران، انقلابی توده‌ای نیز در جریان بود که هم در مرکز آن حقوق دموکراتیک ملی قرار داشت و هم از لحاظ رشد مبارزه طبقاتی به سطح جدایی نیروهای سیاسی طبقات حاکم و محکوم در خود منطقه نیز رسیده بود. توطئه خارجی و ماجرای پادگان مهاباد بهانه‌ای شد برای لشکرکشی به کردستان و تلاش برای سرکوب انقلاب در آن جا. از این گونه بهانه‌ها همواره می‌توان یافت. اگر این‌ها نبودند بهانه‌های دیگری می‌بافتند. تاکتیک‌های سایر مناطق در آن جا کارا نبود. نمی‌توانستند به راحتی با نیروهای اوباش محلی تجمعات مردم را سرکوب کنند و سپاه محلی و مورد اطمینان نیز وجود نداشت که بتواند قدرت را حفظ کند. دولت مرکزی در تهران بدون سرکوب حقوق ملیت‌ها در مرزها دو ماه هم دوام نخواهد آورد.

س: در صحبت‌های شما بحث دارد به سمتی می‌رود که انگار ما برای جریانات مذهبی حاکم قائل به وجود آگاهی عجیب و غریبی هستیم. ولی اگر به لحاظ تاریخی و سیاسی نگاه کنیم شاید امروزه به دلیل سابقه عملی حکومت‌داری و امکانات مالی‌ای که در اختیار گرفته‌اند به چنین جایگاهی رسیده باشند و چنین آگاهی‌ای را داشته باشند. ولی اینکه ما تصور کنیم چهل سال پیش، جریانات مذهبی این سطح از آگاهی را داشتند به نظر نمی‌تواند خیلی به واقعیت نزدیک باشد. تصور خودم این است که علت موفقیت این جریان را باید در وضعیت و شرایط جامعه در آن زمان ایران جست و جو کرد. درست است که جریانات چپ و نیروهای دیگر سیاسی خیلی ضعیف و آشفته بودند اما جریانات مذهبی هم خیلی آگاه نبودند. مسئله این است که آن‌ها با آن نا آگاهی عمومی خیلی انطباق داشتند، یعنی بین حرف‌ها و شعار و تحلیل و درک خیلی سطحی و پیش پا افتاده این جریانات با همین وضعیت عقب‌ماندگی عینی و ذهنی عموم توده‌های مردم نوعی سازگاری وجود داشت. به لحاظ سازمانی که

فایده هر نوع سازمان‌های حتی پراکنده و مخفی بودیم که بتواند سازمان‌هایی مثلا شبیه آن چه که در انقلاب روسیه دیدیم به وجود بیاورد؛ این که در جاهای مختلف اقلیتی از کارگران به عنوان مثال در مقابل سربازان سازماندهی شدند و این‌ها جریان مترقی‌تری را شکل می‌دادند. از طرف دیگر به لحاظ ذهنی ما در آن دوره با یک جامعه کم‌سواد رو به رو هستیم. این مسئله در رابطه با خشونت‌های نیروهای ضد انقلاب هم مصداق دارد. وقتی شما می‌گویید در تظاهرات چنین خشونت‌هایی علیه یک شعار به وجود می‌آید به نظرم علاوه بر این که احتمالا به قول شما علیه جریان‌های دیگر سازمان‌دهی شده اند، دلیل عمده دیگر این است که این‌ها واقعا خشونت طلب هم بودند. یعنی جریاناتی بودند که حرفی برای گفتن نداشتند. جریانات ارتجاعی و پیشامدرنی بودند که چیزی به نام مثلا مبارزه مشترک و انتلاف و امثالهم در قاموس‌شان وجود نداشت و علاوه بر این چون دست بالا را هم داشتند طبق همان ذات خودشان که انحصار طلب و خشونت طلب هست عمل می‌کردند. به نظر من این آگاهی‌ای نیست که رشد کرده باشد و مثلا از یک مرکزی به این‌ها آموزش داده باشند که اینگونه باشید و از پیش تعیین شده عمل کنید. یعنی در این مسئله بیشتر از آنکه آگاهی وجود داشته باشد انطباق این جریان با فقر سازمانی و فقر ذهنی جامعه ایران است و حالا ضعف سازمان‌های رقیب چپ هم مزید بر علت می‌شود که در پروژه‌ای که پیش بردند موفق شوند.

ت.ث: جوهر حرف‌تان درست است. در این تردیدی نیست که عاقبت این اشکال سیاسی از دل آن جامعه مدنی بیرون آمده‌اند و ارتباط مستقیمی با سطح آگاهی و فرهنگ آن جامعه دارند. اما به نظر من نه می‌توان این را مستقیما به تناسب قوای بین جریانات سیاسی چپ و راست ربط داد و نه می‌توان پیروزی اجتناب‌ناپذیر فاشیسم مذهبی را مستقیما از آن نتیجه گرفت. مثلا عقب‌افتادگی یک جامعه سرمایه‌داری در عین حال به معنای کم‌اهمیت بودن جریانات فرمیسیتی نیز هست. انقلاب اکتبر نشان داد که چگونه یک جریان آگاه انقلابی می‌تواند در جامعه عقب‌افتاده‌ای مثل روسیه که شاید از جامعه امروز ما نیز مذهبی‌تر بود ده‌ها میلیون توده کارگر و دهقان را برای انقلاب آماده کند. بنابراین عقب‌افتادگی جامعه بورژوازی می‌تواند همراه با طبقه کارگر بالنسبه پیشرفته تری باشد.

از طرف دیگر این درست است که وحشی‌گری خاص این ضد انقلاب آخوندی به عقب افتادگی پایه‌های مذهبی آن نیز مرتبط است، اما خشونت ضد انقلاب به دلیل خشونت پایه‌های اجتماعی نبود بلکه ضدانقلاب چنان درجه‌ای از وحشی‌گری را می‌طلبید که خمینی و پایه‌های وحشی آن را در صفوف اول قرار داد. از طرف دیگر حماقت و یا توحش آخوندها و طرفدارانشان را نمی‌توان مستقیماً به حماقت و بربریت دولتی وصل کرد. یکی آلت دست دیگری است.

خمینی در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد طرفدار فدائیان اسلام بود، یعنی از همان موقع از جریانی طرفداری می‌کرد که حکومت اسلامی می‌خواست و حتی تئوریزه کرده بود که توسل به ترور فردی برای رسیدن به آن مجاز است. اما این باعث نشد برنامه‌ریزان کودتای ۲۸ مرداد از همین‌ها برای شکست مصدق استفاده نکنند. مگر یکی از دستگاه‌های عمده امنیتی ضد چپ به اتکای همین نیروها ساخته نشد؟ انقلاب ۵۷ از طرفی به خمینی این فرصت را داد که پروژه ارتجاعی حکومت اسلامی‌اش را تحقق دهد و از طرف دیگر به دولتمداران بورژوازی داخلی و خارجی این امکان را داد که با استفاده از این پروژه انقلاب را سرکوب کنند. این نه بخاطر اسلامی بودن مردم بود و نه به دلیل هوش خمینی. تنها نیروی سیاسی در جامعه ما که از قدرت سازمانی و نفوذ توده‌ای لازم برای سرکوب انقلاب برخوردار بود این‌ها بودند. بنابراین حتی اگر در آغاز ماجرا خودشان هم به این آینده واقف نبودند روند جریانات آن‌ها را به این طرف سوق می‌داد.

بعلاوه جریان مذهبی را دست‌کم هم نباید گرفت. اولاً باید نسبی در نظر بگیرید. به نسبت خود جامعه ایران. اگر این‌طور نگاه کنید می‌بینید که در دستگاه حاکمه در ایران این‌طور نبود که یک طرف ما بورژواهای مدرن تحصیل‌کرده و سکولار و صنعتی و آمریکایی داشتیم و طرف دیگر این جناح ارتجاعی، تجاری و عقب‌افتاده و اسلامی. در یک طرف لباس مدرنیته به تن دزدو گانگسترهای سرمایه‌داری سلطنتی گریه می‌کرد و در طرف دیگر از لباس آخوندی برازنده‌تر برای چنین دزدها و گانگسترهایی پیدا نمی‌شد.

مهم است که در نظر داشته باشیم استفادهٔ سرمایه‌داری جهانی از آخوندها امر جدیدی نبود. در دستگاه‌های برنامه‌ریزی و سیاست‌گذار امپریالیزم انگلیس و آمریکا استفاده از جریان‌ات اسلامی علیه "خطر شوروی" از قبل از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شده بود. مگر انجمن حجتیه را خود ساواک برپا نکرد؟ مگر مرجع تقلید همین آقای احمدی نژاد، آیت‌الله حلبی، با ساواک همکاری نمی‌کرد؟ البته از همین جریان حجتیه شریعتی و مجاهدین نیز بیرون آمدند. اما مگر کل انجمن حجتیه بعدتر ضد شاه نشد؟ در اینکه همواره این‌گونه همکاری‌ها در کار بوده و این‌گونه روابط بین جریان‌ات مذهبی و دولتی و امپریالیستی برقرار بوده نباید تردید داشت. بنابراین از بلاهت آخوندها نمی‌توان بلاهت رژیم را نتیجه گرفت! بورژوازی همواره در زمان مناسب از ابله‌ترین و جانی‌ترین جنایتکاران علیه انقلاب و انقلابیون استفاده کرده و می‌کند. بنابراین هر آن چه بورژوازی مدرن ما از فرهنگ و هنر داشته و دارد این‌ها هم داشته‌اند و اکنون بیشتر هم تلنبار کرده‌اند.

اما باید از زاویهٔ کاملاً متفاوت دیگری نیز به این مسئله نگاه کرد. اتفاقاً یکی از نتایج ناخواستهٔ انقلاب سفید قدرت‌مندتر شدن جناح بازاری آخوندی از لحاظ اقتصادی بود. گسترش سرمایه‌داری به معنای گسترش روابط تجاری نیز بود. در آستانهٔ تمدن بزرگ آریا مهری، جناح بازاری نه تنها از بین نرفته بود، برعکس از شرایط جدید در کل منطقه استفاده کرده و از لبنان تا لیبی گرفته به یک جریان تجاری بزرگی در منطقه تبدیل شده بود که منابع مالی عظیمی را در اختیار داشت. در پایان انقلاب سفید امکاناتی که در دست این بخش از هیأت حاکمه بود کمتر از بخش سلطنتی نبود. می‌خواهم بگویم که از نظر موقعیت طبقاتی در ایران در دههٔ ۱۳۵۰ قدرت این جناح از هیأت حاکمه را دست‌کم نگیرید. امپریالیزم آمریکا و انگلیس برعکس هرگز این جناح را دست‌کم نمی‌گرفتند و از سال‌ها قبل از انقلاب ایران با این‌گونه عناصر ارتباط نزدیک داشتند. کار چاق کن خمینی در نوفل لوشاتو یزدی بود. و یزدی رهبر انجمن اسلامی در آمریکا بود که هم از ساواک و هم از سیا "کمک مالی" می‌گرفت. یکی از اشتباهات بزرگ خود ما همین بود که فکر می‌کردیم چون انقلاب سفید

این بخش از هیأت حاکمه را به شهروندان درجه دو تبدیل کرد در پایان این دوره هم وضعیت همین طور است.

وقتی ریشه تمام پدیده‌های مشابه مثلا اخوان المسلمین یا طالبان و القاعده و داعش را بررسی کنید می‌بینید از همان اول خود جریانات امپریالیستی این‌ها را سروسامان داده اند و بدون "غنی سازی" امپریالیستی این موجودات قرون وسطایی در همان غارها باقی می‌ماندند. حتی اگر اختلاف امروزه بین اینها و "امپریالیزم" واقعی باشد که نیست، دست کم در دوره‌ای دوست یکدیگر بوده‌اند. بنابراین هنوز هم زبان هم را می‌فهمند. به وضعیت ایران که برگردیم این‌طور نبود که چهار تا آخوند در حوزه علمی قم به ناگهان در سال ۵۶ نقشة سازماندهی این نیروی مذهبی سیاسی را طرح‌ریزی کنند و به اجرا در آورند. نقشه و نقشه‌کش نقدا وجود داشت. این عوامل دست به دست یکدیگر دادند که خمینی رهبر شود و در جلوی صف ضد انقلاب قرار بگیرد.

باز تاکید کنم منظور این نیست که کل ماجرا توطئه و قصه بود، اما نباید هم این قدر ساده لوح بود که تصور کرد دستگاه‌های حاکمه سرمایه‌داری جهانی در بحران‌های انقلابی مداخله نمی‌کنند. افتادن رهبری انقلاب به دست خمینی خود جز توطئه دستگاه‌های هیات حاکمه چیز دیگری نبود. به ادعاهای امروز آقایان نباید توجه کرد که از شکم مادر نقشة انقلاب اسلامی را کشیده بودند. فقط به خطبه‌های خود خمینی سه سال قبل از انقلاب برگردید. هیچ ربطی به حرف‌هایی که دو سال بعد می‌زد نداشت. روح روح الله خبری از انقلاب دو سال بعد نداشت.

از این نیز بگذریم که با آن نیروی مخالفی که ما داشتیم و جوانبی از نبوغ آن که پیشتر مورد بحث قرار گرفت، سرکوب انقلاب آن قدر هم کار دشواری نبود که امپراتور پروس را بطلبد. بی‌قانونی، وحشی‌گری و آدم‌کشی به نام شاه و مذهب همواره ارکان اصلی حکومت استبدادی در ایران بوده‌اند. پس این‌طور نیست که امروزه به اوضاع نگاه کنیم و فکر کنیم ثبات این نظام بخاطر هوش و ذکاوت آخوندها صورت گرفته باشد چرا که در پشت ماجرای شکل‌گیری قدرت دولتی

جدید، ائتلاف بسیاری نیروهای دیگر هم شکل گرفته بود. بنابراین قصد من این نبود که در باره درجه هوش آخوندها اغراق کنم، بلکه بیشتر می‌خواستم نادانی خودمان را نشان دهم. اهداف و نقشه‌ها و ترفندهای سیاسی هیأت حاکمه آن چنان پیچیده یا بدیع نبود که به این راحتی گنجی چپ را توضیح دهد. خوشبینی مردم نسبت به "روحانیت مبارز" نیز بخاطر اسلامی بودن و عقب‌افتادگی مذهبی جامعه ما نبود بلکه بخاطر غیر مارکسیستی بودن و اپورتونیست بودن چپ ایران بود.

توده‌ها اصلا فرصت اینکه در تجربه خود مبارزه به درجه آگاهی بالاتری برسند نداشتند، و قبل از اینکه بتوانند مبارزه کنند انقلاب شکست خورد. آنجایی هم که مبارزه کردند رهبران خودشان باعث شکست‌شان شدند. از این زاویه بله، پیروزی ضدانقلاب خیلی راحت اتفاق افتاد. اما به نقشه‌هایی که از مدت‌ها قبل از انقلاب طرح ریزی شده بود بواسطه هیأت حاکمه بعد از انقلاب در حال اجرا بود نیز نباید کم بها داد. از قبل از انقلاب دستگاه‌ها و نهادهای سرکوب آن ساخته میشد.

س: در خیلی از بحث‌هایی که راجع به خشونت‌های اول انقلاب و شکل‌گیری جنبش‌های منطقه ای و اقلیت‌های ملی به وجود می‌آید، بحثی که عموماً هواداران نظام حاکم مطرح می‌کنند این است که اصولاً چرا این گروه‌ها رفتند به سمت به وجود آوردن مناطق خودمختار یا تسخیر پادگان‌ها و غیره، و معمولاً جواب طرف دیگر این است که نه ما نمی‌خواستیم خشونت ایجاد کنیم و بخشی از نیروهای انقلاب بوده‌ایم؛ به این واسطه خود مشروعیت عمل زیر سؤال می‌رود. آیا اصلاً وقتی که چنین اتفاقی می‌افتد، انقلابی به وجود می‌آید و یک گروه‌هایی هستند که مسئله ملی در آن مناطق برایشان وجود دارد و حل نشده است و هیچ افق و دورنمایی هم در این انقلاب برای حل این مسئله وجود ندارد، باید بباییم در رابطه با میزان خشونت و بحث بر سر این که چه کسی شروع کرد و چه کسی شروع نکرد صحبت کنیم؟ یا اصولاً خود یک نظام در حال ظهور که هیچ اعتنایی به مسئله ملی نمی‌کند خود به خود برای پیگیری و مبارزه اقلیت‌های ملی پیگیر مشروعیت ایجاد می‌کند؟ اغلب بحث‌هایی که می‌بینم هنوز هم بعد از نزدیک به چهل سال بر سر همین است که جریانات مختلف سعی دارند شاهد و سند رو کنند که چه کسی شروع کرد؟ کدامیک خشونت طلب‌تر بود؟ مثلاً چه کسی پاسدارها را سر برد؟ یا چه کسی بمباران کرد؟ در حالی که به نظر من مسئله بر سر این چیزها نیست. تا جایی که

می‌دانم ۲۳ بهمن است که کردها شهربانی مهاباد را می‌گیرند و بعد هم ۳۰ بهمن پادگان مهاباد؛ گفته می‌شود که ماجرای ۳۰ بهمن مهاباد از نارضایتی خود نیروهایی که در پادگان بودند نسبت به کادرها و فرماندهان برجسته مثل سرتیپ پزشکی پور آغاز شد. و همین باعث شد که نیروهای سیاسی مثل حزب دموکرات مداخله بکنند تا اوضاع را مدیریت بکنند. بالاخره مسئله تسخیر مراکز نظامی در یک فرایند انقلابی یکی از مسائلی است که بسیار اتفاق می‌افتد، و در جاهای دیگر ایران هم در دوره انقلاب اتفاق افتاده است، اما هیچ وقت چنین برجسی نخورده است. می‌خواهم بدانم چطور است که این مسئله تا این حد بزرگ شده است.

ت.ث. من در بحث قبلی در رابطه با مسئله ملی اشاره‌ای کردم. مسئله ملی در ایران به تاریخچه شکل‌گیری دولت بورژوایی در ایران مرتبط است. دولت رضاشاه که به دنبال شکست انقلاب مشروطه اولین تلاش جدی برای تشکیل چنین دولتی بود بدون اتکا بر بوروکراسی دولتی فارسی زبان و سرکوب ملیت‌ها در مرزها نمی‌توانست سامان بگیرد، بنابراین از همان ابتدا دولت مدرن در ایران با سرکوب ملت‌های در حال شکل‌گیری مستقر شد. مشکل اصلی وضعیت سیاسی ایران صد سال اخیر نیز دقیقاً در همین است که روند وحدت ملی از پایین در چارچوب یک انقلاب دموکراتیک که می‌توانست با پیروزی انقلاب مشروطه شکل بگیرد، با تحمیل دولت بورژوایی از بالا و به زور امپریالیزم انگلیس جایگزین شد. به جای دولت قاجار باید دولتی مرکزی با ارتش واحد در برابر خطر بلشویزم ایجاد می‌شد. این تمرکز صنعتی بدون سرکوب ملیت‌ها غیر ممکن بود. این هم به معنای اشغال نظامی مناطق ملیت‌ها بود و هم به معنای به عقب راندن اقتصادی این مناطق. در نتیجه واضح است که یکی از تکالیف انقلاب ایران رفع ستم ملی است. تاکید می‌کنم چون مسئله‌ای دموکراتیک است به این معنی نیست که فقط سیاسی است. یعنی فقط با پذیرش یک سری حقوق سیاسی رفع نمی‌شود. در چارچوب دولت بورژوایی ستم ملی مساوی و مترادف با ستم اقتصادی نیز هست. در برداشت تاریخی مارکسیستی، عدم حل این مسئله به انکشاف نیروهای مولده در ایران لطمه زده است. از طرف دیگر مسئله آزادی ملیت‌ها، هر چند از مسائل دموکراتیک باقی مانده تاریخی است که به انقلابات

بورژوازی تعلق داشت اما بورژوازی دیگر قادر به حل آن نیست و فقط در چارچوب یک انقلاب سوسیالیستی قابل تحقق است. به همین دلیل مثل سایر حقوق به تعویق افتادهٔ دموکراتیک بسیار انفجارپذیر است و ذهنیت سیاسی توده‌های وسیعی را در بر می‌گیرد. به همین دلیل ما کمونیست‌ها نیز باید این خواست را جدی بگیریم و برنامه کمونیستی روشنی برای حل آن ارائه دهیم.

اینکه عده‌ای امروزه سطح بحث را به اینگونه استدلال‌های نازل کاهش داده‌اند که چه کسی خشونت را آغاز کرد، فقط اهمیت برقراری ستم ملی برای بقای دولت جدید را اثبات می‌کند. اتفاقاً برعکس انتقاد چپ از خودش باید این باشد که ما چرا زودتر توده‌ها را در مقابل خشونت دولت مرکزی سازمان ندادیم. چرا از همان شب اول اجازه دادیم که پادگان نظامی اشغال‌گران سر جایش بماند. اشتباه از خود ما بود که چرا از همان شب اول ضرورت آماده‌سازی خود برای خشونت‌های رژیم جدید را جدی نگرفتیم.

اتفاقاً همان زمانی که حمله به کردستان آغاز شد این‌گونه بحث‌ها که چه کسی خشونت را آغاز کرد در جراید تهران نیز مطرح بود. یکی از سخنگویان به اصطلاح معقول‌تر حکومت بازرگان در همان زمان این‌طور استدلال می‌کرد که حمله به پادگان یعنی حمله به دولت انقلابی. چرا که ارتش اعلام وفاداری کرده است و بنابراین حمله به این ارتش یعنی حمله به تمامیت ارضی ایران. واقعا آیا مسخره نیست که حتی جبههٔ ملی ما که مثلاً دیگر عالی‌ترین سازمان بورژوا دموکراسی ایرانی بود هنوز درک نمی‌کند که پادگان دولت مرکزی در شهر ملیت تحت ستم عین همان مرکز شکنجه ساواک است مثلاً در شمیرانات. چرا انقلابیون حق حمله به دومی را داشتند اما حق حمله به اولی را نداشتند؟

درست در وسط شهر مهاباد پادگان نظامی زده‌اند و همان‌هایی که مامور اجرایی ستم ملی در دوران شاه بودند هنوز هم در راس امور قرار دارند. و توقع دارند کسی اعتراضی نکند! تا آنجایی که یادم هست و شما هم اشاره کردید اتفاقاً احزاب کرد نخست با اشغال پادگان مخالفت کردند. احزاب و جریانات سیاسی کرد در آن دوره به مذاکره اعتقاد داشتند. اما گفتم بحث اصلی این است که

اصلاً چرا اینها همان شب اول خواست محاکمه تمام سران پادگان مهاباد به جرم دست داشتن در کشتار مردم را مطرح نکردند؟ چرا منتظر شدند که رژیم به آن‌ها حمله کند تا به فکر مقاومت بیفتند؟ برای ما سوال مهم این بود. بنابراین ما از همان اول مسئله ملی را خیلی جدی می‌گرفتیم و به جرات می‌توانم بگویم هم زودتر از بقیه و هم صریح‌تر از بقیه از آن دفاع می‌کردیم. بویژه مسئله ملت کرد مسئله‌ای بود که ما در چارچوب استراتژی گسترش انقلاب ایران نقش ویژه‌ای برای آن قائل بودیم. کردها عملاً بین چهار دولت مختلف تقسیم شده‌اند که انقلاب در هر کدام از آن‌ها خود مسئله ملی را به ابزار مهم گسترش انقلاب در منطقه تبدیل خواهد کرد. بنابراین ما در آن زمان نه تنها از شعار حق تعیین سرنوشت کردها در ایران دفاع می‌کردیم که شعار وحدت ملی کرد را شعاری برای گسترش انقلاب سوسیالیستی در منطقه می‌دانستیم.

همین تقسیم ملت کرد بین چندین دولت در منطقه دو خصوصیت ویژه دیگر نیز به این مسئله داده است. از طرفی زمینداران و بورژوازی کرد دائماً بین دولت‌های مختلف منطقه با آلت دست یکی در مقابل دیگری شدن مانور می‌دهند و از طرف دیگر علی‌رغم سرکوب مبارزات ملی در یک کشور مبارزه در کشوری دیگر ادامه می‌یابد. بنابراین جنبش ملی کرد هم دائماً دستخوش توطئه‌های سیاسی این یا آن دولت است و هم از توان رزمندگی بالنسبه بالاتر و بادوام‌تری برخوردار است.

به همین خاطر هر چند یورش نظامی رژیم جدید به کردستان در رابطه با اهداف کلی رژیم برای بازسازی و تثبیت دولت بورژوا در ایران قابل پیش بینی بود و امثال این یورش‌ها به حقوق دموکراتیک مردم در همه جا هر روزه ادامه داشت، اما در کردستان، از آن جا که هم پایه‌های توده‌ای برای مقاومت در برابر آن وجود داشت و هم در مقابل رهبری بورژوایی و زمینداری نیرویی کارگری و دهقانی نیز شکل گرفته بود توانست نتایج ویژه‌ای به بار آورد. یورش نظامی به کردستان نقطه عطف مهمی بود در انقلاب ایران. چه از نظر روشن شدن ماهیت واقعی دولت و چه از نظر صف‌بندی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب. در کنار

تظاهرات زنان در ۱۷ اسفند ۵۷ این یکی دیگر از معدود مبارزاتی بود که رژیم را به عقب راند. و این بار ماجرا به چند روز و یک تظاهرات خلاصه نمی‌شد و مدت‌ها به صورت مقاومت توده‌ای همراه با درگیری نظامی ادامه داشت. تاثیر این مقاومت بر کل چپ ایران را نباید نادیده گرفت. به نظر من ریشه‌های اصلی انشعاب فدائیان به اکثریت و اقلیت به همین جا بر می‌گردد. مسئله به قدری روش بود که بسیاری از رفقای محلی جریاناتی که در سطح ملی و سراسری هنوز به رژیم متوهم بودند حالا در کردستان وارد مبارزه مسلحانه با همان رژیم شده بودند. و رهبری این مبارزات دیگر در دست فدائیان و پیکاری‌ها... نبود!

در ترکمن صحرا برعکس. رهبری فدائیان به جای اینکه جنبش را به پیش ببرد و همان موقع بساط ارتجاعیون منطقه را نابود کند - ناگفته نماند زور و نیرویش را هم داشت - از نقش رهبری خود استفاده کرد تا به نام دهقانان ترکمن با حکومت بازرگان معامله کند. بدین ترتیب ضد انقلاب توانست با وعده‌هایی توخالی جنبش دهقانان را خاموش سازد تا سال بعد وحشیانه‌تر سرکوب کند.

س: جزوه‌ای با عنوان "انقلاب و ضد انقلاب در کردستان" در همان دوره توسط جریان شما منتشر می‌شود. شعار روی جلد جزوه این بود: "حق تعیین سرنوشت برای کردستان و ملیت‌های ستم دیده". شعار دیگر "مجلس مؤسسان ملی کردستان تشکیل باید گردد." اگر ممکن است در رابطه با این شعارها توضیحی بدهید و در ادامه هم اگر لازم دانستید در رابطه با فعالیت‌های جریان شما در مناطقی که ملیت‌های تحت ستم در آن برهه درگیر مبارزات بودند نکاتی را بیان کنید. شما در کردستان واحدهای حزبی داشتید؟ در ترکمن صحرا و خوزستان چطور؟ روال ارتباط و پیوندهای سیاسی شما در این مناطق چطور بود؟

ت.ث: همان طور که گفتم ما همواره به حق تعیین سرنوشت ملل به عنوان یکی از تکالیف دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی در ایران اعتقاد داشتیم. کم و بیش به همان معنای لنینی - بلشویکی آن. در تحلیل ما از اوضاع ایران پیدایش مسئله

ملی در ایران به شکست انقلاب مشروطه و به نحوه شکل گیری دولت بورژوا از بالا و با پشتیبانی امپریالیزم مرتبط می‌شد. و در رابطه با حملات رژیم به ملیت‌ها از اولین گروه‌هایی بودیم که از این حق دفاع می‌کردیم. جزوه بالا هم از انتشارات ما در این ارتباط بود. اما در رابطه با مسئله ملی ما اعتقاد داشتیم که اولین قدم هر قدرت انقلابی مترقی تشکیل یک مجلس مؤسسان واقعا دموکراتیک و انقلابی است که بتواند از طرفی از معاملات سیاسی طبقات حاکم در بالا جلوگیری کند و از طرف دیگر مداخله توده‌های وسیع در تعیین سرنوشت سیاسی خود را ممکن سازد. حل مسئله ملی نیز در دیدگاه ما به تشکیل مجلس مؤسسان ملی نیازمند است. حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها باید در چنین مجلسی به بحث و تصمیم گیری گذاشته شود و نه به دستور این حزب و آن حزب و یا این دولت و آن دولت. از نظر برنامه‌ای طرح کلی ای که ما در آن زمان دنبال می‌کردیم این بود. و هنوز هم من اعتقاد دارم که این طرح کلی درست است. همانطور که قبلا هم در بحث‌های دیگر اشاره کرده‌ام به نظر من حتی در یک انقلاب سوسیالیستی یعنی حتی اگر طبقه کارگر انقلاب کند و قدرت را تسخیر کند و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر سازد، یعنی حق وتوی ویژه طبقه کارگر برای گذار به سوسیالیزم را تضمین کند، هنوز باید مجلس موسسانی تشکیل دهد تا نحوه شرکت و مداخله همه مردم در تعیین سرنوشت این انتقال را به بحث و تصمیم گیری بگذارد. در انقلاب ایران در شرایطی که طبقه کارگر آمادگی آن را نداشت که با شوراهای خود به وضعیت قدرت دوگانه وارد شود و نیروهای ارتجاعی از بالا و بدون مداخله توده‌ها حکومتی دست‌نشانده را به انقلاب تحمیل کردند، خواست مجلس مؤسسان تنها سدی بود که جنبش انقلابی می‌توانست در برابر این توطئه به پا کند.

اما در رابطه با کردستان در دوره بعد از شکست حمله نظامی اول رژیم، دوره‌ای که "هیات نمایندگی خلق کرد" شکل گرفته بود و وارد مذاکره با رژیم شده بود، این طرح کلی معنای خیلی مشخصی پیدا کرد. به نظر من، اگر این احزاب واقعا نمایندگان "خلق کرد" بودند باید بدون درنگ پس از عقب راندن نیروهای نظامی رژیم انتخابات مجلس ملی را در دستور کار قرار می‌دادند. با

این کار هم توده‌های وسیع‌تری را فعال می‌کردند و هم مشروعیت خود در برابر رژیم مرکزی را در سطح سراسری تقویت می‌کردند.

به نظر من همین کمبود یکی از دلایل شکست بعدی جنبش در کردستان بود. دو فرصت تاریخی در انقلاب ایران در ترکمن صحرا و کردستان به نیروهای مترقی این امکان را داد که در برابر استبداد مرکزی قدرت دموکراتیک توده‌ها را بسیج کنند. اما هر دو فرصت به خاطر ضعف‌های عدیده رهبری سیاسی موجود از دست رفت. این یکی دیگر از اشتباهات بزرگ نیروهای چپ و مترقی بود. همان‌هایی که دائم صحبت از خلق می‌کردند دقیقاً در اولین فرصتی که می‌توانستند جبهه دموکراتیک این خلق را در مقابل ارتجاع قوی‌تر کنند مذاکره و معامله با همان ارتجاع را ترجیح دادند. در رابطه با جریان ما، در منطقه ترکمن صحرا هیچ نیرویی نداشتیم که آن زمان گزارش دقیقی به ما ارائه کند. در شمال داشتیم، در خراسان داشتیم ولی در خود منطقه ترکمن صحرا کسی را نداشتیم. در نتیجه گزارش‌ها در حقیقت دست دوم به ما می‌رسیدند، و خود ما مستقیم درگیر نبودیم. در رابطه با خلق عرب درگیر بودیم. ما در جنوب در اهواز یک واحد بزرگ داشتیم. در مسجد سلیمان هم یک واحد داشتیم. از جمله عده ای رفیق عرب. اتفاقاً آن موقع در صنایع اهواز کارگر عرب بسیار زیاد بود. در نتیجه در ماجرای خلق عرب از همان اول درگیر بودیم. به همین دلیل هم برخی از اعضای جریان ما را دستگیر کردند.

ولی آن موقع خود خلق عرب از سنت مبارزاتی و تشکیلاتی قوی برخوردار نبود. جریان سیاسی روشنی بین‌شان وجود نداشت و باندهای وابسته به عراق و عربستان سعودی نیز در صدد مداخله بودند. در هر حال رژیم مرکزی توانست به سرعت آنها را سرکوب کند. در کردستان هم قبل از انقلاب دو سه نفر رفیق کرد داشتیم، در نتیجه از قضایا آگاه بودیم. بنا براین با رفقای کومله توافق کردیم که رفقای ما در آن جا تحت انضباط کومله فعالیت کنند. بعلاوه با دفتر شیخ عزالدین حسینی نیز همکاری می‌کردیم. در نتیجه اعضای ما در منطقه هر چند نشریه ما را پخش می‌کردند اما تحت انضباط کومله قرار داشتند.

س: اشاره کردید که رهبری سیاسی جریانات مختلف آن مقطع کردستان به شعار مجلس مؤسسان ملی اقبالی نشان ندادند، ولی در بحث دیگری فکر می‌کنم به این اشاره کرده‌اید که شیخ عزالدین حسینی رویکرد متفاوتی داشت.

ت.ث: بله او این بحث را قبول داشت. او اهمیت مجلس ملی را کاملاً درک می‌کرد و به نظرم شاید از همه بهتر مسائل سیاسی اصلی را در کردستان درک می‌کرد. من خودم حدود یک ماه آنجا بودم و با مباحثات و نظرات خیلی از سیاستمداران محلی از نزدیک آشنا شدم. و می‌توانم بگویم شیخ عزالدین واقعا انسان دموکراتی بود و از حقوق دموکراتیک مردم دفاع می‌کرد. به نظر من دقیقا بر اساس همین دفاعش از حقوق دموکراتیک خیلی راحت می‌توانست عقاید ما سوسیالیست‌ها را نیز درک کند. مثلا او اولین کسی بود که از تشکیل شوراهای دهقانی دفاع کرد (حتی قبل از کومله). او عضو هیچ حزب سیاسی‌ای نبود و نیروی سازمان یافته‌ای در اختیار نداشت اما یکی از معدود کسانی بود که آن زمان می‌گفت اتفاقا باید از فرصت استفاده کنیم و نشان بدهیم که رأی مردم کردستان پشت ماست.

س: آیا هنوز هم شما از این شعار حق تعیین سرنوشت ملت‌ها دفاع می‌کنید یا به نظرتان باید تغییری در این شعار داده شود؟

ت.ث: هنوز باید دفاع کرد. کوچکترین تغییری هم نباید داده شود. یکی از خواسته‌هایی که مبارزه برای تحققش به از همپاشی این دولت استبدادی و از بالا تحمیل شده بر ایران کمک خواهد کرد حق تعیین سرنوشت ملیت‌هاست. بنابراین مبارزه با استبداد در ایران یعنی آزادی ملیت‌ها. این حرف‌های سطحی

که امپریالیزم نقشه کشیده است که کردستان را جدا کند یا خوزستان را به عربستان سعودی بدهد، کشف جدیدی نیست. مگر قرار است امپریالیزم کاری جز این کند؟ مگر قرار است بورژوازی کرد یا عرب نیز کاری جز همکاری با این توطئه‌ها کنند؟ این در ذات این نیروهای ارتجاعی است. دولت‌های منطقه و جهان هر روز توطئه‌ای را به اجرا می‌گذارند اما این چه ربطی به خواست‌های یک ملیت ستمدیده دارد؟ اتفاقاً جنبش مترقی برای حفظ وحدت طبقه کارگر در مقابل دولت مرکزی باید از حق ملیت‌ها دفاع کند. بخش عمده‌ای از طبقه کارگر ایران از ملیت‌ها تشکیل شده است، یعنی طبقه کارگر ایران خود تحت تأثیر مسئله ملی قرار دارد. با نفی حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها در واقع طبقه کارگر ایران را تجزیه خواهید کرد. به نظر من آن نیرویی که این خواست را قبول ندارد فقط ضد دموکراتیک نیست بلکه در واقع ضد وحدت طبقه کارگر است.

س: من مدتی پیش مطلبی را در رابطه با همین مسئله ملی از میشل لووی می‌خواندم. در رابطه با مسائل روز صحبت می‌کرد و ایده‌اش این بود که الان نیروهای چپ نباید در رابطه با مسئله ملی خیلی بر روی فرمول لبنینی حق تعیین سرنوشت تکیه کنند و بلکه باید بیشتر بروند به سمت برداشتی که رزا لوکزامبورگ از این مسئله داشت. توجه‌اش هم این بود که در این فضای شدیداً راست‌گرایانه و ناسیونالیستی حاکم و با در نظر گرفتن قضایای تاریخی‌ای مثل ماجرای بالکان، فرمول رزا لوکزامبورگ مطلوب‌تر به نظر می‌رسد... نظر شما چیست؟

ت.ث: نه من اصلاً این استدلال را قبول ندارم. اولاً به مسائل اجتماعی باید به شکلی تاریخی و طبقاتی نگاه کرد و نه بر اساس مصلحت سیاسی روز و یا تحلیل سوسیولوژیک. اینگونه مسائل اغلب از تکالیف حل نشده تاریخی حکایت می‌کنند. مسئله ملی در ظلم و ستمی واقعی و مادی که بر مردم مشخصی تحمیل شده ریشه دارد، بنابراین پدیده‌ای عینی و واقعی است. مسئله صرفاً به یک گزینش ساده سیاسی خلاصه نمی‌شود که صرفاً به برنامه این یا آن گروه وابسته

باشد. بنابراین ما هنگامی پاسخی به مسئله ملی می‌دهیم که واقعا مسئله‌ای به این نام وجود داشته باشد. یعنی یک نیروی اجتماعی واقعی به وجود آن واقف است و علیه آن مبارزه می‌کند. در مقابل چنین واقعیتی تفاسیر آن چنانی از بحث‌های رزا مبنی بر عدم لزوم دفاع از حق تعیین سرنوشت بحثی ذهنی است. آیا کنار گذاشتن حق تعیین سرنوشت توسط بسیاری از احزاب به اصطلاح چپ ما خطر توطئه‌های نیروهای راست و ناسیونالیستی را برطرف کرده است؟ آیا تنها پاسخی که یک نیروی سوسیالیست در برابر ظمی واقعی می‌دهد این است که شما فعلا این ظلم را حس نکنید چرا که ستم سرمایه مهم‌تر است؟ تکالیف تاریخی همواره همین طورند که عاقبت توده‌ها از آن آگاه می‌شوند و اگر حل نشوند مانع رشد و پیشرفت آن جامعه خواهند شد. هم در ملیت ستم‌دیده و هم در ملیت ستمگر. بقای این مسئله در جوامع طبقاتی در خدمت تفرقه‌افکنی در طبقات پایینی است. بی‌دلیل نبود که مارکس می‌گفت اگر مسئله ایرلند حل نشود طبقه کارگر انگلیس نیز رها نخواهد شد. بعلاوه وجود ستم ملی به لایه‌ها و طبقات بالایی ملیت‌های ستم‌دیده نیز این امکان را می‌دهد که به فاجعه‌بارترین پروژه‌های ناسیونالیستی خود مشروعیت بدهند. از جمله همکاری با نیروهای مترجع خارجی. دفاع ما از حق تعیین سرنوشت بر برداشت بالا و ضرورت مبارزه با این ترفندهای طبقات حاکمه متکی است.

البته از آن جا که مسئله ملی تاریخی و مشخص است باید در هر موردی نیز به طور مشخص با آن برخورد کرد. اما باید این رابطه مشخص را براساس نحوه شکل‌گیری تاریخی دولت مرکزی بررسی کرد و نه بر اساس تعریف ما از ملت و ملیت. ایراد اصلی بحث‌های رزا و حتی تا اندازه‌ای قبل از او انگلس در رابطه با مسئله ملی دقیقا در همین جاست که پایه اصلی تحلیل‌شان وضعیت خود آن ملیت است تا وضعیت دولت مرکزی. دید سوسیولوژیک به جای دید سیاسی طبقاتی. به اعتقاد من تفاوت اصلی نظرات لنین و بلشویک‌ها در همین جاست. ما بر اساس تجربه انقلاب اکتبر که به هر حال غنی‌ترین تجربه موجود است و اشکال گوناگونی از مسئله ملی را دربر می‌گیرد باید هنوز از حق تعیین سرنوشت دفاع

کنیم. نه وحدت طبقه کارگر بدون دفاع از این حق ممکن است و نه جدا کردن کارگران و زحمتکشان ملیت‌های ستم‌دیده از جریانات بورژوا ناسیونالیستی.

البته شکلی که یک نیروی سوسیالیست به چنین تکلیفی پاسخ می‌دهد باید دموکراتیک‌ترین شکل ممکن باشد. ما باید از نظر برنامه‌ای بهترین راه حل برای این مسئله را بر اساس اصل آزادی انسان‌ها و گسترش حقوق دموکراتیک ارائه بدهیم، یعنی باید خود این ملیت‌ها سرنوشت‌شان را تعیین کنند و بهترین شکل آن نیز فراخواندن مجلس موسسان ملی است. که البته فقط می‌تواند هنگامی برگزار شود که دولت مرکزی سرنگون شده و حکومتی انقلابی در ایران مستقر شده باشد.

به نظر من رد این حق در چپ، خود نوعی اپورتونیزم راست است. رد حق تعیین سرنوشت در ایران یعنی خم شدن در مقابل جمهوری اسلامی. در خود اروپا هنوز در همین زمان ما مسئله ملی مطرح است. مثلا در انگلیس، اسپانیا و حتی فرانسه که از انقلاب بورژوایی نیز عبور کرده است. باید وضعیت مشخص اجتماعی را در نظر گرفت و حساب کرد که تحقق چنین خواستی مثلا در اروپا چه معنایی دارد اما راهنمای اصلی برای ما تاثیر آن بر وحدت طبقاتی کارگران و زحمتکشان و نیز تضعیف دولت مرکزی است. مثلا در ایران که اکنون انواع و اقسام توطئه‌های امپریالیستی در جریان است و احزاب اپورتونیست یا ناسیونالیست درون این ملیت‌ها ایرادی در همکاری با امپریالیزم و صهیونیزم و حتی عربستان سعودی نمی‌بینند، باید با این توطئه‌ها مبارزه کرد اما این ربطی به دفاع ما از حق تعیین سرنوشت ندارد.

س: امروزه با افول گفتمان اسلامی نزد گروه‌هایی که آن زمان تحت تأثیر این گفتمان قرار گرفته بودند، به خصوص در مناطقی که فعالیت‌های هویت خواهانه ملی و زبانی با مسئله مذهب تلاقی پیدا می‌کند، همان تنش‌هایی که پیشتر وجود داشت دارد به نحو دیگری به وجود می‌آید. آن زمان در منطقه آذربایجان غربی گروه‌های ترک زبان چون شیعه بودند به نظام جمهوری اسلامی احساس

نزدیکی می‌کردند، و از این نزدیکی برای پیشبرد اهداف خاص خودشان استفاده می‌کردند و از آن سمت شاهد یکسری فجایعی بودیم که معروف‌ترینش آن کشتاری است که در در شهریور ۵۸ در روستای قارنا اتفاق افتاد. امروزه ما با نوعی عروج ناسیونالیسم نزد همه گروه‌های زبانی ملی اقلیت در ایران مواجه‌ایم که این خودش مسئله را پیچیده‌تر می‌کند. یعنی صرف دفاع از حق تعیین سرنوشت به این شکل کلی نمی‌تواند خیلی راه‌گشا باشد. دستکم باید در این رابطه صحبت بشود که در چنین مناطقی ممکن است خود طرح این مسئله تبدیل به یک پتانسیل انفجاری برای کشتارهای قومی بشود. به نظرم باید راجع به مکانیزم‌های حل و فصل متمدنانه و مترقی‌ای صحبت بشود که در این مناطق به چه شکل باید این مسئله حق تعیین سرنوشت حل شود و چطور در مقابل این جریان‌ات ناسیونالیست که امروزه دست بالا را دارند و هر طرف دارند بر روی حداکثر خواست‌های قومی تأکید می‌کنند، ما می‌توانیم به سمت یک جریان حق‌طلبی مترقی برویم و هم این را وصل کنیم به یک جریان رهایی‌بخش سراسری سوسیالیستی. به نظرم این یکی از چیزهایی است که آن موقع در بحران آذربایجان غربی خودش را نشان داد. در آن دوره بیشتر بحث مذهب بود و شکافی که جمهوری اسلامی بین شیعه و سنی ایجاد کرد و امروزه مسئله خود شکاف بین ناسیونالیسم‌های افراطی پان‌ترک و ناسیونالیسم کردی است که هرچند نمی‌شود اسمش را پان‌گذاشت ولی خیلی افراطی است و اتفاقاً از گذشته‌چپ خودش تبری می‌جوید و بر روی دال‌های ناسیونالیستی تأکید می‌کند. نظر شما چیست؟ طرح مسئله حق تعیین سرنوشت و رفع ستم ملی با توجه به این ویژگی‌های خاصی که امروزه وجود دارد چه اصولی باید داشته باشد؟

ت.ث: به نظر من تفسیر بلشویکی این مسئله ملی تأکیدش بر دو نکته بود. اول این که ستم ملی به واسطه یک دولت تحمیل می‌شود. به عبارت دیگر این دو لازم و ملزومند. بقای قدرت دولت مرکزی به تداوم ستم ملی وابسته است. بنابراین تا انقلاب نشود و این دولت مرکزی از بین نرود حق تعیین سرنوشت نیز تحقق نخواهد یافت. در غیر این صورت تنها "راه حل" این است که طبقات حاکم درون این ملل با ارتجاع خارجی معامله کنند. این پدیده جدیدی نیست. رهبران ناسیونالیست ملل ستم‌دیده همواره آلت دست ارتجاع دیگری چه بسا حتی مرتجع‌تر از دولت مرکزی خودشان می‌شوند. این البته نه تنها کوچکترین کمکی به حل مسئله ملی نخواهد کرد که مردم این ملل را به قربانیان کشتارهای

قومی تبدیل خواهد کرد. نکته دوم اینکه طبقه کارگر با دفاع از حق تعیین سرنوشت ملل، در واقع از وحدت طبقاتی خودش دفاع می‌کند. یعنی به آن بخش هایی از طبقه که به این ملل ستمدیده تعلق دارند اعلام می‌کند فقط با حفظ اتحاد طبقاتی می‌توان دولت مرکزی را سرنگون کرد و زمینه را برای تحقق این حق آماده ساخت. بنابراین کارگران و زحمتکشان ترک و کرد و ... در ایران نیز باید بدانند به جای مشارکت در توطئه‌های رهبران ناسیونالیست باید وحدت طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی را تقویت کنند. پس از سرنگونی دولت سرمایه‌داری ملیت‌ها می‌توانند مجلس‌های موسسان ملی خود را فراخوانند که در باره حق تعیین سرنوشت خود تصمیم بگیرند. بنابراین مبارزه ما با نیروهای ناسیونالیست که در شرایط فعلی فقط می‌توانند آلت دست امپریالیزم بشوند امری ضروری است. در جامعه ما نه تنها مسئله ملی که هیچ یک از مسائل دموکراتیک بدون انقلاب سوسیالیستی حل نخواهند شد. در این دوره اخیر در رابطه با مسئله ملی ترک‌ها، کردها، عرب‌ها و بلوچ‌ها دقیقاً توطئه‌های امپریالیستی در جریان است. یکی از راه‌های مقابله امپریالیزم با جمهوری اسلامی به راه انداختن جنگ‌های قومی در مرزهای ایران است.

س: خود این حق تعیین سرنوشت نباید فرمول‌بندی شود؟ همین مسئله استقلال و امثالهم وقتی جزو گزینه‌ها هست در مناطقی جنگ به وجود می‌آورد. به عنوان مثال در منطقه‌ای مثل ارومیه که خیلی حساس است.

ت.ث: به وضوح به خاطر دفاع ما از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها نیست که جنگ‌های قومی صورت می‌گیرند. برعکس خود این منازعات محصول سیاست های دولت هایی هستند که قدرت خود را بر اساس ستم ملی بنا کرده اند. ملیت های آزاد می‌توانند بسیار معقول تر با یکدیگر به سازش و توافق برسند. پس برای جلوگیری از این گونه جنگ هاست که باید از این حق دفاع شود. هر جا که

حقوق ملی سرکوب شده باشد مبارزه علیه این ستم نیز وجود خواهد داشت و ستمکاران نیز همواره به منازعات و رقابت های بین ستمدیدگان دامن خواهند زد. اما در جوامع سرمایه داری مثل ایران، هر جا که تکلیف دموکراتیکی وجود داشته باشد راه حل کارگری انقلابی آن با سیاست های بورژوازی، فئودالی یا عشیرتی متفاوت است. ویژگی مسئله ملی در کشورهای مختلف و یا در بین ملیت های مختلف در یک کشور، به درجه انکشاف طبقاتی و راه حل هایی که در بالا اشاره شد بستگی خواهد داشت. اگر به مثال روسیه نگاه کنید آن قدر ملیت های مختلف تحت ستم در روسیه وجود داشت که هر الگویی که بخواهید پیدا می شد منجمله مناطق مخلوط. اما این تفاوت ها برای بلشویک ها در اصل اهمیتی نداشت. یعنی از یک طرف به دلایلی تاریخی حفظ دولت مرکزی طبقات حاکم مستلزم سرکوب حقوق ملیت ها بود و از طرف دیگر در بین نیروهای ناسیونالیستی این ملیت ها انواع و اقسام راه حل های غیر پرولتری و به طور کلی ضد مردمی و ضد انقلابی نیز در جریان بود. مابقی مسائل در مقایسه با این دو ناچیزند.

در ایران هم ما با چندین شکل از این مسئله مواجهیم. در میان چند ملیت مسئله حق تعیین سرنوشت با مسئله آزادی مذهبی نیز گره خورده است. بعلاوه در اغلب این ملیت ها اختلاط قومی بسیار جلو رفته است. در جنوب عملاً در اغلب شهرها اکثریت با غیر اعراب است. و یا مثلاً مسئله آرامنه کاملاً با بقیه فرق دارد و یا در بین کردها و ترک ها نیز شهرهای مختلط زیاد است. بنابراین نحوه برخورد مشخص به مسئله ملی باید در مناطق مختلف متفاوت و مشخص باشد اما اصل همان دو نکته بالاست. وحدت طبقات کارگر و زحمتکش برای سرنگونی دولت سرمایه داری و تشکیل مجلس موسسان ملی برای همه ملیت ها.

س: اگر بخواهیم به برخی مسائل تاریخی آن دوران بازگردیم، کمی پیش تر در مورد اتفاقاتی که در اواخر بهمن و اسفند در جاهایی مثل کردستان و ترکمن صحرا رخ داد صحبت کردیم. در ادامه در اسفند 1357 اتحادیه دهقانان در مریوان و شوراهای دهقانی در ترکمن صحرا ساخته می شود. در

ترکمن صحرا شاهد شکل‌گیری ستاد مرکزی شوراهای دهقانی هستیم. سوال من این است: اصلاحات ارضی در کردستان و ترکمن صحرا چه خصوصیات ویژه‌ای به این مناطق بخشیده بود که چنان سمت و سوی پیدا کرده بود. یعنی آیا مسئله ملی با مسئله زمین پیوندهای خاصی داشت یا نیروهای سیاسی در این مناطق نقش مستقیمی در سازماندهی این نوع از تشکل‌ها داشتند؟ بعد از آن می‌توانیم راجع به سیاست‌های رژیم حاکم، دولت موقت و شورای انقلاب صحبت کنیم که می‌دانیم بیشتر با منافع مالکین زمین هم جهت بودند و حتا قوانینی را مصوب کردند دال بر اینکه اگر دهقانان بخواهند زمین‌ها را تصاحب کنند ممکن بوده با مجازات‌های سنگینی از جمله اعدام روبرو شوند. اگر موافق باشید از اینجا شروع کنیم.

ت.ث: مسئله ارضی در ایران پس از اصلاحات ارضی خیلی آشفته‌تر شده بود. اما نه به این شکل درهم و برهمی که بعد از انقلاب در برنامه ارضی بسیاری از جریانات سیاسی شکل گرفت. چپ ایران در انقلاب از هر شعاری که شما تصور کنید دفاع کرده است. بطور کلی در زمان انقلاب در اغلب مناطق روستایی ایران در برابر زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران، هم دهقان زمیندار، هم دهقان بی‌زمین و هم کارگران کشاورزی در کنار یکدیگر وجود داشتند. ترکیب این سه در هر منطقه‌ای متفاوت بود بویژه در مناطق ملیت‌ها که از طرفی هنوز روابط ایلی عشیرتی قوی بود و از طرف دیگر نه اصلاحات ارضی گسترده‌ای صورت گرفته بود و نه رشد شرکت‌های کشت و صنعت آن چنان چشم‌گیر بود. اما در مجموع ترکیب همان بود و سیاست ارضی چپ نیز باید روشن می‌بود: از طرفی ملی کردن کلیه اراضی بزرگ و ایجاد شوراهای روستایی متشکل از دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی برای کنترل تولید و توزیع در این اراضی (و این کم و بیش در اکثریت مناطق کشاورزی ایران کارایی داشت) و از طرف دیگر تشویق دهقانان خرده مالک به ایجاد شرکت‌های تعاونی. اما هیچ کدام از جریانات سیاسی چپ برنامه روشنی ارائه نداد. همه نوع شعار داده می‌شد. از شعار ارتجاعی "زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند" گرفته تا شعار تخیلی اشتراکی کردن کشاورزی.

در ترکمن صحرا ترکیب ویژه‌ای از مسئله ملی و ارضی شکل گرفته بود که نظیر آن در کمتر جایی وجود داشت. زمین‌های ترکمن‌ها از دوران رضا شاه غصب شده بود و بخش عمده آن در دست دربار و اطرافیان آن قرار داشت. حکومت مصدق بخشی از این اراضی را به ترکمن‌ها برگردانده بود اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد روند تصاحب مجدد این اراضی دوباره از سر گرفته شد و در واقع اصلاحات ارضی به پوششی برای قانونی کردن این تصاحب تبدیل شد. بخش عمده جمعیت روستایی از دهقانان فقیر و کارگر کشاورز تشکیل شده بود که با مالکین فارس طرف بودند. در کردستان نیز حوزه عملکرد اصلاحات ارضی محدود بود و در واقع صرفاً مالکیت ایلی را به مالکیت خصوصی تبدیل کرده بود. اما اینجا هم بخش عمده جمعیت روستایی از دهقانان فقیر تشکیل می‌شد. بنابراین اینجا هم ملی کردن اراضی بزرگ و تشکیل شوراهای دهقانی می‌بایستی خواست اصلی چپ می‌بود.

اما در بسیاری مناطق که جریانات چپ نفوذی داشتند دیده می‌شد که در دام شعار تقسیم اراضی می‌افتادند. مثلاً در کردستان، جنگ کومله در دوران سر سپردگی به حکمتیزم با حزب دموکرات ریشه در همین جا داشت. تقسیم زمین‌های ملاکین بزرگ طرفدار حزب دمکرات به نظر اقدامی بسیار رادیکال می‌آمد اما در واقع شعاری ارتجاعی بود. از طرفی مسائل دهقانان فقیر را حل نمی‌کرد و از طرف دیگر ضرورت تشکیل شوراهای دهقانی را کم‌رنگ می‌ساخت. مثلاً فرض کنیم تمام زمین‌های کردستان نیز تقسیم می‌شد اما اگر وام‌های دولتی در کار نباشد با این تکه زمین‌های کوچک چه کاری می‌توان کرد؟ بنابراین حتی اگر فرض کنیم تقسیم اراضی هنوز در ایران در جایی مثلاً کردستان مطرح است (که نیست) بدون سرنگونی دولت مرکزی و ملی کردن بانک‌ها چه فایده‌ای برای دهقانان خواهد داشت؟ به همین دلیل مسئله اصلی این نبود که به قول کومله مبارزه طبقاتی را به روستاهای کردستان گسترش دهیم. سیاستی که عاقبت فقط به نفع دولت مرکزی تمام شد. در ترکمن صحرا شکل ویژه ترکیب مالکیت ارضی و ستم ملی پتانسیل انفجارپذیر عظیمی را فراهم ساخته بود که با سازشکاری رهبری فدائیان منجر به شکست کامل شد.

به نظر من این سه جنبه، یعنی فقدان تحلیل درست از ترکیب ویژه مسئله ارضی بعد از انقلاب سفید، بی‌توجهی به مرکب بودن تکالیف دموکراتیک و ضد سرمایه‌داری و برنامه‌های خرده‌بورژوازیی چپ عوامل اصلی شکست جنبش دهقانی بودند.

س: در جنبش کردستان بین جریان ناسیونالیست حزب دموکرات و جناح چپ کومله شکافی وجود داشت که اگر بخواهیم اتفاقات کردستان را بررسی کنیم باید بین این دو جریان تمایزی بگذاریم. این توهم یا باور غلط از همان ابتدا در رهبری حزب دموکرات وجود داشت که می‌تواند از طریق مذاکره امتیازاتی ویژه برای خویش - و خلق کرد - بگیرد، و به نظر من با توجه به وزنه سنگین‌تر حزب دموکرات به خاطر سابقه و منطقه گسترده‌تر تحت نفوذش، این عامل مهمی بود در این که جنبش از همان ابتدا از درون با توهم پیش برود. نکته دیگر این که دغدغه اصلی حزب دموکرات این بود که خودمختاری‌ای بگیرد و حکومت محلی‌ای تشکیل بدهد، و برای این کار حاضر بود با هر شرایطی کنار بیاید. قاسم‌لو بعد از مرگ خمینی هنوز حاضر بود با حکومتی که ۱۰ سال از به قدرت رسیدنش گذشته مذاکره کند. به نظرم نقش این توهم در به نتیجه نرسیدن جنبش در کردستان مهم است، و اگر دقت کرده باشید چیزی که هم ناسیونالیست‌های کرد می‌گویند و هم سخنگوها و ایدئولوگ‌های رژیم این است که اتفاقا اگر خشونت در کردستان اتفاق افتاد عامل اصلی این بود که چپ‌ها به دنبال راه‌های مسالمت‌آمیز نبودند. از یک طرف ناسیونالیست‌های حزب دموکرات معتقدند اگر چپ‌ها کارشکنی نمی‌کردند می‌شد امتیازاتی گرفت و از طرف دیگر ایدئولوگ‌های رژیم هم همین را می‌گویند. همان ماجرای اردیبهشت ۱۳۵۹ و تصرف شهربانی سنندج. به نظر من علت اینکه چرا این جنبش حمایت سراسری را جلب نکرد این است که خود جنبش ملی هم در این مناطق با این شکاف‌ها و مسائل مواجه بود و این عاملی است که باید در نظر داشت.

ت.ث: درست است. در مورد حزب دموکرات و کومله درست است. اصلا نباید نقش سازشکارانه حزب دموکرات را نادیده گرفت. من روی صحبت‌م با جریان‌ات چپ بود که سیاست هوشمندانه‌تری نداشتند. بعلاوه در ترکمن صحرا که دیگر حزب دموکرات وجود نداشت، جنبش دهقانی خودش شوراهای خودش را

ساخته است و خودش به رهبری فدائیان روی کرده بود. اما فدائیان به جای کمک به گسترش مبارزه در منطقه این جنبش را وجه المصلحه معامله با دولت بازرگان کردند.

س: راستی، با توجه به مبحث ترکمن صحرا، پیش از آنکه فراموش کنم، باید یادآور شوم که هنوز که هنوز است یک سری از جریانات درباره مسئله ارضی در ایران بحث می کنند. البته به شکل مضحک و خنده دارش. برخی از جریانات مائویست هستند که از نیمه فئودالی و نیمه مستعمره بودن ایران دفاع می کنند و همان فرمول های قدیمی خودشان را تکرار می کنند. به نظر شما هنوز هم می شود از مسئله ارضی در ایران صحبت کرد و این هنوز هم یکی از مسائل اصلی خواهد بود یا به بایگانی تاریخ پیوسته؟

ت.ث: این شعار مائویست ها که حتی قبل از اصلاحات ارضی و رشد سرمایه داری در کشاورزی نیز بی ربط بود، امروزه از فرط دگماتیک بودن بیشتر به جنون مذهبی نزدیک شده است تا هرگونه تحلیل واقعی و عینی. اما مسئله ارضی هنوز وجود دارد هرچند بیشتر به صورت یک تکلیف مرکب. حل مسئله ارضی در انقلاب دموکراتیک یعنی تقسیم اراضی اما امروزه در جامعه فعلی ایران این راه حل در اکثر مناطق برنامه ای ارتجاعی خواهد بود. انقلاب اخیر نشان داد که در اغلب مناطق روستایی، دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی می توانند با تشکیل شوراهای روستایی کنترل تولید را در دست بگیرند. اینکه آیا می توان خرده مالکین را نیز به این شوراها راه داد در همه جا جواب یکسانی ندارد اما در اکثریت موارد منفی است. آن چه اصلاحات ارضی ایجاد کرد از یک طرف تفکیک هر چه بیشتر سه لایه دهقان خرده مالک، دهقان بی زمین و یا ایلی عشیرتی بود. و از طرف دیگر مالکیت ارضی از اشکال ارباب رعیتی و یا ایلی عشیرتی خارج شده و عمدتاً شکل مالکیت خصوصی سرمایه داری را به خود گرفته است. در انقلاب اخیر دیدیم که رشد خرده مالکی اختلافات طبقاتی در روستا را

افزایش داده است و لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی (بطور کلی یعنی خرده‌مالکینی که کارگر کشاورز نیز استخدام می‌کنند) عملاً به پایگاه‌های ارتجاع مرکزی تبدیل شده‌اند. البته در دورهٔ اخیر با رشد هر چه بیشتر مناسبات کالایی در روستاها و سلطه جناح بازاری آخوندی که از بین رفتن بسیاری از تولیدات داخلی را به دنبال داشته است، مالکیت خرد نیز در ایران به فلاکت کشیده شده است. بنابراین نه تنها کنترل شوراها بر اراضی بزرگ را ممکن‌تر ساخته است که عملاً خرده‌مالکین را نیز به کمک‌های دولت کارگری محتاج خواهد کرد.

س: به نظر شما شعار ملی کردن زمین‌ها در آینده یک پتانسیل ضدانقلابی نیرومندی را در مقابل جریانات انقلابی آزاد نمی‌کند؟ یعنی این خرده‌مالکی قوی‌ای که در ایران وجود دارد یک نوع واکنش ارتجاعی را در مقابل جریانات انقلابی ایجاد نخواهد کرد؟

ت.ث: این شعار را باید توضیح داد. منظور از ملی کردن اراضی، سلب مالکیت از خرده‌مالکین نیست. بلکه خلع ید از مالکان بزرگ و واگذار کردن کنترل بر اراضی بزرگ تولیدی به شوراهاست. بدین ترتیب هم رانت را در اقتصاد کاهش داده‌ایم یا عواید آن را به جامعه برگردانده ایم و هم یکی از ارتجاعی‌ترین لایه‌های طبقات حاکمه یعنی زمینداران بزرگ را تضعیف کرده‌ایم. ما حتی در انقلاب سوسیالیستی مثلاً در آلمان فعلی هم خواهان سلب مالکیت از خرده‌مالکان و اشتراکی کردن اجباری نیستیم. در دوره گذار به سوسیالیزم خرده مالکان باید داوطلبانه به سوی تعاون بیشتر تشویق شوند و با بالا رفتن بارآوری کار در بخش‌های اشتراکی، خود مشتاق پیوستن به این بخش بشوند. اما اینکه در انقلاب بعدی ایران خرده‌مالکان نقشی مترقی بازی نخواهند کرد بطور کلی درست است. در انقلاب ۵۷ این بخش در مجموع نقشی ضد انقلابی ایفا کرد اما همان‌طور که در بالا اشاره کردم امروزه جمهوری اسلامی بخش‌های عمده‌ای از این لایه را نیز به فلاکت کشانده است. در نتیجه در هر حال در

مقایسه با انقلاب قبلی خطر رفتن‌شان به سوی ضد انقلاب کاهش پیدا کرده است. البته تاکید کنم من به یک مشاهده کلی اشاره می‌کنم و این نتیجه‌گیری نیازمند تحلیل مشخص و متکی بر آمار و برآورد دقیقتری از وضعیت مناطق مختلف است.

س: اگر موافق باشید سوالم را در بطن همین مباحث به ماهیت دولت موقت وصل کنم که شاید نسخه «انسانی‌تر» و محبوب‌تری از حاکمیت اسلامی باشد. اما در سیاست دولت موقت بعد از بهمن ۵۷ هم در سرکوب ملیت‌ها و هم در جانبداری کردن از مالکان در مقابل دهقانان و هم اتفاقاً در مرداد ۵۸ در تعطیلی خیلی از روزنامه‌ها از جمله آیندگان با دستور همین دولت شاهد یک نوع همپوشانی و اتفاق نظر خاصی بین دولت موقت و جناح خمینی هستیم. این چه چیزی را می‌رساند؟ این نکته رابه این خاطر مطرح می‌کنم چرا که خیلی از تحلیل‌گران لیبرال سعی می‌کنند چهره خیلی انسانی و مظلومانه‌ای به دولت موقت ببخشند و می‌گویند این دولت در مقابل یکسری از جریانات رادیکال تحت فشار بود و اتفاقاً کسانی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند مسائل دموکراتیک انقلاب را بیشتر برجسته بکنند. جالب است جریانی که نماینده بورژوازی لیبرال به شمار می‌آید در سرکوب دهقانان و ملیت‌های تحت ستم شریک می‌شود. یعنی نماینده لیبرال بورژوازی ایران این خصلت‌ها را نیز دارد. حال بر اساس این نکات در باره ماهیت دولت موقت چه نتایجی می‌شود گرفت؟

ت.ث: بله دقیقاً درست می‌گویید. این نشان می‌دهد که هدف اصلی حفظ دولت بورژوا بود. نهضت آزادی در این مورد از همان روز اول بعد از قیام مطابق نقشه عمل کرد. شاید حتی آگاهانه‌تر از خمینی و اطرافیانش. فراموش نکنید دلال اصلی برای فروش خمینی به امپریالیزم جهانی خود اینها بودند. سرکوب عرب‌ها و کردها با دستور مستقیم حکومت بازرگان آغاز شد. همین دروغ که خشونت را کردها راه انداختند توسط حکومت بازرگان شایع شد. دارو دسته بازرگان در سرکوب جنبش کارگری نیز از همان روز اول جدی بودند. انتصاب مدیران

دولتی در صناعی که تحت کنترل شوراهای کارگری بود زیر نظارت آقای فروهر وزیر کار حکومت موقت به اجرا در آمد.

س: خوب جالب این است که بعضی از تحلیلگران انقلاب ایران، از جمله فرد هالیدی تحلیلشان این است که علت ناتوانی جریانات چپ در جلوگیری از تثبیت قدرت جمهوری اسلامی این بوده است که با بورژوازی لیبرال همراه نشدند. نظر شما چیست؟

ت.ث: بله از این حرف ها دیگران هم بسیار گفته‌اند. امروز اتفاقا بسیاری از همان چپ استالینیست و همکار خمینی هم همین درس را گرفته‌اند و در تحولات بعدی به امکان وحدت با بورژوازی لیبرال امیدوارند. اما اثبات مفلوکی بورژوازی لیبرال ایران را دقیقا در همین انقلاب ۵۷ می‌بینید. اینکه چگونه به راحتی تسلیم ولایت فقیه شد. حال مثلا اگر چپ با این مفلوکین جبهه واحد می‌بست به کجا می‌رسید؟ البته همان‌طور که در بالا چندین بار تکرار کرده‌ام همه این‌طور نبودند، اما اگر با یک قلم بزرگ جمع‌بندی کنیم اشتباه بزرگ چپ در این نبود که با بورژوازی لیبرال متحد نشد بلکه در این بود که نه تنها صف مستقل خود را از همان ابتدا علیه ضد انقلاب آخوندی سازمان نداد که عملا در منازعه آن با بورژوازی لیبرال طرف ضد انقلاب آخوندی را گرفت.

در ضمن ناگفته نماند که این خط آقای هالیدی همان خط وزارت خارجه انگلیس است. هنوز هم همین است. قهرمان عوض شده. روحانی به جای آقای بازرگان نشسته است. بی بی سی فارسی همین الان دقیقا همان خط آقای هالیدی را دنبال می‌کند. و اصلاح‌طلبان مطرود دربار رژیم و توده‌ای ها و فدائیان شرمنده‌ای که اکنون این نصیحت‌ها را پذیرفته‌اند نیز ماموران اجرایی آن شده‌اند.

س: خود شما در آن مقطع نقش دولت موقت را چگونه ارزیابی می‌کردید و از اختلاف و درگیری‌های بین جناح خمینی و دولت موقت چه ارزیابی‌ای داشتید؟ تحلیل جریان‌های مثل فدایی این بوده که جناح خمینی نماینده بورژوازی تجاری و رادیکال است و جریان بازرگان نماینده بورژوازی صنعتی و از این دست تحلیل‌ها. سوال این است که شما در سطح تتوریک در مورد ماهیت دولت بورژوازی، در مورد پایه طبقاتی جناح حاکم و اختلافات درونی در مقایسه با تحلیل‌هایی از نوع فداییان چه نظری داشتید؟

ت.ث: ما در برداشتمان از اختلافات درون هیات حاکمه در آن دوران با تحلیل‌های شبه مارکسیستی رایج میان چپ استالینیست و مائوئیست مخالف بودیم که به شکلی مکانیکی تلاش می‌کردند دعوی بین بازرگان و خمینی را به جناح‌های مختلف بورژوازی ایران وصل کنند. این اولاً از همان نوع برداشت‌های مکانیکی دترمینیستی از ماتریالیزم تاریخی است که وجه مشخصه مارکسیزم استالینیستی است. ثانیاً اساساً تحلیل نیست، بلکه توجیهی است برای اپورتونیزم سیاسی. قبلاً اشاره کردم مثلاً فدایی‌ها (که در واقع همان تز حزب توده را با واژگان و ادبیات چریکی توضیح می‌دادند) معتقد بودند پس از پیروزی "خلق یک پارچه" علیه شاه و امپریالیزم، اکنون نبرد اصلی علیه سرمایه‌داری وابسته است. بنابراین هر دعوایی درون هیات حاکمه را به این تحلیل ربط می‌دادند. بنابراین نزاع حزب‌اللهی‌ها با حکومت بازرگان را بخشی از مبارزه علیه سرمایه‌داری وابسته تلقی می‌کردند - و یا مشخص‌تر، به عنوان اختلاف بین خرده‌بورژوازی ضد امپریالیست و سرمایه‌داری وابسته. همان‌طور که مشاهده کردیم این‌گونه تحلیل‌ها کوچکترین ربطی به تحلیل مشخص از سرمایه‌داری ایران نداشت، چرا که هیچ کدام از این جریان‌ها در واقع نه تحلیل درستی از سرمایه‌داری جهانی داشتند و نه از انقلاب سفید و سرمایه‌داری ایران که بخواهند جناح‌های سرمایه‌داری را بشناسند. اولاً سرمایه‌داری در ایران و کل جهان نظامی است به هم پیوسته و وابسته. سرمایه‌داری صنعتی ما آن چیزی بود که بعد از انقلاب سفید و به کمک بانک جهانی از بالا ساخته شد. صدای اولین تیر نیز که بلند شد همه صاحبین آن متواری شدند. غیر از آن ما بورژوازی

تجاری بزرگی داشتیم که هرچند در دوره پهلوی به لایه اجتماعی درجه دوم تبدیل شده بودند اما در همین دوره رشد مناسبات کالایی بعد از انقلاب سفید سرمایه مالی عظیمی را در اختیار گرفته بودند. هم نهضت آزادی و هم ائتلاف اسلامی پشت خمینی از همین دسته دوم آمده بودند. این البته درست است که این گروه در بین سرمایه‌داران کوچک و خرده‌بورژوازی شهر و روستا نیز پایه داشت اما اینها نه سیاست مستقلی داشتند و نه نیرویی بودند که بتوانند جناحی از هیات حاکمه را تشکیل دهند. بنابراین اگر بخواهیم از همین ادبیات استفاده کنیم آن چه اتفاق افتاد این بود که بعد از انقلاب ۵۷، سرمایه تجاری "کمپرادور" بر سرمایه صنعتی "کمپرادور" چیره شده بود. این اختلاف اما نه شباهتی با اختلاف بین سرمایه تجاری و صنعتی در دوران اولیه سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان را داشت و نه معادل اختلاف بین سرمایه ملی و کمپرادور در اوائل قرن ۲۰ در کشورهای تحت سلطه بود. بنابراین اگر پشت نزاع سیاسی بازرگان و خمینی منافع سرمایه‌داران مشخصی بطور مستقیم مداخله داشت تنها می‌توانست دعوی بین باندهای مختلف تجار باشد که اکنون بر منابع دولتی دسترسی پیدا کرده بودند. انقلاب سفید و ادغام اقتصاد ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی نقداً جامعه را از این گونه تقسیم بندی‌ها فراتر برده بود. اگر به تاریخ این مباحثات بعد از انقلاب برگردید هیچ یک از جریاناتی که دائماً از وابستگی و ضد امپریالیستی بودن این یا آن جناح سخن می‌گفتند هرگز نتوانستند سیاست اقتصادی متفاوت این دو جناح را نشان دهند. بعلاوه حتی استیلای آخوندها و بازاری‌ها به این معنی نبوده است که سرمایه‌داری ایران به عصر قاجار برگشته است. میزان صنعتی شدن ایران در رژیم آخوندی به مراتب بیشتر از دوران پهلوی بوده است. از تناقضات ضد انقلاب آخوندی اتفاقاً یکی همین است.

آنچه بسیاری از جریانات سیاسی چپ در نظر نمی‌گرفتند این بود که از طرفی دلیل اصلی منازعات سیاسی بین باندهای مختلف سرمایه‌داری ایران دسترسی یافتن به منابع مالی دولت بود و از طرف دیگر سلسله‌مراتب شیعه مثل ارتش همواره بخشی از دستگاه دولتی بوده است. از صفویه به بعد آخوندها در کنار

دربار همواره از ارکان عمده سلطه طبقات حاکم بوده اند. انقلاب ۵۷ فرصت برای تصرف کامل قدرت دولتی توسط دستگاه مذهبی را فراهم کرد. اگر بخواهیم منازعات سیاسی درون هیات حاکمه بعد از انقلاب را در یک جمله خلاصه کنیم دعوا بین آن بخش از بازاری‌ها بود که برای دسترسی به دستگاه دولتی حاضر به نوکری آخوندها بودند و آن بخش که حاضر به نوکری نبود. و البته نوکرها برنده شدند چرا که آخوندها بهتر از خود بورژوازی قادر به نگهداری قدرت دولتی بودند. فراموش نکنیم که این نزاع وسط بحرانی انقلابی صورت می‌گیرد که کل دستگاه حاکمه را به خطر انداخته است. به عبارت ساده‌تر آخوندها برنده شدند چرا که آن‌ها بهتر از هر کسی از ددمنشی و مردم‌فریبی لازم برای سرکوب انقلاب برخوردار بودند. اما تحلیل ما این نبود که باید از بازرگان در مقابل خمینی دفاع کرد یا بالعکس. ما باید بطور مستقل از آزادی‌ها دفاع می‌کردیم. هر دو دشمن طبقاتی ما بودند.

س: بیشتر درمورد یک سری اقداماتی که بعد از انقلاب شد، مثل اعدام برخی چهره‌های رژیم سابق صحبت کردید و گفتید که شما با این اعدام‌ها مخالفت کردید. من احساس می‌کنم هنوز هستند کسانی از جریانات مدعی چپ که طرفدار «اعدام انقلابی» و از این نوع بحث‌ها هستند. آیا می‌شود این را بیشتر توضیح دهید؟ چون درس‌هایی در همین ماجرا هست. اینکه برجسته کردن مفهوم خشم انقلابی کور و اعدام انقلابی و درک نکردن این که چطور همین قضیه یکی از ابزارهای سرکوب ضدانقلابی انقلابیون راستین است چه نتایج و الزاماتی دارد؟

ت.ث: برای ما روشن بود که هدف اصلی این اعدام‌ها در واقع ارباب انقلابیون است. دفاع چپ ناآگاه از اعدام ضد انقلابیون زمینه را برای اعدام خودشان فراهم کرد. نیروهای پیشرفته به وضوح باید علیه این محاکمات صحرائی مخفی و اعدام‌های سریع بازماندگان رژیم سابق اعتراض می‌کردند، اما من به یاد ندارم کسی جز ما اعتراضی کرده باشد. البته بگذریم که جنبه دیگری از این

ماجرای که بعدها روشن شد این بود که یکی از دلایل عجله آخوندها در اعدام سران رژیم سابق جلوگیری از افشای میزان همکاری های پشت پرده خود آقایان با ساواک و امپریالیزم آمریکا بود. در هر حال آن چه مسلم است، برخلاف ادعاهای آقایان، کوچکترین خطری در آن زمان برای بازگشت ضد انقلاب مغلوب وجود نداشت. پرسیدنی است هنگامی که خود ارباب امپریالیستی قدرت را به آقایان تفویض کرده است چه خطری می توانست در کار باشد؟ مسئله باز هم به ضرورت سرکوب حقوق دموکراتیک بر می گشت. همان طور که قبلا گفتیم ضد انقلاب نخست باید از آن جاهایی این سرکوبها را شروع می کرد که بتواند در بین مردم نیز مشروعیتی برای آن ایجاد کند. و از آن جا که چپ استالینیست و مائوئیست ما خود نیز ضد دموکراتیک بود هرگز این مسئله را درک نکرد و در مقابل این حملات اولیه واکنش مهمی نشان نداد.

س: اتحاد عمل برای دفاع از حقوق دموکراتیک آن موقع خیلی روشن نبود.

ت.ث: نه اصلا به هیچ وجه شکل نگرفت. متاسفانه اول انقلاب هر کسی رفت دکان خودش را زد و اصلا کاری به کار بقیه نداشت. بنابراین واقعا هیچ مقاومتی علیه سرکوب حقوق دموکراتیک صورت نگرفت. نیروهای غیر استالینیست و مائوئیست مدافع حقوق دموکراتیک نیز عمدتا یا غیر سوسیالیست بودند و یا "روشنفکران" غیر سیاسی و از دنیا بی خبر. دهها نشریه به اصطلاح دموکراتیک در آن دوران منتشر می شد اما مثل این بود که سیل دارد شهر را می برد و حضرات نشسته اند در باره هزار و یک شب سخنوری می کنند.

س: درباره بحث اعدام ممکن است باشند کسانی که تحلیل شان بر اساس شبیه سازی های تاریخی است. که مثلا در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ما شاهد اعدام خاندان رمانوف بودیم. ممکن است کسانی باشند

که بر همین اساس نوعی کپی برداری برداری از یک ماجرای تاریخی بکنند. من فکر می‌کنم خود این قضیه باید بررسی شود و اتفاقاً جز و آن مسائلی است که می‌شود به آن نقد وارد کرد.

ت.ث: به نظر من موقعی که ما سوسیالیست‌ها می‌گوییم مخالف حکم اعدامیم دیگر نباید برایش شرط و شروط بیاوریم. نمی‌توانیم بگوییم اما در جنگ داخلی می‌توان اعدام کرد یا اگر طرف ضدانقلابی بود اعدام اشکالی ندارد. اعدام یا درست است یا غلط. البته بین بلشویک‌ها هم بحث و اختلاف بود و اتفاقاً لنین آن را در شرایط جنگ داخلی مجاز دانست. بحث لنین این بود که اگر بگوییم اعدامی در کار نیست ضد انقلاب گستاخ‌تر می‌شود. من اعتقاد ندارم می‌توان در باره عملکرد انقلابیون گذشته قضاوت اخلاقی کرد اما از لحاظ تاریخی و بر اساس نتایج بعدی این‌گونه عملکردها به صراحت باید گفت حتی اگر در آن زمان بلشویک‌ها مجبور شدند دست به اعدام بزنند کار درستی نبود و در هر حال این به هیچ وجه اثبات نمی‌کند که پس در دوران ما نیز حکم اعدام در برخی شرایط درست است. به هر حال من کاملاً و صد در صد و تحت هر شرایطی با حکم اعدام مخالفم! حتی اعدام آخوندهای آدمکش ایران که آئین فاشیست را هم روسفید کرده‌اند!

س: خوب اگر به سراغ مسئله مهم دیگری برویم که در آن دوران نقش تعیین‌کننده در چگونگی پیش‌برد روند ماجراها یافت، باید به ۱۳ آبان اشاره کنیم، چرا که چرخش مهمی بود و در جریانات چپ هم موضع‌گیری خوبی را در قبال آن شاهد نبودیم. همه استقبال کردند و فکر می‌کردند که جناح حاکم دارد به سمت مبارزه ضدامپریالیستی می‌رود. اگر موافقید در این باره صحبت کنیم.

ت.ث: بله؛ دارو دسته خمینی با این کار رقبای خود را از حکومت بیرون ریختند و قدرت را قبضه کردند. از لحاظ زمانی باید جو آن دوره را در نظر بگیرید. پس از شکست یورش نظامی رژیم در کردستان، جنبش انقلابی در بسیاری از

شهرهای عمده ایران دوباره روح جدیدی به خود گرفته بود. قبلا اشاره کردم حمله رژیم به کردستان حتی در بین بسیاری از جریانات اپورتونیست نیز به اختلافات درونی و جدا شدن گرایش‌های مبارز از گرایش‌های سازشکار دامن زده بود. بویژه در جنبش کارگری موج جدیدی از مبارزات رادیکال مشاهده می‌شد. اشغال سفارت آمریکا جنبش رادیکال را کاملا منحرف کرد و تقریباً بدون استثناء همه گروه‌ها را به دنباله رو توطئه ضد انقلاب آخوندی تبدیل کرد. حتی در بین‌الملل چهارم جریانات راست و اپورتونیست را تقویت کرد و جناح راست آن علنا به تعریف و تمجید از آن کشیده شد. مثلا گروه بابک زهرایی که از چند ماه قبل از این ماجرا از ما جدا شده بود اکنون با نشریه‌ای قانونی وارد مرحله انحطاط کامل و دفاع سرسختانه‌ای از "مبارزات ضد امپریالیستی" رژیم شده بود. حتی رفیق خود ما مندل به خاطر مخالفت ما با این نمایش مسخره نامه ای انتقادی برای من فرستاده بود که شما به "جنبه ضد امپریالیستی انقلاب ایران" به اندازه کافی اهمیت نمی‌دهید. آخر این دیگر چه نوعی از مبارزه ضد امپریالیستی بود که ما باید از آن دفاع می‌کردیم؟ با این کار ما باید تمام تئوری‌هایی را که تا به حال از خود او یاد گرفته بودیم به دور می‌انداختیم. اتفاقا اشغال سفارت دقیقا توخالی بودن و نمایشی بودن ضد امپریالیزم بورژوازی را به بهترین وجهی نشان می‌داد. اما متأسفانه روزی صدها هزار نفر جلوی سفارت جمع می‌می‌شدند که به آخرین خزعبلات "دانشجویان پیرو خط امام" گوش دهند و کف بزنند.

جلوی سفارت تبدیل شده بود به بازار مکاره. یکی ساندویچ می‌فروخت و دیگری نشریات سیاسی. جریانات اپورتونیست که دیگر با دشمنان گردو می‌شکستند. توگویی انقلابی جدید آغاز شده است. بورژوازی وابسته اکنون شکست خورده بود و ایران وارد فاز به اصطلاح ضد امپریالیستی انقلاب شده بود. حزب توده اکنون با افتخار در باره درستی نظریاتش در راستای چاکری رژیم ضد انقلاب سخنوری می‌کرد. در هر حال ما از همان روز اول مخالفت خود را اعلام کردیم و اهداف پشت این نمایش مسخره را افشا کردیم. بحث اصلی ما این بود که مبارزات واقعی ضد امپریالیستی در قلب کارخانجات و محیط‌های کارگری صورت می‌گیرد و هدف از این نمایش مسخره منحرف کردن این مبارزات است. و به همین خاطر کلی هم فحش و فضیحت شنیدیم. حتا از برخی رفقای بین‌المللی خودمان. به نظر من تاریخ اثبات کرد که نظر ما درست بود.

س: یعنی همه سازمان‌های چپ استقبال کردند...

ت.ث: من یادم نمی‌آید کسی انتقاد کرده باشد...

س: جریان‌ات دیگر چطور؟ غیر از چپ. مثلاً مجاهدین؟

ت.ث: نه تنها مخالفتی نکردند که مثل بقیه ورود به فاز ضد امپریالیستی را به "امام" تبریک هم گفتند. همان‌هایی که اکنون همکاری با سازمان امنیت ایالات متحده، اسرائیل و عربستان را مجاز می‌دانند در آن روزها در ضد آمریکایی بودن با حزب‌الله رقابت می‌کردند. تا جایی که یادم هست فکر کنم عده‌ای از عده‌ای از طرفداران جبهه ملی مخالفت کردند اما آن هم از زاویه اصول دیپلماتیک بین‌المللی. نهضت آزادی هم که واضح است مخالف بود، اما جرات نداشت حرفی بزند.

س: در درون سازمان خودتان همه همین موضع را داشتید؟

ت.ث: سه چهار نفر از رفقای خود ما هم تحت تاثیر جو ضدامپریالیستی آن روزها و به خصوص مواضع اپورتونیستی بخش‌های مهمی از خود بین‌الملل چهارم ایراداتی به مواضع ما می‌گرفتند اما نه چندان جدی. همین‌ها اما یک سال بعد از ما انشعاب کردند. گروه بابک زهرایی که کاملاً رفته بود پشت این ماجرا و واقعا تفاوتی جز در ادبیات بین مواضع اینها با توده‌ای‌ها و فدائیان دیده نمی‌شد. گفتم

رفقای خود ما هم در بین‌الملل به ما نصیحت می‌کنند که به جنبهٔ ضد امپریالیستی انقلاب ایران باید بیشتر توجه کنیم. ما اما خم نشدیم و همین مواضع را ادامه دادیم.

س: در خرداد یا تیرماه در دورن جریان شما انشعاب اتفاق افتاد و اگر اشتباه نکنم در همان جزوهٔ انقلاب و ضدانقلاب در کردستان یعنی دی ماه علنا اعلام شده که انشعاب اتفاق افتاده و دیگر با هم همکاری نمی‌کنید. چه عواملی باعث انشعاب شد؟

ت.ث: قبلاً توضیح دادم که گروه پیام دانشجو (اعضای اس دبلیو پی آمریکا) از همان دورهٔ قبل از انقلاب نسبت به رهبری مذهبی توهم داشت و به شکلی آن‌ها را مترقی و ضد امپریالیستی می‌دانست و حتی از اطلاق برچسب سرمایه‌داری به حکومت موقت خودداری می‌کرد. اما ما در مذاکرات قبل از وحدت، عاقبت بر سر مسئلهٔ مترقی نبودن این رهبری توافق کرده بودیم. تنها دلیل وحدت ما این بود که عاقبت آن‌ها هم توافق کردند که شورای مخفی انقلاب اسلامی برای جلوگیری از انهدام دولت بورژوازی و حفظ نظام سرمایه‌داری و سرکوب انقلاب تشکیل شده است. بنابراین موضع ما به عنوان یک جریان سوسیالیستی انقلابی نمی‌توانست چیزی جز مبارزه برای سرنگونی حکومت موقت پیشنهادی آن باشد. البته علیرغم این توافق، ما از همان اول هم نگران این دوستان بودیم و کم و بیش از همان ابتدای کار نیز راست‌روی‌های این جریان مشاهده می‌شد. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم عاقبت هم تمام این نگرانی‌ها به واقعیت تبدیل شد. به نظر من اثبات شد که این جریان در واقع چیزی جز نسخهٔ جدیدی از استالینیزم نبود. اما اختلافاتی که منجر به انشعاب ما شد دو سه ماه بعد از وحدت و بر سر مسائلی به ظاهر فرعی آغاز شد.

یکی از مسائلی که بارها در مبارزات علیه شاه مطرح می‌شد قرارداد اوائل دهه ۱۳۴۰ در باره مصونیت مستشاران آمریکایی در ایران بود که به قرارداد

کاپیتولاسیون معروف شده بود. یزدی وزیر خارجه کابینه بازرگان (در واقع رابط سیا و خمینی و نماینده دولت آمریکا در حکومت جدید) که تحت فشار شدیدی برای لغو این قرارداد بود از همه احزاب سیاسی دعوت کرد که برای بحث و مشورت پیرامون چگونگی الغای قراردادهای رژیم قبلی در جلسه‌ای در وزارت خارجه شرکت کنند. اختلافات ما بر سر چگونگی برخورد به این دعوت به سرعت بالا گرفت. این دعوت در واقع ترفندی بود از طرف رژیم جدید برای خود شیرینی در مقابل اربابان آمریکایی. به وضوح رژیم جدید نمی‌توانست قرارداد کاپیتولاسیون را لغو نکند. بویژه آنکه حتی خود خمینی در همان دهه ۶۰ علیه آن سخنرانی کرده بود. بنابراین برای آنکه آمریکا را راضی کنند قصد داشتند در کنار آن قرارداد ۱۹۲۱ با شوروی معروف به قرارداد لنین را نیز لغو کنند، قراردادی که حتی رژیم شاه لغو نکرده بود. دعوت عمومی از احزاب برای بحث و مشورت در جلسه وزارت خارجه پوششی بود برای توجیه این هدف. این دعوت به ما هم رسیده بود و در جلسه هیات اجرایی موقت ما نیز به بحث گذاشته شد (همان کمیته ۱۲ نفره که قبلاً اشاره کردم). اما در ضمن این مباحثات روشن شد که این دوستان با یک سری اصول مدون و مشخص جنبش انقلابی کارگری مخالفند.

بحث ما بر سه نکته تاکید داشت. به مثابه پیش شرط شرکت جریان ما در این جلسه. اول اینکه ما با احزاب بورژوا یا با دولت بورژوا پشت درهای بسته مذاکره نمی‌کنیم. یعنی باید از آقای یزدی خواست که اگر قرار است چنین جلسه‌ای برگزار شود باید باز و علنی باشد و نمایندگان جراید و رادیو تلویزیون نیز در آن حضور داشته باشند. از بعد از ماجرای میلراندیزم در فرانسه در بین‌الملل دوم این به یکی از اصول احزاب سوسیالیستی تبدیل شده بود که اولاً ما هرگز نباید در جلسات مخفی با بورژوازی و نمایندگان آن شرکت کنیم و اگر هم به هر دلیلی مجبور به آن شدیم باید بلافاصله هر آن چه را که در چنین جلساتی به بحث گذاشته شده علنی کنیم.

دوم اینکه همان‌طور که در باره مسئله زنان اشاره کردم در آن زمان در خیلی از ادارات دولتی حجاب اجباری تحمیل شده بود. حتی ارباب رجوع زن بدون حجاب را در ادارات دولتی راه نمی‌دادند. هنوز در خیلی از موسسات دیگر و یا کارخانه‌ها نتوانسته بودند این کار را بکنند اما در ادارات دولتی تقریباً بلافاصله پس از قیام این اقدامات آغاز شده بود. اتفاقاً این نکته را در حاشیه بگویم که طبقه کارگر بر سر تحمیل حجاب خیلی بیشتر مقاومت کرد تا خرده‌بورژوازی شهری. به هر حال پیش شرط دوم ما این بود که آقای یزدی حق ندارد نوع پوشش نمایندگان این احزاب را تعیین کند. ایشان باید اول بپذیرند که اگر زنان نیز در هیات نمایندگی احزاب باشند هرطور که خود خواستند لباس می‌پوشند. نکته سوم اینکه از همان زمان سخنگویان حکومت موقت در باره حزب دموکرات کردستان موضع گرفته بودند و در بیانات رسمی به این حزب به عنوان "حزب منحل" اشاره می‌کردند و در دعوت یزدی مشخص بود که "همه احزاب" شامل این حزب نمی‌شود. بنابراین شرط سوم ما این بود که آقای یزدی حق ندارد تعیین کند کدام حزب می‌تواند و کدام حزب نمی‌تواند در این جلسه شرکت کند.

بدین ترتیب پیشنهاد این بود که باید در بیانیه‌ای رسمی هم اهداف واقعی پشت این جلسه را افشا کنیم و هم سه پیش شرط بالا را عنوان سازیم. اگر آقای یزدی این پیش شرط‌ها را بپذیرد ما هم شرکت خواهیم کرد و اگر نپذیرد باید در باره آن تبلیغات سیاسی وسیعی را به راه اندازیم. از نظر ما این‌ها جزو بدیهیات بود اما با کمال تعجب ۶ نفر از اعضای هیات اجراییه (یعنی طرفداران اس دلبلیو پی آمریکا) رای مخالف دادند. نتیجه شد ۶ به ۶. این‌ها می‌گفتند ما باید شرکت کنیم و شرط و شروط هم نگذاریم چرا که این فرصت خوبی به ما می‌دهد که فلان و بهمان بکنیم. خلاصه شروع کردند به بیان این دست استدلال‌ها پورتونیستی معمول.

بنابراین مطابق قرار ما در مذاکرات وحدت، ما گفتیم پس از آن جا که نمی‌توانیم تصمیم بگیریم نه شرکت خواهیم کرد و نه به افشاگری علنی دست خواهیم زد.

قبلا پیش‌بینی کرده بودیم که اگر بر سر مسئله‌ای رای هیات اجرایی ۶ به ۶ شد آن مسئله را موقتا کنار می‌گذاریم و دنبال کار دیگری می‌رویم. طرف مقابل هم قبول کرد. اما فردای آن روز بابک زهرایی از طرف خودش به عنوان سردبیر نشریه کارگر در روزنامه بامداد اعلامیه داد که بله حزب کارگران سوسیالیست از این دعوت استقبال می‌کند و در جلسه آقای یزدی شرکت خواهد کرد. بلافاصله جلسه فوق‌العاده هیات اجرایی تشکیل شد که به این کار خلاف رسیدگی شود. این عده نه تنها انتقادی را وارد نمی‌دانستند بلکه روشن شد که توافق روز قبل را نیز دیگر قبول ندارند. به وضوح با رهبرانشان در آمریکا تماس گرفته بودند و از طرف آنها اجازه این کار را داشتند. اعلام رسمی انشعاب چند هفته دیگر به طول انجامید اما در واقع از همین جلسه به بعد ما دیگر با این‌ها جلسه مشترکی نداشتیم. ما بلافاصله هم به همه اعضا اطلاع دادیم و کنفرانسی برای تصمیم‌گیری کل گروه را فرا خواندیم و هم به رهبری بین‌الملل چهارم لغو توافقات قبلی را گزارش دادیم و از آنها خواستیم که به عنوان ضامن اجرایی این توافقات مداخله کنند. در ضمن اعلام کردیم که اگر این عده توافقات قبلی را قبول ندارند پس دیگر نمی‌توانند تحت نام حزب کارگران سوسیالیست فعالیت کنند. روز بعد از این جلسه نیز من به عنوان دبیر سراسری حزب در همان روزنامه بامداد بیانیه‌ای منتشر کردم که نظرات آقای زهرایی درست نیست و حزب کارگران سوسیالیست فقط در صورت پذیرفتن سه شرط بالا توسط آقای یزدی در این جلسه شرکت خواهد کرد.

تا قبل از اینکه این عده نام خود را عوض کنند ما تحت نام "جناح مبارز" حزب فعالیت می‌کردیم. و در ضمن انتشار چه باید کرد را که در این مدت به عنوان ضمیمه تئوریک نشریه کارگر منتشر می‌شد از سر گرفتیم. دقیقا یادم نیست اما یک ماهی طول کشید تا توانستیم کنفرانس سراسری حزب را در تهران تشکیل دهیم. در آن زمان بالای ۶۰۰ نفر عضو داشتیم و بیش از ۵۰۰ نفر توانستند در این کنفرانس شرکت کنند. دو گزارش از طرف من و بابک زهرایی به کنفرانس داده شد و پس از چندین ساعت بحث پیشنهاد دو طرف به رای گذاشته شد. قطعنامه ما با بیش از ۳۲۰ رای اکثریت آرا را کسب کرد. و از اینجا به بعد

انشعاب رسمیت یافت. من در بحثم تاکید داشتم که مسئله دیگر از حد یک تخلف تشکیلاتی گذشته و موضوعی که این عده از آن دفاع می‌کنند در واقع بسیاری از علائم عبور از مرز طبقاتی را نیز نشان می‌دهد. در یکی دو ماه بعد دیگر احتیاجی به استدلال نبود در واقع این عبور از مرز طبقاتی و کرنش در مقابل ضد انقلاب به وضوح صورت گرفته بود. از این جا به بعد اعتماد ما به رهبری بین‌الملل نیز از بین رفته بود چرا که در واقع کار مشخصی در تحریم و ضدیت با این مواضع نکردند.

در هر حال سرتان را درد نیاورم، این‌ها تا آبان ماه و ماجرای گروگان‌گیری از رژیم ضد انقلاب اجازه انتشار قانونی نشریه کارگر را نیز گرفته بودند در صورتی که ما کاملاً زیر ضرب رفته بودیم. قبلاً اشاره کردم یکی از آخوندها نشریه چه باید کرد و شعار بالای نشریه "حاکمیت روحانیت خیر! حاکمیت مردم آری!" را در صدا و سیما نشان داده بود و از حزب‌اللهی‌ها خواسته بود که این جریان ضد انقلابی را سرکوب کنند.

بعد از انشعاب، اپورتونیزم لجام گسیخته گروه بابک زهرایی را به سرعت به انحطاط کشاند. نه تنها بلافاصله به مواضع راست قبل از وحدت برگشتند که سه ماه بعد از انشعاب عملاً تفاوتی بین آنها و مواضع خود رژیم دیده نمی‌شد. بویژه پس از ماجرای گروگان‌گیری مشکل می‌توانستید بین مواضع این‌ها و حزب توده نیز تفاوتی پیدا کنید. تنها تفاوت در این بود که اینها هنوز توده‌ای‌ها را بخاطر روابطشان با شوروی افشا می‌کردند. در دوره جنگ اینها افتخار می‌کردند که در جبهه‌ها شرکت دارند و درکنار رژیم علیه توطئه‌های امپریالیستی مبارزه می‌کنند و مثل بسیاری از استالینیست‌های اپورتونیست آن زمان از شعار "برای کمک به جبهه‌ها تولید را افزایش دهید" دفاع می‌کردند. و کمتر از دو سال بعد همان سرنوشتی که حزب توده را نابود کرد گریبان این‌ها را نیز گرفت. یعنی نتیجه این همه خوش خدمتی به ارتجاع دستگیری و زندانی شدن رهبران و از هم پاشی گروه بود.

س: دو سوال دیگر در این زمینه می تواند طرح شود. یکی اینکه بعد از انشعاب آیا تنش و درگیری فیزیکی ای اتفاق افتاد یا نه و دوم اینکه این جناح راست پنجم دی ماه این انشعاب را علنی کرد. چرا برای اعلام انشعاب آنقدر صبر کرد؟

ت.ث: در مورد سوال اول بگویم که نه ما اصلا برخورد فیزیکی ای بین مان پیش نیامد. گفتم کنفرانسی گذاشتیم و کم و بیش همه اعضا (بیش از ۹۰٪) در آن شرکت کردند و در مورد این دو موضع پس از بحث رای گیری کردیم. و تا آنجایی که ما اطلاع داشتیم دعوا و زدوخورد و لو دادن و از این دست ماجراها بین ما بعد ها نیز رخ نداد.

در جواب سوال دوم قبلا گفتم اینها ادعا می کردند بخش بین الملل چهارم در ایران خودشان هستند و تا ما بتوانیم این حرف را به بین الملل بقبولانیم که اکثریت دست ماست و اینها باید اسمشان را عوض کنند چند ماهی طول کشید.

س: بعد از مرگ هاشمی یک سری از بحث های مربوط به اوائل انقلاب مطرح شد. مخصوصا عبدالکریم سروش یک بحثی را مطرح کرد که به نظرم می تواند به بحث های قبلی ما مربوط باشد. سروش در یک سخنرانی بعد از مرگ هاشمی رفسنجانی در تمجید از شخصیت به قول معروف عمل گرای او اشاره کرده که از هاشمی شنیده است که وقتی که پیش نویس اول قانون اساسی به دست دار و دسته بازرگان نوشته شد، آن را به خمینی دادند و او بعد از مطالعه گفت که این پیش نویس با اصول بنیادی اسلام منافاتی ندارد و مناسب است. هاشمی هم می بیند و می گوید خوب است و پیشنهاد می کند ایده ای که می گوید پیش نویس برای بررسی به مجلس خبرگان سپرده شود را باید رها کنیم، و اضافه می کند جماعت آخوندی که من می شناسم مطمئنا با این موافقت نمی کنند و شما همین را بگیرد و ببرید و تصویب کنید. اما بازرگان قبول نمی کند و می گوید ما به مردم قول داده ایم که مجلس خبرگان برگزار شود و در نهایت هم آن اتفاقاتی افتاد که همه در جریان هستید. اگر این قضیه تاریخی حقیقت داشته باشد به نوعی به آن برداشتی که ما تا کنون داشتیم که می گفتیم بالاخره آن بخش آگاه روحانیت، کسانی مثل خمینی برای قبضه کردن قدرت و قانون اساسی یک برنامه ریزی و

آگاهی خاصی داشته‌اند خلی وارد نمی‌شود؟ ما قبل از انقلاب هم می‌بینیم که خمینی کسی است که به شکل زیرکانه‌ای با مهره‌های متفاوت و اوضاع و احوال مختلف بازی خودش را انجام می‌دهد، اما این موردی که گفتیم به ما می‌گوید نه، چنان آگاهی‌ای وجود نداشته و امکان این بوده است که اتفاقات دیگری بیافتد. آن آگاهی از قبل تعیین شده و مشخصی که این‌ها می‌خواستند قدرت را قبضه کنند وجود نداشته است و به راحتی همین مسئله می‌توانست مجرای باشد برای یک بازی قدرتمندانه برای حداقل یک بخش از بورژوازی که به دنبال حکومت بورژوازی متعارف بوده است.

ت.ث: قضاوت کردن در باره این وقایع درون هیات حاکمه مشکل است. هر کسی هر روز بنا به مقتضیات زمان حرفی می‌زند. این شایعه که عده‌ای در درون خود رژیم از جمله خود خمینی مخالف حکومت آخوندی بودند وسط خود انقلاب هم مطرح بود. و به وضوح اینها نیرنگ‌هایی هستند که دار و دسته خمینی همان زمان هم بکار می‌بردند که منافع و اهداف واقعی‌شان را مخفی کنند. تو گویی ما مردم باعث شدیم که آقایان دزدی و آدم‌کشی کنند. مگر خمینی در اولین سخنرانی‌اش پس از بازگشت به ایران نگفت من می‌روم قم و طلبه می‌شوم؟ همان موقع هم معلوم بود که دروغ می‌گوید. مگر او نبود که گفت ما حکومتی می‌خواهیم مثل جمهوری فرانسه؟ مگر او نبود که گفت کمونیست‌ها هم آزادند؟ بخش اعظمی از "کمونیست"‌ها و مجاهدین هم که تقریباً همه چاکرش شدند پس چرا این همه آدم‌کشی؟ کارتر در خاطراتش گفته است که خمینی او را فریب داد. یعنی توافق ما این نبود که آخوندها قدرت را قبضه کنند. مگر خود خمینی نیز همین را تایید نکرد و نگفت که با کارتر "خدعه" کرده است. یعنی حتی نگفت تقیه گفت خدعه! حالا شما می‌خواهید این خدعه رفسنجانی را باور کنیم؟ رفسنجانی بعد از آنکه از قدرت کنار گذاشته شد از این حرف‌ها زیاد زده است. چرا در همان زمان این وقایع را فاش نکرد؟ به وضوح دستور قتل بهشتی و تمام سران حزب جمهوری اسلامی را خودخمینی داده است. چرا که قصد داشتند ولایت فقیه را شورایی کنند و با آمریکا نیز در این باره تماس گرفته بودند. اگر هم دقت کنید دقیقاً ماجرای ولایت فقیه را همان زمان هم به شکلی

مطرح کردند که انگار اصلا ربطی به خود خمینی بیچاره نداشته است. چرا راه دور برویم، خدعه اصلی در نمایش مسخره رفراندوم و بعد از آن تشکیل مجلس خبرگان به جای مجلس موسسان بود. حاکمیت آخوندی همان جا پایه ریزی شد. مابقی ماجراهای بعدی را باید به مثابه مراحل استحکام آن در نظر گرفت. بدین ترتیب، اینجا هم ماجرای شاه و آمریکا را بهانه کردند که در داخل رژیم جدید کودتا کنند. مگر خود خمینی دست کم تمام مدتی که در نوفل لوشاتو بود هر روز مشغول معاملات مخفی با آمریکا نبود؟ حالا چرا باید به یک ملاقات بازرگان با همان آمریکایی‌ها این قدر حساسیت نشان بدهند؟ این هیاهوها فقط برای توجیه قبضه کردن قدرت بود.

س: در همین دوره یک سری اقدامات شبه انقلابی مثل ملی کردن بعضی صنایع و بانک‌ها انجام شد و اتفاقاً بعضی از جریان‌ها چپ از این مسئله استقبال و تعریف و تمجید کردند. شما در این مقطع در رابطه با این نوع اقدامات شبه انقلابی چه نظری داشتید؟

ت.ث: قبلاً توضیح دادم که در اغلب صنایع و شرکت‌های بزرگ نه تنها مالکان که مدیران هم فراری شده بودند. در بسیاری از آنها شوراهای کارگری مدیریت را نیز در دست گرفته بودند. اولین اقدامات چند ماه اول حکومت بازرگان انتصاب مدیران دولتی برای این واحدها و خارج کردن کنترل از دست شوراها بود. بنابراین "ملی" کردن در این دوره در واقع چیزی نبود جز از دست دولت در آوردن و ملا خور کردن!

س: اما جریان‌ها چپ از این اقدامات شبه انقلابی استقبال کردند و این تفسیری را که شما می‌کنید نداشتند. چرا؟

ت.ث: دقیقا! امروزه این دیگر یک واقعیت غیرقابل انکار است که نتیجه همه این ماجراها کنترل بلامنازع آقایان و آقازادگان بر بخش عظیمی از منابع اقتصادی و مالی کشور شده است. بنابراین آن چپی که در آن دوران این اقدامات را ضد امپریالیستی می‌دانست و یا به منزله خلع ید از سرمایه‌داری وابسته تلقی می‌کرد در واقع جاده صاف‌کن چپاول آقایان شد.

س: پاسخی که دادید می‌تواند مدخل خوبی باشد برای صحبت کردن در رابطه با وضعیت سیاسی طبقه کارگر در این دوره تقریباً یک ساله اول انقلاب. می‌خواهم ارزیابی شما را به شکل مبسوط‌تری بدانم. نهادهای خودسازماندهی طبقه کارگر در این مقطع چه وضعیتی داشتند؟ پتانسیل‌ها و امکان‌ها چه بودند؟ و در نهایت مانع اصلی در مقابل رشد این نهادها در تحلیل شما چه بود؟ بیشتر به شکل جسته و گریخته در این رابطه صحبت کردید اما به نظرم اکنون به‌جاست که مفصل‌تر در این زمینه صحبت کنید.

ت.ث: به چند نکته می‌توان اشاره کرد که به قول خودتان جسته و گریخته قبلا هم صحبت کردیم اما دوباره مرور می‌کنیم. نکته‌ای که در رابطه با طبقه کارگر ایران در آن زمان باید در نظر گرفت این است که در واقع از دو بخش متفاوت تشکیل شده بود. یک بخش قدیمی و در واقع به سنت قبل از کودتای ۲۸ مرداد تعلق داشت و بخش دیگر و بزرگ‌تر طبقه کارگری بود که بعد از انقلاب سفید ایجاد شده بود. این دو هم از لحاظ روحیات سیاسی خیلی باهم فرق داشتند و هم از لحاظ شاخه‌های صنعتی و تولیدی از هم گسیخته بودند. تجربیات کارگری بخش اول به بخش دوم منتقل نشده بود. بخش جدید که اکثریت عظیم طبقه را تشکیل می‌داد اساسا تا قبل از انقلاب از سنت سازماندهی و مبارزات طبقاتی چندان برخوردار نبود. تازه در اواخر دوره شاه بود که در این بخش اجازه به تشکیل سندیکاهاى زرد داده بودند. من یادم هست قبل از انقلاب یکی از بحث‌های داغ بین جریان‌های سیاسی استالینیستی این بود که آیا باید در این

سندیکاها شرکت کرد یا نه. بحران انقلابی ۵۷-۵۵ بیهوده بودن این بحث‌ها را نشان داد. در طول چند ماه مبارزه همین کارگران بی‌تجربه به راحتی همهٔ سازمان‌های رسمی دورهٔ شاه را کنار گذاشتند و کمیته‌های اعتصاب خودشان را سازمان دادند. قبل از بهمن ۵۷ کمتر واحد بزرگ اداری یا تولیدی پیدا می‌شد که کمیته اعتصاب در آن شکل نگرفته باشد. اما همان‌طور که برش این بخش جدید از نهادهای دولتی شاه بی‌دردسر بود، دنباله‌روی آن از رهبری مذهبی نیز به همان راحتی صورت گرفت. این بخش در دورهٔ قبل از قیام ۵۷ کم و بیش تحت کنترل مساجد قرار گرفته بود. فعال‌ترین‌شان کسانی بودند که در یکی دو سال قبل از انقلاب سیاسی شده بودند و اگر می‌خواستند بدانند که چه کنند یا چه خبر است به مسجد محل می‌رفتند. اما در بین همین‌ها دو سه ماه بعد از انقلاب کارگران سوسیالیست نیز پیدا شده بود. مثلاً بسیاری از کارگرانی که بعد از انقلاب به ما پیوستند از همین طیف آمده بودند.

می‌خواهم بگویم بخش عمدهٔ طبقه کارگر دقیقاً به همین دلیل جوانی و بی‌تجربگی در ضمن از ایدئولوژی رفرمیستی و سازش‌طبقاتی نیز بالنسبه رها بود و در صورت وجود حزب انقلابی می‌توانست به سرعت انقلابی شود. این طیف، بعد از انقلاب، نیروی اصلی پشت تشکیلات جدید کارگری یعنی شوراهای اسلامی بود. این‌ها با انجمن‌های اسلامی فرق داشتند. هر چند هر دو تحت تاثیر رهبری مذهبی قرار داشتند اما انجمن‌ها اغلب از بیرون کنترل می‌شدند در صورتی که شوراها کم و بیش تحت کنترل مجامع عمومی کارگری بودند.

در نظر داشته باشید که درون این بخش در واقع از چپ خبری نبود. یعنی در بیش از دو سوم طبقه کارگر آن دوران. قبلاً اشاره کردم شاید با یک استثنا و آن هم پیکاری‌ها. البته بعدتر طرفدار فدائیان و مجاهدین نیز در بین‌شان فراوان بود اما نه به دلیل سیاست‌های خاص کارگری فدائیان و مجاهدین. بسیاری از کسانی که رادیکالیزه شده بودند به طرف سازمان‌هایی که اسمشان را به مثابه سازمان‌های رادیکال و انقلابی در دوره شاه به یاد داشتند سرازیر شدند. اما این دو سازمان کوچکترین درکی از اینکه چه باید کرد نداشتند. تکلیف اصلی آن

دوره به وضوح اتحاد شوراهای محلی عمده‌ترین شکل سازمانی جنبش کارگری در آن دوران بود پس اتحادشان می‌توانست به بهترین شکلی قدرت سراسری طبقه را به نمایش بگذارد. برای فعالیت جریان‌ها چپ کجا می‌توانست از این بهتر باشد؟ و از آن جا که چپ نتوانست در انجام این تکلیف نقشی بازی کند عملاً جنبش کارگری را به آخوندها تحویل داد. نه اینکه چپ اصلاً کاری نمی‌کرد. اما کاری که می‌کرد برای خودش بود و به وظایف عمده‌ای که جنبش کارگری در مقابلش گذاشته بود ربطی نداشت. فدائیان شعار سندیکاها را می‌دادند و پیکاری‌ها دنبال سازماندهی جنبش بیکاران رفته بودند. قبلاً گفتم از اسفناکی وضعیت چپ همین بس که دانشجویان انجمن اسلامی پلی تکنیک توانستند در عرض چند ماه کنترل کم و بیش تمام شوراهای بزرگ تهران را در دست بگیرند و هم از دست حکومت بازرگان خارج کنند و هم از دست خود کارگران.

قبل از حمله به کردستان نهادهای کارگری وابسته به رژیم عملاً به نهادهای چپ بر جنبش کارگری تبدیل شده بودند و نیروهای چپ را از مراکز اصلی طبقه کارگر به بیرون رانده بودند. بعد از شکست رژیم در کردستان گرایش مبارزه طبقاتی درون کارگران مجدداً تقویت شد و مجامع عمومی کارگری در بسیاری از واحدها احیا شدند اما نمایش اشغال سفارت آمریکا و دنباله‌روی چپ از آن اجازه نداد که این گرایش رزمنده شکل بگیرد و یا به نیروی مستقلی تبدیل شود. در دوره جنگ، هم نهادهای وابسته به رژیم قوی‌تر شدند و هم توهم به ولایت فقیه درون کل طبقه افزایش یافت.

بدین ترتیب طبقه کارگر به مثابه طبقه کارگر نه تنها هیچ سخنگوی مؤثری نداشت، بلکه در آن زمان هیچ نوع وحدت عملی و برنامه‌ای نیز درون آن شکل نگرفته بود و از خواست‌های مشترکی برخوردار نبود. هر بخشی بنا به صلاحیت این فرقه‌ها و گروه‌ها به دنبال یک جریان فرعی افتاده بود، و همه این جریان‌ها روی هم در مقابل آن چیزی که داشت شکل می‌گرفت، یعنی تلاش رژیم برای کنترل جنبش کارگری، وزنه‌ای نبود.

س: پس شما با این برخورد سکتاریستی که چون شورای اسلامی کارگری عنوان اسلامی دارد نباید در آن مداخله کرد مخالف بودید. تمایل شما این بوده که اتفاقاً باید مداخله کرد و نباید عرصه را به ضد انقلاب واگذار کرد. درست است؟ سؤال دیگر من هم این است که تا چه وقت و تا چه مقطعی می‌شد امید داشت به اینکه این گرایش مبارزه طبقاتی را از چنگ ضد انقلاب حاکم نجات داد؟

ت.ث: اگر از آخر به اول برگردیم شاید موضوع روشن‌تر شود. به نتایج شکست نگاه کنید. رژیم و نهادهای کارگری وابسته به آن بخش اعظم طبقه کارگر ایران را کنترل می‌کنند. بنابراین ما یعنی چپ باید در همان صحنه‌ای که این شکست در حال وقوع بود حضور می‌داشتیم. این معنایی نداشت جز اینکه ما باید در شوراهایی که از دل کمیته‌های اعتصاب دوره انقلاب بیرون آمده بودند شرکت می‌کردیم و مبارزه علیه گرایش طرفدار رژیم را در درون همین شوراها سازمان می‌دادیم. و در درون این شوراها دموکراتیزه کردن شوراها (یعنی برجسته کردن نقش مجامع عمومی کارگری در مقابل نهادهای مختلف اسلامی) و تلاش برای وحدت شوراها دو تاکتیکی بود که باید در مبارزه علیه رژیم اتخاذ می‌شد. اما چپ در بهترین حالت کارهای بی‌ربط خودش را انجام می‌داد و در واقع صحنه‌های اصلی مبارزه را خالی گذاشته بود. اگر در دل این مبارزه می‌بودیم طبعاً به موقع نیز درک می‌کردیم در چه موقعیتی قرار داریم. چه زمانی موقع جنگ است و چه زمانی وقت عقب نشینی! و اگر از این زاویه به تاریخ انقلاب نگاه کنیم باید گفت عملاً بعد از تابستان ۶۰ ضد انقلاب جنبش را شکست داده و مستقر شده است. وطنز تاریخ این جاست که چون در دل مبارزه نبودیم فدائیان اقلیت حتی یک سال پس از شکست هنوز شعار می‌دادند "انقلاب شعله می‌کشد!"

س: چیزی که برای نسل ما جالب بوده و خیلی وقت‌ها شنیده‌ایم این است که در رابطه با جریان‌شناسی چپ و خطوط مختلفی که در آن مقطع وجود داشته، به خط یک، خط دو، خط سه، خط چهار و غیره اشاره می‌شود. می‌خواهم بپرسم این دسته‌بندی از چه وقت به وجود آمد و در آن دوره‌ای که شما حضور داشتید نسبت‌تان با این نوع تقسیم‌بندی چه بود؟

ت.ث: در یک کلام اسباب تمسخر! برای گروه‌های مدعی آگاهی و تئوری انقلابی آیا این مسخره نیست که به جای اشاره به اختلافات استراتژیک و برنامه‌ای، خود را مثل خطوط اتوبوس‌رانی شماره‌بندی کنند؟ دلیل این تقسیم‌بندی غریب فقط در یک نکته است و آن اینکه همگی استالینیست بودند. استالینیست‌های اصول‌گرا (حزب توده! خط ۱)، استالینیست‌های خجالتی (فدائیان، راه کارگر و امثالهم، خط ۲)، استالینیست‌های پریهاو (مائوئیست‌ها، خط ۳) و سپس استالینیست‌های نگران (انشعابات درون خط ۳). در واقع خود این نوع دسته‌بندی یکی از نشانه‌های انحطاط استالینیستی است. فقط باید به این خطوط اتوبوس‌رانی خط کمربندی را نیز اضافه کرد: حکمتیزم، که از استالینیزم تا امپریالیزم و صهیونیزم را دور می‌زند.

س: شما خودتان گروه‌های مختلفی را که آن دوره وجود داشتند چگونه دسته‌بندی می‌کردید؟ معیار خاصی داشتید؟

ت.ث: اگر یادتان باشد در متن "سومین سالروز اکنون چه" ما در واکنش به این خطوط خود را خط صفر می‌نامیدیم. به این معنی که چپ ایران هنوز حتی اصول ابتدایی سوسیالیزم انقلابی مارکسیستی را نیز درک نکرده است تا چه رسد به اینکه به ۵ درجه از تکامل هم رسیده باشد. بنابراین تازه باید از صفر شروع کرد.

اما در باره وضعیت مشخص ایران و سؤال شما باید گفت از نظر تئوریک صف‌بندی گروه‌های سیاسی فقط هنگامی واقعی یا مهم است که ریشه در واقعیت تاریخی داشته باشد؛ یعنی صف بندی و انشعابات تاریخی درون جنبش کارگری را منعکس کند. مثلاً انشعاب سوسیالیسم علمی مارکسی قرن ۱۹ از انواع و اقسام سوسیالیسم‌های تخیلی و یا انشعاب از آنارشیزم در بین‌الملل اول. و یا انشعاب قرن ۲۰ سوسیال‌دموکراسی انقلابی از رفرمیسم بین‌الملل دوم. بدین ترتیب سوسیالیسم انقلابی دوران مدرن یعنی از قرن ۲۰ به بعد باید با آغاز از این جایگاه خود را تعریف کند. مجموعه‌ای از دست‌آوردهای تجربی و تئوریک که تحت نام بلشویزم یا بلشویک‌لنینیسم شناخته می‌شود. به اعتقاد ما نیرویی که خود را این‌گونه معرفی نمی‌کند از همان اول ریگی در کفش دارد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل بین‌الملل سوم تلاش شد که جمع‌بندی این دوران تاریخی را در یک سری قطعنامه‌های پروگراماتیک مدون کنند. قطعنامه‌های چهار کنگره اول آن در زمان حیات خود لنین بزرگترین دست‌آوردهای سنت انقلابی سوسیالیستی محسوب می‌شوند. پرسیدنی است چرا اکثریت قریب به اتفاق چپ ایران که خود را بلشویک و لنینیست و یا مارکسیست لنینیست می‌داند هنوز موضع خود را در قبال این ۴ کنگره مشخص نکرده است؟ آیا اوج دست‌آوردهای نظری و سیاسی آن چیزی که ما بلشویزم می‌نامیم در جای دیگری غیر از همین قطعنامه‌ها بهتر منعکس شده است؟ واقعا از هر کدام از این جریان‌ها سوال کنید بسیار خوب است که شما که خود را لنینیست می‌دانید لطفاً بگویید تعریف شما از لنینیسم چیست، هر کدام جواب متفاوتی خواهد داد و همه جواب‌ها را خواهند داد به جز جواب درست و بسیار ساده، یعنی اینکه ما کسانی هستیم که بر قطعنامه‌های ۴ کنگره اول کمیترن متکی هستیم. اما کسانی که حتی همین اصول اولیه را قبول ندارند و یا بدتر حتی اهمیت آن را درک نمی‌کنند، حال هر اختلافی که مایلند با فرقه‌های دیگر داشته باشند یا اختراع کنند و به هزاران دسته و شماره دیگر هم که تقسیم شوند هنوز از لحاظ منافع تاریخی طبقه کارگر در واقع تفاوتی با یکدیگر ندارند.

دلیل این کمبود عجیب در درک اصول روشن است. پس از شکست انقلاب اکتبر و انحطاط کمیتن از اواخر دهه ۱۹۲۰ ما در جنبش جهانی کارگری با پدیده جدیدی به اسم استالینیزم روبرو می‌شویم که حزب کمونیست شوروی را در دست می‌گیرد و تا چند دهه بعدمهر خود را بر تمام احزاب کمونیستی جهان زده است و جنبش کمونیستی را به بازتابی از خودش تبدیل کرده است. این‌ها تکرار واقعیات اند. یعنی هر محقق درستکاری به این تاریخچه نگاه کند می‌بیند و می‌فهمد که بین دورهٔ لنین و استالین تفاوت هست. اما ترفند استالینیزم دقیقاً در همین است که لنینیسمی افسانه‌ای خلق کند که خود را وارث آن وانمود سازد. بنابراین هم جلوی درک و فهم لنینیزم واقعی را می‌گیرد و هم کلام وارث زنده را لنینیزم واقعی جا می‌زند. بنابراین در دوره استالین عملاً تمام دست‌آوردهای بلشویزم و جمع‌بندی‌های برنامه‌ای آن در بین الملل سوم کنار گذاشته شد. چپ ما نه تنها درک درستی از لنینیزم و بلشویزم نداشته و ندارد و چه خود بدانند و چه ندانند همه این "علوم" را از استالینیزم یاد گرفته است بلکه از محور مختصات تاریخی برای تعیین جایگاه خود نیز محروم شده است. دنیای سیاسی این دوستان با استالینیزم آغاز می‌شود. بنابراین اگر در چارچوب شرکت بزرگتر استالینیستی به قضیه نگاه کنید خط ۱ و ۲ نامیدن یکدیگر قابل فهم است.

طرفداری و دنباله‌روی از استالین و یا مبارزه علیه آن به شکاف عمده و جدیدی در جنبش جهانی می‌انجامد. رهبری کمیتن، یعنی حزب کمونیست روسیه به رهبری استالین از یک طرف، و اپوزیسیون چپ کمیتن، نخست به رهبری تروتسکی و سپس تروتسکی و زینوویف از طرف دیگر. فعلاً از تمام دورهٔ بعدی صرف نظر کنیم. قطعنامه‌های دو کنگره بعدی کمیتن قطعنامه‌هایی استالینیستی هستند و برای هر کسی که زحمت مطالعه آن‌ها را بخود بدهد روشن است که با ع کنگرهٔ اول متفاوتند. پس دست‌کم تا به اینجا باید موضع ما روشن باشد. استالینیزم یا لنینیزم؟ مشکل چپ ایران تا به امروز همین است که هنوز پاسخ درست به این سوال را نداده است. یا طرف استالینیزم را گرفته و یا از جواب صریح طفره رفته است. این وضعیت مسبب فراموش کردن همه سنن انقلابی و یا تفاسیر جدیدی از آن شده است. مقولات کلاسیک مثل رفرمیسم،

آنارشیزم، اپورتونیزم... معنای خود را از دست داده اند. احزاب کمونیست اروپایی از راه پارلمانی به سوسیالیزم دفاع می‌کردند اما هنوز احزاب سوسیال دموکرات را رفرمیست می‌نامیدند! حزب کمونیست چین شوروی را سوسیال امپریالیزم می‌نامید اما نزدیکی به امپریالیزم آمریکا علیه شوروی را لنینیزم می‌دانست. بدین ترتیب استالینیست‌های ایرانی نیز باید برای تعریف خود و یا تفکیک فرقه‌های خود از دیگران از "ادبیات" حوزه اتوبوسرانی استفاده کنند!

اگر دسته‌بندی گروه‌های سوسیالیستی مدعی مارکسیزم و لنینیزم در جنبش کارگری ایران را نه بر اساس حرف‌هایی که می‌زنند و اعتقاداتی که دارند بلکه بر اساس نقشی که در عمل و در خود مبارزه طبقاتی ایفا کرده‌اند تعیین کنیم، باید گفت در مجموع هیچ کدام نه مارکسیست بودند و نه لنینیست. در واقع به جز حزب توده آن هم در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد هیچ کدام را نمی‌توان حتی جریان‌های کارگری نامید. نه از درون مبارزات کارگری بیرون آمده‌اند، نه نفوذی در طبقه کارگر داشته‌اند و نه حتی تعداد قابل ملاحظه‌ای اعضای کارگری. اینها عمدتاً فرقه‌هایی خرده‌بورژوازی هستند و در واقع همان نقش آنارشیزم در جنبش اروپایی را ایفا می‌کنند. شاید به همین دلیل باشد که آنارشیزم به عنوان یک جریان مشخص هرگز نتوانست در ایران به نیروی عمده‌ای تبدیل شود. آنارشیزم‌های ما اغلب مائوئیست شده‌اند! در ضمن اضافه کنم با وجود آنکه انقلاب چین فقط با سرپیچی از دستورات استالین توانست پیروز شود، و این تفاوت و امتیاز تاریخی را باید برای مائو در نظر گرفت، اما مائوئیزم هرگز نتوانست در عمل و تئوری از استالینیزم برش کند و خود به نوع خاصی از استالینیزم تبدیل شد. گروه‌های مختلف چپ ایران نیز علیرغم هر گونه اختلافات واقعی یا موهومی، تا جایی که موقعیت خود را در مقابل این تاریخچه روشن نکنند در واقع چیزی جز فرقه‌های رنگارنگ خرده بورژوازی نیستند.

تنها پدیده جدید، بویژه در کشورهای عقب‌افتاده جریان "سوسیالیزم" امپریالیستی است که پس از فروپاشی شوروی و انحطاط چین جای خالی این دو

را در برخی کشورها پر کرده است. به جای آلت دست‌های سیاست خارجی شوروی و چین، ما اکنون با گرایش‌های وابسته به امپریالیزم و نهادهای جهانی آن در جنبش کارگری مواجهیم. جنایات رژیم آخوندی و از هم پاشی خطوط ۵ گانه‌ای که اشاره کردید، اکنون جا را برای سازمان سیا در جنبش کارگری ایران نیز فراهم ساخته است. کافی است به عملکرد حکمتیزم در ایران و یا جریاناتی از "چپ" که با "تریبونال بین‌المللی" راست‌ترین جناح‌های هیات حاکمه آمریکا علیه رژیم ایران همکاری کردند و یا به کمک‌های مالی و حمایت‌های معنوی و سیاسی که برخی از گروه‌های ایرانی از مشکوک‌ترین نهادهای بین‌المللی دریافت می‌کنند نگاه کنید تا عمق این فاجعه جدید را دریابید.

س: برویم به سراغ جنگ. جنگ به عنوان دومین اتفاقی که به قول خودتان خیلی تعیین‌کننده بود و بعد از اتفاق تسخیر سفارت آمریکا به شکلی در روند جریان‌ات در ایران تأثیر عمده گذاشت. اگر می‌خواهید در رابطه با فضای قبل از جنگ بگویید. پیش از اینکه به جنگ برسیم اوضاع چه بود، به عنوان کسی که با آن دوره از نزدیک برخورد داشتید و اینکه اولین واکنش‌هایی که نسبت به جنگ اتفاق افتاد چه بود؟

ت.ث: به طور کلی مشاهده کردیم که برای سرمایه‌داری جهانی از شب قیام تا به امروز مسئله اصلی مسئله حفظ قدرت بوده است. این قدرت خود دو جنبه دارد: رژیم سیاسی در مقاطع تاریخی مشخص و حاکمیت کلی طبقاتی یا دولت بورژوازی. در انقلاب ایران عاقبت پس از چند سال رژیم ولایت فقیه پیروز شد. چرا که تنها رژیمی بود که توانست توده‌ها را تحت کنترل در آورد و انقلاب را شکست دهد. جنگ با عراق آن نقطه عطف استحکام رژیم بود.

دستگاه‌های نظامی و مالی ولایت فقیه و شبکه سراسری سازماندهی و بسیج نیروهای ارتجاعی در دفاع از قدرت حاکم در طول جنگ و بخاطر جنگ هم به

ارگان‌های واقعی دولت تبدیل می‌شوند و هم مشروعیت کسب می‌کنند. جنگ در واقع شرایط را برای سرکوب کامل انقلاب فراهم ساخت.

متأسفانه اینجا هم اغلب نیروهای چپ پیشنهاد و برنامه‌دستی نداشتند. هنگامی که اولین هوایماهای عراقی بر فراز اهواز پرواز کردند در صنایع فولاد اهواز جلسه انتخابات شورا برگزار می‌شد. پس از ماه‌ها مبارزه در این شورا ائتلافی از نیروهای چپ در شرف در دست گرفتن اکثریت در شورا بود. جلسه شورا اما به جلسه‌ی ضد جنگ تبدیل شد و عاقبت کارگران تصمیم گرفتند که کمیته نظامی - دفاعی مستقل خودشان را بسازند. یعنی مستقل از سپاه و بسیج. و در این کار موفق نیز شدند و تا چند ماه بعد هم توانستند این کمیته مستقل را حفظ کنند. واضح بود که جنگ در جاهای دیگر هم می‌توانست عیناً همین گرایش را تقویت کند. یعنی خودسازماندهی توده‌ها برای دفاع از خود در مقابل ارتشی که در حال پیشروی بود. و دقیقاً به این دلیل که نیروی سپاه و بسیج غافلگیر شده بود، امکان سازماندهی مستقل دفاع توده‌ای نیز قوی‌تر شده بود. مشابه این پدیده بعداً در محلات تهران نیز مشاهده می‌شد: احیای کمیته‌های مستقل محلات برای مقابله با بمباران‌های هوایی. از نظر ما کار درست تقویت همین گرایش‌های سازماندهی از پایین بود در مقابل دولت. یعنی دفاع مستقل. اما چپ ایران پس از مدتی این ور و آن ور زدن عاقبت به دو دسته تقسیم شد: آن‌هایی که به دنباله روهای سپاهیان و بسیجیان خود رژیم تبدیل شدند و آن‌هایی که به اصطلاح مواضع شکست‌طلبانه گرفتند. فرصت‌طلبان اکنون به طبقه کارگر می‌گفتند برای کمک به جبهه‌ها تولید را افزایش دهید و شکست‌طلبان با کنار کشیدن از کمیته‌های دفاع از خود توده‌ها آن‌ها را به سپاهیان و بسیجیان تحویل دادند. در شرایطی که توده‌ها بطور خود انگیخته دفاع از خود در مقابل ارتش مهاجم را سازمان می‌دادند شکست‌طلبان ما در اهواز عملاً شهر را رها کردند. نه تأثیری بر روند جنگ داشتند، نه نیرویی را در مخالفت با آن بسیج کردند و نه در مقابله با کنترل سپاه و بسیج بر کل حیات شهری انگشتی بلند کردند. یعنی در عمل شرایط را برای تضعیف دفاع مستقل و غلبه نهادهای رژیم فراهم‌تر ساختند.

ما در اوائل جنگ تلاش‌مان این بود که غرایز دفاعی توده‌ها را به سمت دفاع مستقل سوق دهیم و با تبلیغات رژیم برای کنترل توده‌ها به بهانه جنگ مقابله کنیم. البته بعد از شاید کمتر از دو سال دیگر دیر شده بود و رژیم و نهادهای وابسته به آن کاملاً بر اوضاع مسلط شده بودند.

س: نکته دیگری که در این نوع تحلیل خیلی مهم است این است که جنگ به هر نظام حاکمی این امکان را می‌دهد که شکافها و تضادهایی که در جامعه وجود دارند را به واسطه وجود یک دولت تهدیدکننده بیرونی که طبعاً اولویت بیشتری دارد بدوزد. دوم اینکه لایه‌هایی از جامعه را که در حالت غیر جنگی اصلاً سیاسی نیستند به خصوص بخش‌های روستایی و خرده‌بورژوازی دهقانی که وارد جدال نشده‌اند را به نفع خودش وارد میدان سیاستی بکند که این سیاست از پیش سیاست همه با هم است؟

ت.ث: بله، دقیقاً. مضافاً این که به بهانه این جنگ نه تنها انرژی جدیدی به نیروها و پایگاه‌های ارتجاعی خودشان دادند بلکه لایه‌های جدیدی را نیز به طرفداری از خودشان سازمان دادند. و از این دو مهمتر، سپاه و بسیج را به ارگان‌های نظامی و امنیتی نیرومندی برای حراست از رژیم آخوندی تبدیل کردند و در این کار بخشی از نیروهای به اصطلاح چپ را نیز در خدمت گرفتند. اکثریت شعار می‌داد پاسداران را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید و یا همان راه کارگری که می‌گفت صدای پای فاشیزم می‌آید اکنون از کارگران می‌خواست برای کمک به جبهه‌ها تولید را افزایش دهند.

س: یک نمونه جالب دیگر در این ماجرا، جریان‌های اقلیت ملی بود. بیشتر در گفتمان نزاع‌های درونی جامعه کاملاً مشروع بود که یک بخشی از جامعه که طرد شده و در حاشیه بوده است با دولت مرکزی حاکم جدال بکند. حتی اذهان مستقل تا حدودی به این‌ها حق می‌داد که آنچه را که می‌خواهند مطالبه کنند. اما وقتی جنگ خارجی شکل گرفت هر نوع عمل رادیکال از سوی اقلیت‌ها

به عنوان بخشی از توطئه و همکاری با نیروهای خارجی تلقی می‌شد. یعنی اگر تا پیش از آن کردها در این مناطق برای خودگردانی محلی و یکسری حقوقی که تصور می‌کردند باید داشته باشند تلاش می‌کردند، از زمانی که جنگ شروع شد مبارزات نظامی کردها در رده مبارزات دشمنان خارجی قرار گرفت. و این‌ها بدل به عمال حکومت خارجی شدند. این به شکل خیلی مشخص در رابطه با مبارزات اقلیت‌های ملی دیده می‌شد. شکل دیگرش این بود که هر نوع مبارزه سیاسی‌ای که در مرکز انجام می‌شد در حاشیه قرار گرفت و دیگر در اولویت نبود. هر نوع مبارزه‌ای که در مرکز به مقاومت در حوزه جنگ معطوف نبود تحت شعاع قرار می‌گرفت و مشروعیتش را از دست می‌داد. یعنی این جنگ هر چه که بود، تحریک ایران یک بخشی از آن بود. دول امپریالیستی صدام را تحریک کردند که به نوعی شاید نگران این انقلاب بودند و یا گوشمالی‌ای بود برای عمل نکردن به قول و قرارهایی که داشتند، به هر حال هرچه که بود از هر جهتی خیلی به تحکیم جریان حاکم کمک کرد، چه در مقابل مثلاً نیروهای چپ در مرکز و چه در مقابل نیروی مبارزاتی ملیت‌ها در حاشیه. جنگ نعمتی بود که اگرچه کشور را به خاک سیاه نشاناد و خیلی‌ها کشته شدند و زیربنای اقتصادی را از بین برد و هنوز هم در مناطقی جنگی نشانه‌هایش هست، اما از جهت بسط هژمونی نظام حاکم بسیار مؤثر بود.

ت.ث: بله اکنون هر مخالفتی را به بهانه جنگ سرکوب می‌کردند. از نظر تاریخی اکنون اثبات شده است که محرک اصلی در واقع عربستان سعودی بود. عربستان سعودی با تأیید امپریالیزم آمریکا و با پول صدام را خرید و این جنگ را به راه انداخت. اما تقریباً بعد از یک سال ماجراجویی صدام شکست خورد و رژیم عراق آماده آتش‌بس و امضای صلح بود. اما رژیم آخوندی توافق نمی‌کرد. به همان دلایلی که شما گفتید خمینی می‌گفت جنگ نعمت الهی است. در نتیجه خودشان فهمیده بودند که از طریق این جنگ قدرت خود را مستحکم می‌کنند.

س: آقای بنی صدر که امروزه ادعای دموکرات بودن می‌کند کسی است که در روزهای خیلی حساس بحث در رابطه انقلاب فرهنگی در راس عده ای می‌رود به دانشگاه تهران و آنجا اعلام انقلاب فرهنگی می‌کند. چیزی که شورای انقلاب پیشتر هم راجع به آن صحبت کرده بود و خمینی گفته بود که دانشگاه باید از عناصری که به شرق و غرب وابسته‌اند پاکسازی شود. این‌ها به نوعی قطعاتی از پازلند. وقتی از شب قیام تا وقوع جنگ جلو می‌آیم این‌ها عناصر مختلفی است که رژیم پساانقلابی به

تدریج موفق می شود از طریق آنها عرصه‌های مختلف جامعه را تحت سلطه خود درآورد. یکی از عرصه‌هایی که مثل هر جای دیگری به علت وضعیت طبقاتی کسانی که در آن هستند از خیلی از عرصه‌هایی که به شکل خیلی مشخص و مستقیمی درگیر زندگی روزمره‌اند و شاید زودتر به کار و زندگی‌شان برمی‌گردند، و همچنین تا حدودی استقلالی دارد، دانشگاه است. طبعاً به هر جای دنیا که نگاه کنیم چه در جنبش‌های انقلابی چه در شکست این جنبش‌ها نقش و ردپایی از دانشگاه می‌بینیم. در ایران هم دانشگاه در اوایل انقلاب همین نقش را داشت و اکثر دانشجویهای سیاسی در دانشگاه‌ها دفاتر خودشان را داشتند. به نظر من یکی از آخرین میخ‌های تابوت انرژی انقلابی با انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها زده شد. به نظر شما نتایج و تبعات این مسئله در جامعه ایران چه بود؟

ت.ث: مدت‌ها بعد از انقلاب و تبلیغات رژیم و فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی، در انتخابات شوراهای دانشگاه معلوم شد که چپی‌ها در دانشگاه‌ها نیروی اصلی هستند. تقریباً در اکثریت قریب به اتفاق جاهایی که انتخابات برگزار شد مخالفین رژیم اکثریت داشتند. این به یک باره رژیم را بسیار نگران کرد و باید با سرکوبی خونین دانشگاه‌ها را تعطیل می‌کرد. دانشگاه تهران را با کشتاری خونین پس گرفتند. سرکوبی که در هیچ دوره‌ای خونین‌تر از آن مشاهده نشده بود. آشکارا به نیروهای فاشیستی گفته بودند بروید و بکشید. تا دو سال بعد نیز دانشگاه‌ها بسته بود. آقای بنی صدر مخالف ولایت فقیه بود اما نه اینکه خواهان از دست رفتن قدرت دولتی باشد. بنابراین تعجبی ندارد که رهبر سرکوب بشوند. اما اگر به شورای انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها در آن دوره نگاه کنید می‌بینید این فقط بنی صدر نبود بلکه بسیاری از "روشنفکر" های ما که امروزه قهرمانان مخالفت با رژیم شده‌اند نه تنها در این شورا شرکت داشتند بلکه در لو دادن مخالفین آن دوره نیز با رژیم همکاری کردند. از نظر نقطه عطف در تغییر تناسب قوا شاید بعد از سرکوب کردستان و سرکوب زنان، سرکوب دانشجویان از همه مهمتر بود.

س: کسی را به طور مشخص یادتان هست؟

ت.ث: بله اما شاید بهتر باشد نام نبرم

س: خود شما آن موقع در دانشگاه‌ها گروه دانشجویی نداشتید؟

ت.ث: چرا ما در چند دانشگاه در تهران تعدادی عضو و هوادار داشتیم. هم در دانشگاه تهران و هم در دانشگاه صنعتی اما نه آنقدر زیاد. بویژه آن که ما در آن دوره اولیه بیشتر توجه خود را در جنبش کارگری متمرکز کرده بودیم.

س: اگر از همان حرف خودتان استفاده کنم فکر می‌کنید در جامعه‌ای مثل ایران جایی مثل دانشگاه همچنان به نسبت کشورهای پیشرفته نقش خیلی مهمی دارد؟

ت.ث: بله خیلی واضح است. البته الان نمی‌دانم وضعیت دانشگاه‌های ایران چگونه است. ولی دانشگاه تهران مرکزی بود در وسط شهر. و به مصداق یکی از شعرهای مه ۶۸ فرانسه که "دانشگاه کارخانه است" در واقع کارخانه بزرگی بود وسط تهران. حتی یک تظاهرات کوچک می‌توانست جو کل شهر را عوض کند. جنبه دیگر این پدیده ضعف نسبی جنبش کارگری بود که وزنه حتی سنگین تری به جنبش دانشجویی داده بود. در اوائل انقلاب جلوی دانشگاه تهران همواره محل تمرکز نیروهای رادیکال و بحث و جدل‌های سیاسی بود. بسیاری از کارگران رادیکال برای اطلاع از اخبار مرتب به آن جا سری می‌زدند. خود ما اغلب رفقای کارگری را همان جا جلب کردیم. هر چند امروزه اهمیت

سابق خود را از دست داده است اما هنوز نمی‌توان جنبش دانشجویی در ایران را نادیده گرفت.

س: با نگاهی از امروز برای انقلاب فرهنگی چه وزن و اهمیتی قائلید؟ تا اینجا به دو عامل خیلی اهمیت دادید؛ یکی تسخیر سفارت و دیگری هم جنگ. می‌شود انقلاب فرهنگی را به عنوان عامل سوم در تثبیت ضدانقلاب و یکدست کردن همه نیروها دانست؟

ت.ث: ضربه‌ای که "انقلاب فرهنگی" به تناسب قوا زد از عوامل مهم تثبیت ضد انقلاب بود. میخ آخر شکست زده شد. بویژه جو اربابی که بعد از آن حاکم شد قابل توجه بود. جنگ و نمایش جلوی سفارت نتوانست به این شدت همه را مرعوب کند ولی بعد از سرکوب دانشگاه‌ها اوضاع خیلی خراب شده بود.

س: اگر موافق باشید به آخرین موضوع در این دوره بپردازیم. به کنگره حزب در فروردین ۶۰ اشاره کرده بودید... ما بعد از انشعابی که در حزب اتفاق افتاد خیلی در مورد حیات روزمره حزب صحبت نکردیم. شما در دوره قبلی دبیر حزب بودید ولی حالا پس از انشعاب ما نمی‌دانیم که نحوه تقسیم کار و موقعیت شما در شرایط جدید و خیلی از مسائل دیگر چگونه است. قبل از اینکه در مورد کنگره صحبت کنید اگر لازم می‌دانید کمی هم در این باره صحبت کنید.

ت.ث: بعد از انشعاب یکی دو ماه طول کشید تا ما خودمان را سر و سامان بدهیم و وسائل جدیدی تهیه کنیم که بتوانیم نشریه جدید را خودمان چاپ کنیم. در آن دوره ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر عضو داشتیم. در تهران ۴ شعبه و در اصفهان، شیراز، مشهد، اهواز، مسجد سلیمان، مهاباد و سنندج هم هرکدام یک واحد داشتیم. چند نفر هم اینطرف و آنطرف بصورت پراکنده با ما بودند. هیات

اجرایه ما ۱۵ نفره بود. ۶ نفر باقیمانده از هیات اجراییه قبلی تعدادی اعضای جدید به خود اضافه کرده بودند. هیات اجراییه برای کارهای روزمره ۵ نفر را هم از میان خود به عنوان دفتر سیاسی انتخاب کرده بود. به جز این‌ها و چند تیم کاری که زیر نظر هیات اجراییه بود (مثل مالی، انتشارات و تحریریه) ما واحد تشکیلاتی دیگری نداشتیم. واحدهای ما مثل سابق مستقل بودند. یعنی هر سیاسی، هر موضعی و یا هر اعلامیه‌ای که می‌خواستند باید خودشان تصمیم می‌گرفتند. اساسنامه تشکیلاتی ما موقتی بود و هنوز کنگره‌ای نداشتیم که این اصول را تصویب کند. این‌ها همان اصولی بودند که از اول انقلاب هم اتخاذ کرده بودیم. بعلاوه ما فراکسیون‌های کارگری، زنان و جوانان نیز داشتیم که گاه گذاری زیر نظر هیات اجراییه و به دعوت آن برای بحث و هماهنگی جلساتی داشتند. اما اعضای این‌ها هم از اعضای واحدها بودند و به واحدها پاسخگو بودند. ما اعتقاد زیادی به رتبه و مقام تشکیلاتی نداشتیم و خیلی کم از این نوع نهادها ایجاد می‌کردیم. نقش دبیر سراسری (به عنوان سخنگوی گروه) را حفظ کردیم اما فقط به این دلیل که قبلاً اعلام شده بود. کم و بیش بلافاصله بعد از انشعاب و انتشار مجدد چه باید کرد گروه ما زیر فشار بود و در نتیجه نقش سخنگوی بیرونی گروه در عمل منتفی شده بود. در هر حال این نقش هم زیر کنترل هیات اجراییه بود.

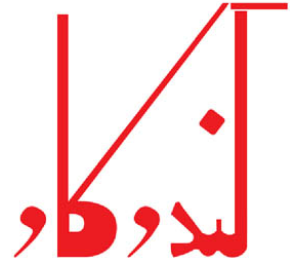
نخست قصد داشتیم بلافاصله بعد از انشعاب کنگره‌ای داشته باشیم اما گرفتاری‌ها و شرایط آن دوره اجازه نداد. فروردین ۶۰ عملاً اولین فرصتی بود که توانستیم کنگره‌ای داشته باشیم. نحوه برگزاری کنگره به این صورت بود که هیات اجراییه قطعنامه‌هایی را که مایل بود در کنگره به بحث بگذارد نخست درون خود تصویب کرده و از سه ماه قبل در اختیار اعضا قرار داده بود. بدین ترتیب بحث‌های پیش کنگره در واحدها باز شده بود. ما حق گرایش و جناح را به رسمیت می‌شناختیم و در نتیجه هر عضوی می‌توانست بر اساس نوشته کتبی مخالفت خود با این قطعنامه‌ها را در بولتن بحث‌های پیش کنگره منتشر کند و از هم‌نظران خود بخواهد که برای تدارک مداخلات‌شان در کنگره جلسات خودشان را نیز داشته باشند. کنگره اساسنامه جدیدی را تصویب کرد. یک

قطعنامه بر سر جنبش کارگری داشتیم که کم و بیش همان نکاتی که بالا با شما در میان گذاشتم را در آنجا جمع بندی کرده بودیم؛ نتیجه عملی عمده این قطعنامه پیشنهاد جدید ایجاد "کمیته‌های مخفی عمل کارگری" بود. شوراهای اکنون عملاً تحت کنترل انجمن‌های اسلامی ضد انقلاب بودند. رژیم جدید توانسته بود سازمان سراسری کارگری وابسته به خودش را شکل دهد و در اغلب واحدهای تولیدی یا اداری اذیت و آزار مبارزین کارگری دیگر کاملاً آشکار و گسترده شده بود. در این قطعنامه به دو بدیل دیگر که در آن دوران از جانب برخی گروه‌ها مطرح شده بود پرداخته بودیم یعنی طرح احیای مجامع عمومی کارگری (شوراهای) و طرح ایجاد اتحادیه‌ها. ما هر دو را رد کرده بودیم و به جای آن ایجاد این کمیته‌های مخفی را پیشنهاد داده بودیم. هنوز عناصر پیشگام کارگری فعال بودند و در بسیاری از واحدها امکان ساختن چنین کمیته‌هایی وجود داشت. پیشنهاد دیگر ما این بود که باید در راه انتشار یک نشریه کارگری که بتواند به اتحاد عمل این عناصر پیشگام و هماهنگی کمیته‌های عمل کمک کند نیز تلاش کنیم.

یک قطعنامه سیاسی عمومی هم داشتیم که در آن ارزیابی سیاسی خودمان از وضعیت انقلاب را ارائه داده بودیم. یعنی توضیح این نظر که چون نتوانستیم در مقابل ضد انقلاب نیروی مقاومت متحد و منسجمی را ایجاد کنیم، دولت بورژوا تثبیت شده و رژیم جدید حاکمیت خود را مستقر کرده است و کم و بیش همه دست‌آوردهای انقلابی را از کارگران و زحمتکشان پس گرفته است. اما گفته بودیم که شرایط عینی انقلابی هنوز از بین نرفته است و چنانچه نیروهای پیشگام بتوانند خود را سازمان دهند و برای هماهنگ کردن مبارزات توده‌ها زمینه‌های سیاسی و تشکیلاتی لازم را فراهم سازند در بحران‌های انقلابی بعدی نقش موثرتری بازی خواهند کرد. در همان قطعنامه به جنبش‌های غیر پرولتری، مثل زنان، جوانان و ملیت‌ها و همچنین مسئله جنبش ضد جنگ نیز پرداخته بودیم. فکر کنم اصلی‌ها همین‌ها بودند. قطعنامه‌ای نیز در باره تشکیلات حزبی و رابطه ما با بین‌الملل چهارم تصویب کردیم که به نظرم مهم است.

این قطعنامه سه بند داشت. اول اینکه ما اعلام حزب را اشتباه ارزیابی کرده بودیم. این امر ما را درگیر کارهایی کرد که نه در توان ما بود و نه در آن دوران ضرورتی داشت. خود امر ساختن این حزب بیشتر وقت ما را گرفت و فایده چندانی از نظر مداخله در انقلاب برای ما نداشت. بند دوم به این نکته اشاره داشت که راه ساختن حزب انقلابی در ایران ایجاد بخش بین‌الملل چهارم نبود. این روش ما را از تحولاتی که درون انقلابیون ایران در شرف وقوع بود دورتر کرد. اینجا بود که ما اهمیت ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی را مطرح کردیم و برای عملی ساختن آن پیشنهادهای را مطرح ساختیم. بند سوم انتقاد از بین‌الملل بود و مواضعی که در باره اشغال سفارت آمریکا و جنگ با عراق اتخاذ کرده بودند و همچنین بررسی انحطاط جریان بابک زهرایی و خواست اخراج‌شان از بین‌الملل.

Kandokav 5
February 2017



**History of the
Iranian Revolutionary Socialist Tendency
Part 2: 1979-1983**

**Aasu Fuladi, Yaghub Kiya and Khabat Maziyar
in conversation with Torab Saleth—Summer 2017**